

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12964

۱۲۹۶۲



آغاز فست دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت شاهنشاهی عرضداشت کستین بند با ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحيم
 بتوجه شاهنشاهی عنایت فرموده شد که حال ادبیای و دینیه و کنیان پدید
 بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افرازه خود گرفتار آیند
 صاحب بن روز خور باز و هم نمر دوا ماه الهی پیرای ای سوری پاری و نانا بهائی که قولنامه
 طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بجزارت شاهزاده نیامده بودند و بران را نیز ندیده
 در حوالی تلتمه و پتیا له و انوریدیا شد خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان
 چاند بی بی آمدند و از شنیدن نسخه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا ندید
 استکشاف احوال نمود اگر چه بر حرف و حکایت و کنیان اعتماد نیست اما کار بر وجه
 و شوارست و از غلامان حبش و آزار هر چند بعاول خان و قطب الملک کس فرستاده
 اتفاقی بهم رسید اگر مرز شاهنرخ بر سنده و یک سردار دیگر که بجز نثار شاهزاده
 باشد مثل شاهباز خان نزدیک است که گشایش احمد نگر بجز و بر آمدن ستاره سبیل
 میشود و حسنه وی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار و کن بیه اسانست اگر از
 پیرایان ولی و حوصله بیافت احتیاج انهم نبود که کارهای این دولت جاوید

CHECKED 1996-97

Handwritten notes in Persian script on the left margin, including phrases like "کتابخانه", "تاریخ", and "توضیح".

Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page, including phrases like "توضیح", "تاریخ", and "کتابخانه".

یا مورو سائیدہ بہت بطرف سفارش حرم دربان یا افضاخ کر تیغ مبارک یا ابو الفضل زینت ابدی ابو الفضل بنو یوسف کہ مددی از آن محفل سخاوت فروزد و او را

[illegible]

و فی کتب معتبره و در اصول دین است که هرگاه نباشد اصل پس چگونه نفع گرفته شود یعنی نفع نخواهد بود و همچنین اگر اصول دین

دارد حق بنی نوع و حق تعالی و حق قربت حق محبت اعیان نفع و دفع ضرر از لوازم حق
اوامی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خد خدوده بین متحقق و غیر متحقق
فلیت مراتب دیگر که الله و الهی که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله است
و بان نازان باز هم شهر جادی الاولی سده نصد و نو و چهار تحریک بقدره این و دیگر است
حق کمترین شیخ کبار که بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قسید گاهی
بظلمه عالمی میسرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله ماجده مغفوره و مبرور و زین کد ان
که درت زندان ظلمات بسوی شهرت انبیا و گلستان نورانیت من سرگردان محمد
کوی بخیردی آزرده ل ساخته لختی از زمانه و جزع و فزع داشته کام وانی ناشایسته عنقریب
داشت و شطرنجی از اوقات البصیرت حکام دارد و ظاهر است که آن موزدان کارخانه کمون ایجاد
را که از بدو صبح تیزتر حال و جدانی لطلب بوده همت احراف مضیبات آبی نموده اند
کردی ازین مذا و حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان شسته باشد و مقتصد
خدا وانی و خدا صمیمی موافقت ضنا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خویشی که در شب
طبیعت گوشتی مانده در بصیرتی جزع افزائی فرورفته اند و اریها داده باشد که غلط پدر
زیاده از رافت و رست چون آن خصل الخواص بزم حقیقت علم الیقین میدانند که این
سرای بیوفاک خاک توده مذلت و انبار خایه میو نیست که شستن و گدشتنی سست فل
و همت و یختنی نیست کام نخستین آن سیاح بیدار کا پید خدا آگاهی و این روشنی
و آن قبله صوت و معنی و مجموع علم و عمل آنست که در شمال این حوادث جا کاه مع
عیار گیر هو شمنند ان خبرت افزای سخت بلند ان ابر بصیرتی فتن قطع نظر از آنکه عمر را
بعثت صرف کردن انفاق سیاه در ازم مضیبات آبی مصروف و شستن تابان و حمام

[illegible]

خضر میرساند چنانچه محققان ملت و مملکت با یما اکتفا فرموده تصحیح فرموده اند
 بسبب این که آن ساقدار قدسی منزل ابران سرزمین آسمی نورانی از فرزندان منتسبان خاص
 چشم انداد و معاونت وارد حضرت و آنار رسید یقین است که آن حضرت این منتسبان را
 در اول آفرینش سبک بر لوح نگذاشته باشد باین فرض تقدیر اگر ناشکیبائی و خزع آفر
 آن ارتباط فرموده ملک مقدس اسودند آمدی از اینجا که این معامله مخالف رضا
 خدای جان آفرین است خواهی نخواهی مانع سنگدل این جاده غیر مرضیه خواهند شد
 باین راه یافته سر از معنی و دلای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقتضات نشان میشوند
 نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض تاثر نماید حاشا و کلا
 بعیت خرد نبود بعد از رفتن بدریا و بکان گوهر سنگدن
 بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی در ستغراق و یابی
 انوار آسمی فرصت یابد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نماید پس ناگاه این
 ند که است از برای تم زد های اسطیجیت در یوزه گریست از برای این نادان نابینا
 خرد که هم چشم و هم سر و هم آینه میخواند یعنی علمی میخواند که بدار الان عمل براند و علمی می
 که بنظر نگاه بی تعلقی و فرغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخش در مفا
 شرفیه ایمانی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان اسافران ملک معنی
 قاطعان فیافی معرفت را کجا افون یارت اطلال فرموده اند و واقفان مع اقص قلوب
 کجا اجازت طواف آب گل داده اند و معنذا اگر وقت مساعد بود میرین کین الم او حق
 نکرده سر انجام این سفر ننمود و بدینجی رضا خاطر اشرف دیو و میکوشید العاقبه با نخیله هم پیش میبرد
 بموقف عرض مقدس حضرت قبله کلامی میگوید دست بر کتف میزند الحمد لله که معاف و رضا

این مملکت
 باطنی و ظاهری
 خلاق و مخلص
 قوت و تاب
 که در وقت
 آنست که
 خدای جان
 معنی و
 که در وقت
 این مملکت
 باطنی و ظاهری
 خلاق و مخلص
 قوت و تاب
 که در وقت
 آنست که
 خدای جان
 معنی و
 که در وقت

این مملکت باطنی و ظاهری

این مملکت باطنی و ظاهری
 خلاق و مخلص
 قوت و تاب
 که در وقت
 آنست که
 خدای جان
 معنی و
 که در وقت

دولت ز فسطاط نهیت گو آمد و کل لوی که بی غش از شکفت می نوش که آریفته
در جو آمد اللهم كما نور العالم الجسماني بنصره نور الملك الروماني بطول عمره از گزانی
خاطر فخر که درین مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه و فرقت تو چو گویم چه رفت
بر سر ما و ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و ز آرزوی تو سالی بقیت و مسه
ز تظار تو روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد
یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار
در باریه بعد المشرقین انداخت و میوه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید
فاسد آن اقبال آشاری که از همه جایگاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما
اعداد و مقالات لطائف اشقیاء شما هست گفتی با فقه شیهه که شست خاطر و تو
باطن بجای رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین جوه مات بر حیات تفوق جسته
جلباق مخلصان شده بود و هیات هیات من کجا و این هرزه درانی کجا جا تا که اقبال
شاهنشاهی قدس متعیش آن دولت پاری بود و باشد از قوافل توجه و عساکر حیرت
چشم توان برداخت لطیفه بود غیبی فزوده لاری که بس اوقات اسرع ساعت تدارک
شده اند ایام و نگارنی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد
آسمانی کمال جانپساری و سرداری و نهایت مردگی و فزوانی تقدیم سازند و کجا قدر
آفت که شرح یکی از آن جلالت امور که بعنایت الهی منبسط ظهور آمده منقطع
خوش کار نام است که بر بگوگاه این کار از تو آید مردان چنین کنند و یابند دست اگر به سخن
بر دست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن اتفاقات آنکه
بعد از قضا و ل مقالات اهل مشورت و ارباب گفتش از دوست و دشمن که شاید طری

در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه و فرقت تو چو گویم چه رفت
بر سر ما و ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و ز آرزوی تو سالی بقیت و مسه
ز تظار تو روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد
یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار
در باریه بعد المشرقین انداخت و میوه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید
فاسد آن اقبال آشاری که از همه جایگاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما
اعداد و مقالات لطائف اشقیاء شما هست گفتی با فقه شیهه که شست خاطر و تو
باطن بجای رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین جوه مات بر حیات تفوق جسته
جلباق مخلصان شده بود و هیات هیات من کجا و این هرزه درانی کجا جا تا که اقبال
شاهنشاهی قدس متعیش آن دولت پاری بود و باشد از قوافل توجه و عساکر حیرت
چشم توان برداخت لطیفه بود غیبی فزوده لاری که بس اوقات اسرع ساعت تدارک
شده اند ایام و نگارنی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد
آسمانی کمال جانپساری و سرداری و نهایت مردگی و فزوانی تقدیم سازند و کجا قدر
آفت که شرح یکی از آن جلالت امور که بعنایت الهی منبسط ظهور آمده منقطع
خوش کار نام است که بر بگوگاه این کار از تو آید مردان چنین کنند و یابند دست اگر به سخن
بر دست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن اتفاقات آنکه
بعد از قضا و ل مقالات اهل مشورت و ارباب گفتش از دوست و دشمن که شاید طری

در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه و فرقت تو چو گویم چه رفت
بر سر ما و ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و ز آرزوی تو سالی بقیت و مسه
ز تظار تو روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد
یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار
در باریه بعد المشرقین انداخت و میوه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید
فاسد آن اقبال آشاری که از همه جایگاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما
اعداد و مقالات لطائف اشقیاء شما هست گفتی با فقه شیهه که شست خاطر و تو
باطن بجای رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین جوه مات بر حیات تفوق جسته
جلباق مخلصان شده بود و هیات هیات من کجا و این هرزه درانی کجا جا تا که اقبال
شاهنشاهی قدس متعیش آن دولت پاری بود و باشد از قوافل توجه و عساکر حیرت
چشم توان برداخت لطیفه بود غیبی فزوده لاری که بس اوقات اسرع ساعت تدارک
شده اند ایام و نگارنی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد
آسمانی کمال جانپساری و سرداری و نهایت مردگی و فزوانی تقدیم سازند و کجا قدر
آفت که شرح یکی از آن جلالت امور که بعنایت الهی منبسط ظهور آمده منقطع
خوش کار نام است که بر بگوگاه این کار از تو آید مردان چنین کنند و یابند دست اگر به سخن
بر دست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن اتفاقات آنکه
بعد از قضا و ل مقالات اهل مشورت و ارباب گفتش از دوست و دشمن که شاید طری

که در این مدت ایام و شت چه گوید و چه نویسد و طعنه و فرقت تو چو گویم چه رفت
بر سر ما و ز غیبت تو چو گویم که چون بود احوال و ز آرزوی تو سالی بقیت و مسه
ز تظار تو روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد
یک طرف اخبار و خشت آثار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار
در باریه بعد المشرقین انداخت و میوه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسید
فاسد آن اقبال آشاری که از همه جایگاه تر بود و علاوه این حالت بر ملالت شما
اعداد و مقالات لطائف اشقیاء شما هست گفتی با فقه شیهه که شست خاطر و تو
باطن بجای رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین جوه مات بر حیات تفوق جسته
جلباق مخلصان شده بود و هیات هیات من کجا و این هرزه درانی کجا جا تا که اقبال
شاهنشاهی قدس متعیش آن دولت پاری بود و باشد از قوافل توجه و عساکر حیرت
چشم توان برداخت لطیفه بود غیبی فزوده لاری که بس اوقات اسرع ساعت تدارک
شده اند ایام و نگارنی نکابت آلام مجوری نموده انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امداد
آسمانی کمال جانپساری و سرداری و نهایت مردگی و فزوانی تقدیم سازند و کجا قدر
آفت که شرح یکی از آن جلالت امور که بعنایت الهی منبسط ظهور آمده منقطع
خوش کار نام است که بر بگوگاه این کار از تو آید مردان چنین کنند و یابند دست اگر به سخن
بر دست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن اتفاقات آنکه
بعد از قضا و ل مقالات اهل مشورت و ارباب گفتش از دوست و دشمن که شاید طری

انجم ثواب غل الهی در کوزه گهاثم پور نزل جلال نموده بود که قاصدان چو دهری کشته
این قره غیبی و نوید لاریبی رسانند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت تقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحال و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط پرست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال
سجده و سرست و دست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر با وسیله عرض
کلیان را و اعتماد خان نظام الدین احمد و شهاب الدین محمد خان علی الترتیب اندک توفیق
کمال جلالت تمور که از ایشان ظاهر شده بود عرض پایه سر عالی شد از دوز و رعنا
و التفات صدیق حضرت آفرین فرموده بخطاب و فی خانها و نجوای جلال غنایت
خاقانی ختصاص یافتند احمد شاه و متواتر و متواتر و لشکر لشکر متوالیا و متکثر که
خدمتی تقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیشخوان مانع شوق و عجز کار معمولی عالم
که بحسب صورت فوق حالت داشته باشند چه جایی ابرم و متعارن بی ضمیمه خطاب بی وضاحت
منصبی حسن البهجه ایمن طرق صورت بست یکمشت که معنای الهی با فیض و ضلع
خطابی که متهای بتغای پنجه اریان حال ماضی بود ضمیمه آن شد و احوال که این لطیف بود
که سبقت این بر پنجه اری شدن نزد عقلای مانع و مزاج فاسد روزگار است بعد بود
بی شائبه حکمت باین عالم آورده در عالم اسباب خدایم حکمت پناهی شرکین دارند اگر چه تمام
و انظار آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن نهانست که بیدرقه توفیق
الهی مصدر امری شدند که با اتفاق همافضی الامروارباب عرف و رفاه است عشرت
و علو رتب بنا برت باشال این جزو یات فضل العریه که در نظر با لغات مانع عرفی نهانست
اما انشیانست هیچ وجه احتیاج گونه ندارد و همانا وقت آن رسید که حضرت العطا یا باطن

[illegible]

و فائز البال خواهند بود و اما بقصد تناسلی و کمال تجلی از قید آرزوی واداشتن
 این خاطر مشوش نجات نیاید و او از مکارم اخلاق و محاسن شقائق کن گنجینه افکا
 که دست تقدیر در تهور ابا و صنیر این حقیر و از کرده نقود و عمو و شغالی را که بدگاه کبریا
 الهی بهرسانیده روزی چند بکر و تر و زیر سبقت پیر و سلک عشاق مسلک شده است
 بتاراج بردند و الا من کجا و آشنائی شمایان کجا و مثال این توزعات کجایاری الهی حال
 چون آن مقدمات معروض آید تمام بسیار بوده بودند با ضرورت فیه کیهانی خاطر فائز خود
 یکسو نموده است اعتنا بطواهر آن مفاصل زده با اتفاق و ستان صمیمی و کجاست که بی
 و حریت و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد برای
 بر توجیه آیات نصرت آیات بصورت بلوه بعد شش روز و روزی و فرستادن هزاره عامه
 و سایر مطالب در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب بوطالب برادر عبدالرزاق
 معموری و نوالا و دیوانه ارسال یافته است شاید از عرضیه و کلامی ایشان شرح آن مفهومی
 شده باشد قمریافت رجاء بجلال موافق است که قبل از وصول مکتوبات
 مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت اختتام پوشیده نظر
 عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازیم آشنائی برآمده از شدائد مکان خلاص
 یا بنیادی به شمنه خیرانی قد نصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرت لازمه آیه
 اینکست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالمیه که در خاطر میشت و کبی اعلام آن خاطر
 اطمینان نیاید و حال آنکه اندام سالک علانی از وجوه تحقق چه از برگز لطافت و
 علوبت آن کار عالی مرتبت که در حوصله ایما رات بیانی و اشارات تبیین
 می گنجد و چه از تحریر استیالی روزگار که فطرت و ناتوان بهی و حسوس

زمانه کم نیست بجز عرض نمیتوان سازد چه از ناکته مشاغل لایعنی و توفیر شد اندر دوحانی و
 بدینی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بقصد ضایع مطلق لازم التوفیق بالا تیر که کلمه
 لا یشکر کلمه بزل جده نموده آنچه بر فرمایا ممکن بود بآن که قمانوده و شمره را بوسیله عبارت
 کلیه به مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التخریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات
 گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعات این مقالات نشود و در راه
 بادی نظری بانضمام تقسام خاطر که از یکدیگر این آن متعرض احوال دمی میشود باعث عبود
 بی شردلانگر دهر چند که اعتماد بران بانی مبانی که م و موس اساس کار هم شمیم پیش نیست
 که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست و کار فاسد المزاج و انفع این اندیشه جلک
 می دهند و مرهم این دافع جلک سوز را که بیکت تجربه است فی بخشند بابر آن خواهی نخواهد است
 میخواست که این طوطی طویل ال ایل اور نور دیده ختم کلام بهر دعامی آن کمالات انعام
 نموده است دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت و اعیانایانما
 که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با عدم
 که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بهیج صلی از کشتار
 اضطراب یک نحو نبات یافتند باشد که بعضی گماشتهای خود هر یک کشنه و شهاب الدین
 احمد خان و نواب قبال آثاری که در پنجم بیج الاول در نوای نادوت مرقوم شد
 مصحوب بیاریان بسیدند و مرقوم فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند
 منت خدایر که علی الرغم و کار به منصور گشت ایت خان بزرگوار و عمت دراز باد
 و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال یار غار و پیوسته دشمنان تو بگونه مستند
 یکشته یا گریخته یا بسته در حصار و اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

اینست که در این مقاله از مشاغل لایعنی و توفیر شد اندر دوحانی و بدینی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بقصد ضایع مطلق لازم التوفیق بالا تیر که کلمه لا یشکر کلمه بزل جده نموده آنچه بر فرمایا ممکن بود بآن که قمانوده و شمره را بوسیله عبارت کلیه به مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التخریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعات این مقالات نشود و در راه بادی نظری بانضمام تقسام خاطر که از یکدیگر این آن متعرض احوال دمی میشود باعث عبود بی شردلانگر دهر چند که اعتماد بران بانی مبانی که م و موس اساس کار هم شمیم پیش نیست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست و کار فاسد المزاج و انفع این اندیشه جلک می دهند و مرهم این دافع جلک سوز را که بیکت تجربه است فی بخشند بابر آن خواهی نخواهد است میخواست که این طوطی طویل ال ایل اور نور دیده ختم کلام بهر دعامی آن کمالات انعام نموده است دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت و اعیانایانما که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با عدم که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بهیج صلی از کشتار اضطراب یک نحو نبات یافتند باشد که بعضی گماشتهای خود هر یک کشنه و شهاب الدین احمد خان و نواب قبال آثاری که در پنجم بیج الاول در نوای نادوت مرقوم شد مصحوب بیاریان بسیدند و مرقوم فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند منت خدایر که علی الرغم و کار به منصور گشت ایت خان بزرگوار و عمت دراز باد و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال یار غار و پیوسته دشمنان تو بگونه مستند یکشته یا گریخته یا بسته در حصار و اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

اینست که در این مقاله از مشاغل لایعنی و توفیر شد اندر دوحانی و بدینی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بقصد ضایع مطلق لازم التوفیق بالا تیر که کلمه لا یشکر کلمه بزل جده نموده آنچه بر فرمایا ممکن بود بآن که قمانوده و شمره را بوسیله عبارت کلیه به مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التخریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعات این مقالات نشود و در راه بادی نظری بانضمام تقسام خاطر که از یکدیگر این آن متعرض احوال دمی میشود باعث عبود بی شردلانگر دهر چند که اعتماد بران بانی مبانی که م و موس اساس کار هم شمیم پیش نیست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست و کار فاسد المزاج و انفع این اندیشه جلک می دهند و مرهم این دافع جلک سوز را که بیکت تجربه است فی بخشند بابر آن خواهی نخواهد است میخواست که این طوطی طویل ال ایل اور نور دیده ختم کلام بهر دعامی آن کمالات انعام نموده است دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت و اعیانایانما که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با عدم که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بهیج صلی از کشتار اضطراب یک نحو نبات یافتند باشد که بعضی گماشتهای خود هر یک کشنه و شهاب الدین احمد خان و نواب قبال آثاری که در پنجم بیج الاول در نوای نادوت مرقوم شد مصحوب بیاریان بسیدند و مرقوم فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند منت خدایر که علی الرغم و کار به منصور گشت ایت خان بزرگوار و عمت دراز باد و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال یار غار و پیوسته دشمنان تو بگونه مستند یکشته یا گریخته یا بسته در حصار و اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

و فاعل البال خواهند بود اما بقضای حیو صلی و کم تجرکی از قید آرزوگی و از کشیش
 این خاطر مشوش نجات نیاید و از مکارم اخلاق و محاسن شقایق کن گنجینه افکا
 که دست تعدی در محراب و صغیر این حقیر در از کرده نقود عموم شنائی را که بدگاه کبریا
 الهی بهر ساینده روزی چند بکر و تر ویر سیج تفت پیر در سلک عشاق منسلک شده است
 بتاراج بر رند و لاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و مثالین نور عات کجا ماری بالی حال
 چون آن مقدمات معروض آید اتهام بسیار برده بودند با ضرورت فیه که بیای خاطر فخر خود را
 یکسو نهاده است اعتدال بطو اهر آن مقاصد زده با اتفاق و دستان صمیمی بعد شکوه بی بسیار
 و حروف و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از کما تیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
 بر توجیه آیات نصرت آیات بصوب بالیه بعد شش روز و روزی و فرستادن خزانة عامه
 و سایر مطالب در مطالوبی فرمان عطف و نشان که مصحوب ابو طالب برادر عبد الزرا
 معموری و قول او دیوانه ارسال یافته است شاید از عرضینه و کلامی ایشان شرح آن مفهم
 شده باشد قرار یافت رجاء شجاعت مواهب الهی و ائق است که قبل از وصول ملتبات
 مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت اختتام پوشیده نظر
 عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لواز م آشنائی بر آمده از شداید مکان خلا
 یابندای هوشمند خیر دانی فایده قطع نظر از حرق فرقت کربت غربت که از وضرات لایز نه آیه
 اینکست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشد و کبی اعلام آن خاطر میجو
 اطمینان بنیاید و حال آنکه انس و سلاک اعلامی از وجهه محقق چه از بکد زلط افت و
 علو قبت آن مارب عالی مرتبت که در جملہ ایام ارات بیانی داشت ارات تبیک
 نمی گنجد و چه از محمد احست مالمی روزگار کم فطرت و ناتوان بهی و حصول

و فاعل البال خواهند بود اما بقضای حیو صلی و کم تجرکی از قید آرزوگی و از کشیش
 این خاطر مشوش نجات نیاید و از مکارم اخلاق و محاسن شقایق کن گنجینه افکا
 که دست تعدی در محراب و صغیر این حقیر در از کرده نقود عموم شنائی را که بدگاه کبریا
 الهی بهر ساینده روزی چند بکر و تر ویر سیج تفت پیر در سلک عشاق منسلک شده است
 بتاراج بر رند و لاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و مثالین نور عات کجا ماری بالی حال
 چون آن مقدمات معروض آید اتهام بسیار برده بودند با ضرورت فیه که بیای خاطر فخر خود را
 یکسو نهاده است اعتدال بطو اهر آن مقاصد زده با اتفاق و دستان صمیمی بعد شکوه بی بسیار
 و حروف و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از کما تیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
 بر توجیه آیات نصرت آیات بصوب بالیه بعد شش روز و روزی و فرستادن خزانة عامه
 و سایر مطالب در مطالوبی فرمان عطف و نشان که مصحوب ابو طالب برادر عبد الزرا
 معموری و قول او دیوانه ارسال یافته است شاید از عرضینه و کلامی ایشان شرح آن مفهم
 شده باشد قرار یافت رجاء شجاعت مواهب الهی و ائق است که قبل از وصول ملتبات
 مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت اختتام پوشیده نظر
 عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لواز م آشنائی بر آمده از شداید مکان خلا
 یابندای هوشمند خیر دانی فایده قطع نظر از حرق فرقت کربت غربت که از وضرات لایز نه آیه
 اینکست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشد و کبی اعلام آن خاطر میجو
 اطمینان بنیاید و حال آنکه انس و سلاک اعلامی از وجهه محقق چه از بکد زلط افت و
 علو قبت آن مارب عالی مرتبت که در جملہ ایام ارات بیانی داشت ارات تبیک
 نمی گنجد و چه از محمد احست مالمی روزگار کم فطرت و ناتوان بهی و حصول

و فاعل البال خواهند بود اما بقضای حیو صلی و کم تجرکی از قید آرزوگی و از کشیش
 این خاطر مشوش نجات نیاید و از مکارم اخلاق و محاسن شقایق کن گنجینه افکا
 که دست تعدی در محراب و صغیر این حقیر در از کرده نقود عموم شنائی را که بدگاه کبریا
 الهی بهر ساینده روزی چند بکر و تر ویر سیج تفت پیر در سلک عشاق منسلک شده است
 بتاراج بر رند و لاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و مثالین نور عات کجا ماری بالی حال
 چون آن مقدمات معروض آید اتهام بسیار برده بودند با ضرورت فیه که بیای خاطر فخر خود را
 یکسو نهاده است اعتدال بطو اهر آن مقاصد زده با اتفاق و دستان صمیمی بعد شکوه بی بسیار
 و حروف و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از کما تیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
 بر توجیه آیات نصرت آیات بصوب بالیه بعد شش روز و روزی و فرستادن خزانة عامه
 و سایر مطالب در مطالوبی فرمان عطف و نشان که مصحوب ابو طالب برادر عبد الزرا
 معموری و قول او دیوانه ارسال یافته است شاید از عرضینه و کلامی ایشان شرح آن مفهم
 شده باشد قرار یافت رجاء شجاعت مواهب الهی و ائق است که قبل از وصول ملتبات
 مذکوره ناظوره مراد صورتی پیدا کند که حسن مجوه لباس تمام و خلعت اختتام پوشیده نظر
 عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لواز م آشنائی بر آمده از شداید مکان خلا
 یابندای هوشمند خیر دانی فایده قطع نظر از حرق فرقت کربت غربت که از وضرات لایز نه آیه
 اینکست فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشد و کبی اعلام آن خاطر میجو
 اطمینان بنیاید و حال آنکه انس و سلاک اعلامی از وجهه محقق چه از بکد زلط افت و
 علو قبت آن مارب عالی مرتبت که در جملہ ایام ارات بیانی داشت ارات تبیک
 نمی گنجد و چه از محمد احست مالمی روزگار کم فطرت و ناتوان بهی و حصول

از زمانه کم نیست بفرع من میتوان سانه و چه از تکرار مشاغل المعنی و توفیق شد اندر روحانی و
 یعنی وقت آن مساحت نمی نماید باری بقصد ضایع منطوق لازم الوقوق بالانحراف کلام
 لایزال که بکمال جمل نموده آنچه برز و یا ممکن بود آن که قفا نموده و شمره را بوسیله عبارت
 کلیه مساحت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود و مرقوم ساخته و صدق اوقات
 گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و مشاغل جسمانی مانع مطالعات این مقامات نشود و در این
 باری نظری با نظام تقسام خاطر که از یکدیگر این بی آن متعاضد حوال آید می شود باعث عبود
 بی شردلانگر و دیگر چندان اعتماد بران بانی مبانی که هم و موسی اسامی که هم شمیم پیش است
 که از امثال این امور اندیشه اما چه کند که دست و کار فاسد المزاج و داع این اندیشه
 می نمند و مردم این داع جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشند باین خواهی خواست
 میخوابد که این طوبی و طویل الایل و در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کمالات اقسام
 نموده است دعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت و ارباب عظامانما
 که بی وسیله قاصد نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با و عدم
 که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بچو صلی از کشت
 اضطراب یک نحو نبات یافته باشد که عارض گماشتهای چو دهری کشته و شهاب الدین
 اجدید خان و نواب قبال آری که در پنجم هیچ الاول در نواحی نادوت مرقوم شد
 مصحوب بیاریان بسند و مشهوره فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند
 منت خدایر که علی الرغم و کار و منصوب گشت است خان بزرگوار و حرمت دراز باد
 و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال پارتی و پیوسته و دشمنان توینگوینست
 یکشته یا گریخته یا بسته در حصار اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

این کتاب در بیان مساحت و تقسیم اوقات و مشاغل نفسانی و جسمانی و مطالعات این مقامات و دعای صحبت صوری ایشان و از درگاه عالم پناه حضرت و ارباب عظامانما که بی وسیله قاصد نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با و عدم که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بچو صلی از کشت اضطراب یک نحو نبات یافته باشد که عارض گماشتهای چو دهری کشته و شهاب الدین اجدید خان و نواب قبال آری که در پنجم هیچ الاول در نواحی نادوت مرقوم شد مصحوب بیاریان بسند و مشهوره فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند منت خدایر که علی الرغم و کار و منصوب گشت است خان بزرگوار و حرمت دراز باد و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال پارتی و پیوسته و دشمنان توینگوینست یکشته یا گریخته یا بسته در حصار اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

این کتاب در بیان مساحت و تقسیم اوقات و مشاغل نفسانی و جسمانی و مطالعات این مقامات و دعای صحبت صوری ایشان و از درگاه عالم پناه حضرت و ارباب عظامانما که بی وسیله قاصد نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش آنکه بطلست با و عدم که جهستان عالم مقبولست و دانگی در دلی ظاهر ساخته در عالم بچو صلی از کشت اضطراب یک نحو نبات یافته باشد که عارض گماشتهای چو دهری کشته و شهاب الدین اجدید خان و نواب قبال آری که در پنجم هیچ الاول در نواحی نادوت مرقوم شد مصحوب بیاریان بسند و مشهوره فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند منت خدایر که علی الرغم و کار و منصوب گشت است خان بزرگوار و حرمت دراز باد و جهانت بکام باد و دولت ملازم در و اقبال پارتی و پیوسته و دشمنان توینگوینست یکشته یا گریخته یا بسته در حصار اگر چه پیش از وصول این نوید بخت بخش روح افزا

افشای این موضوع در میان مردم و ایجاد نا ارامی در میان آنان و همچنین

تخصیصی مرغی فرار نمودن آن ملاعین از کتله سببیت و تعاقب نمودن عساکر منصوبه که از
خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدّمه سرور فوادی شده بود اما تکبیل^{شعیر} کلبه^{شعیر} و تمینا^{شعیر} لمیسیر
این بشارت عالی اشارت رسید آند گینه و پریشانیها بکار منهایا و شادمانیها مبدل شد
رفت آنکه روز نازالم تیرنگی و اندوه انبردول بدرنگی و آنکه گفتی از در و دیوار روزگار
خوشید تیغ اخته بابا بجنبان بود آخر پسانهای شادابی می برد آندک در کشاکش نا اشن چنگ بود
آخر دامن چو گل انشک خیزد باز کرد آند که بچو غنچه دل از غنچه تنگ بود آموال از حضرت جواد طسلی و
مسئول از درگاه کریم برحق نیست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته آال ایشان بود
ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد باطنه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر
دریا مقام حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الهی که نسبت آن
مصدر رضایات لائقه و مظهر ترویات فائده است چه نویسد که گما و کیفایر^{طی} ان عالم بیست
و با بجله سر او جهر او خاوة و جلوه در مجالس حسن و محافل قدس جلایل مفاخر و شجره لاف شمایل
ایشان تدکور میشود و اعداد کمال کلفت و دواعی شدن و دوستان از روی نهایت تمیزی
غشج و مسرور اند و بکرات و مراتب بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندگی
درگاه که بصوبه کجرات تعیین اند بر ضل شرف قدس سائند که هر کدام را فرار خوار حالت مندرست
خلاص عقیدت نیز یاقتی منصوب بر تفهقات خمرانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مجتوی
صنوف عنایات خاقانی و منظومی بر الوث غایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لزوم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه^{شعیر} اللهم فالله^{شعیر} هم^{شعیر} پیش^{شعیر} نظم نگیرا اثر خود ست
انصار هم مقام کافه انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانی که سبب جدا کردن خلعت فاخره^{شعیر}
و کمربند خجسته و سپ^{شعیر} و پرده توقف مانده بود و کیف^{شعیر} ان تکلف^{شعیر} نشان^{شعیر} ثانی^{شعیر} سیاه^{شعیر} در آمدن^{شعیر} و بر^{شعیر}

[illegible]

و کبر بند و بجز و پاید و پیرده توقف مانده بود و کیفیت فرمان مطلق نشان می سپاس که در آمدن و بفرستادن

وخرمى بتقدیم رساندن رسووم و عادات و جشن پادشاهانه و شهرت و خصوصاً در روز
بهجت افزون روز درجه شرف خواص عوام و شریف و ضعیف را با اندازه منزلت و مرتبت
بقتضای عدالت و نصفت بکمال مواهب پادشاهانه جزائل و احکام و شرف و امتیاز
و عزت و امتیاز و ادب و مأموره اکرام و احسان بر کل عالمیان که شعور و هر کسی باز یارنده از امانال انبیاء
بهر و مندرگدانی و غنیمت و الحال نه شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای آسمی چون و یک
رسیده که فراغ تمام از این شایع است و بدو دی این فرمان دوم شرف صدور یافته است
موسوم خواهد شد بر ضمیمه میر که آئینه صورت قدیر و مهر است کتاب حسن تدبیر است محتوی مختلف
سخن و ادب و حکمت و بیان حقیقی آنست که هموار از احوال او ضایع یکدیگر توابعی حاضر بوده
انظر بر محاسن و معانی آنست از نقائص عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی مرتبت تمام است
مصرف و تن از اند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از ازاله این حال است
نه آنکه مثل خدش و گویان دوست نماید و وستان نقص است اما که اصلاح و حکایت از سبب
نگه میدارد از فهمیدگی و اتفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیر طائفه نادانست
که بمبادی فواید و همیه فانیه یا بسبب غلطه جسمانیه بدیده خود که زمام حصول آن بدست
و یک است که بیستوی عنده الامیر و فقیر حاجت قدرته قبلاً از احوال بعضی از باب اول
که از شهرت و احوال صورت و احوال و مستلزمات ظاهری و نفسانیه ایشان و نحوه و بیچگونه
مشققت و اندیشه بر فضائل و شایسته و فواید و احوال و بیچگونه و طایفه و فواید
اکثر انبانی و کار الدنیا است خصوصاً در احوال بعضی از روسای اخوان الزمان هرگاه که
بسمع جمیع این طائفه و حوزة میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور
را از جمله و اخوان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین شایسته

[illegible]

این دولت عظمی بآن مرتب است پنج چیز است اول پوشیاری یعنی حاضر بودن زنجیر و
 شریف و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را
 شناسند از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذشتن بقتل و زنده
 تمیز کردن قوم و تغافل و بر داری فرزات و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توانا
 بر نقصان عقل و حل نموده تجاوزه کرده از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
 معلوم و دان و عظیم طالع و قرب قرابت آن فرزند شش چهارم جوهر دوست که دنیا را نظر
 و شمس و مظهر ساخته است بدال و همچنین آواخا طر نشان اخوان مان ساختن بوسیله سبوا
 و واسطه التماس حوائج مردم و دسته انجام مرام نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
 طمع نمیدانستن و زیاده و مال از قسم کمال نشمردن چهارم راه انصاف سلوک کردن ترک
 تعصب و دین یعنی طائفه را که بر آیدین بین و ریش نهد بهای نباشد بچشم حسادت عداوت
 نه بیند و از روی رفتی و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
 استکشاف و آهتصار مقاصد امان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
 بغض سازد و املاک و اموال و از دوست تصرف تعدی محفوظ و مصون اردای غریبه
 این چند خلاصه فادات حکما می بین است که از فرط مهر با بخت نظام احوال کثرات چنانچه
 در حکمت علی مرقوم ملک جابر ساک ساخته اند و ما علی الله رسول الله ابلاغ فرمود
 پند حکیم همین است محض خیر فرغند بخت آنکه بسع شنید و احوال تمشال باورند کوره سحر
 شیر مردان است که بدستیار آن خا رستان بنی آدم رستان ساخته با و دو دشمن بر تو
 چنانچه حکیم انبری میفرماید طعه بیج وانی که شیر مردی است شیر و زبانه وانی است
 آنکه با دشمنان تواند سخت و آنکه با دوستان تواند بخت و این را وسیله تحصیل خیر عالم

این دولت عظمی بآن مرتب است پنج چیز است اول پوشیاری یعنی حاضر بودن زنجیر و
 شریف و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را
 شناسند از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذشتن بقتل و زنده
 تمیز کردن قوم و تغافل و بر داری فرزات و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توانا
 بر نقصان عقل و حل نموده تجاوزه کرده از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
 معلوم و دان و عظیم طالع و قرب قرابت آن فرزند شش چهارم جوهر دوست که دنیا را نظر
 و شمس و مظهر ساخته است بدال و همچنین آواخا طر نشان اخوان مان ساختن بوسیله سبوا
 و واسطه التماس حوائج مردم و دسته انجام مرام نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
 طمع نمیدانستن و زیاده و مال از قسم کمال نشمردن چهارم راه انصاف سلوک کردن ترک
 تعصب و دین یعنی طائفه را که بر آیدین بین و ریش نهد بهای نباشد بچشم حسادت عداوت
 نه بیند و از روی رفتی و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
 استکشاف و آهتصار مقاصد امان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
 بغض سازد و املاک و اموال و از دوست تصرف تعدی محفوظ و مصون اردای غریبه
 این چند خلاصه فادات حکما می بین است که از فرط مهر با بخت نظام احوال کثرات چنانچه
 در حکمت علی مرقوم ملک جابر ساک ساخته اند و ما علی الله رسول الله ابلاغ فرمود
 پند حکیم همین است محض خیر فرغند بخت آنکه بسع شنید و احوال تمشال باورند کوره سحر
 شیر مردان است که بدستیار آن خا رستان بنی آدم رستان ساخته با و دو دشمن بر تو
 چنانچه حکیم انبری میفرماید طعه بیج وانی که شیر مردی است شیر و زبانه وانی است
 آنکه با دشمنان تواند سخت و آنکه با دوستان تواند بخت و این را وسیله تحصیل خیر عالم

این دولت عظمی بآن مرتب است پنج چیز است اول پوشیاری یعنی حاضر بودن زنجیر و
 شریف و ضعیف و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را
 شناسند از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و گذشتن بقتل و زنده
 تمیز کردن قوم و تغافل و بر داری فرزات و تقصیرات فرودستان اغماض نمودن اگر توانا
 بر نقصان عقل و حل نموده تجاوزه کرده از جان و روح و عفو از جمل ضروریات خود و اندوختن
 معلوم و دان و عظیم طالع و قرب قرابت آن فرزند شش چهارم جوهر دوست که دنیا را نظر
 و شمس و مظهر ساخته است بدال و همچنین آواخا طر نشان اخوان مان ساختن بوسیله سبوا
 و واسطه التماس حوائج مردم و دسته انجام مرام نام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم نظر
 طمع نمیدانستن و زیاده و مال از قسم کمال نشمردن چهارم راه انصاف سلوک کردن ترک
 تعصب و دین یعنی طائفه را که بر آیدین بین و ریش نهد بهای نباشد بچشم حسادت عداوت
 نه بیند و از روی رفتی و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس
 استکشاف و آهتصار مقاصد امان نماید و بای حال مخالفت مذمت بدلت او سبیل
 بغض سازد و املاک و اموال و از دوست تصرف تعدی محفوظ و مصون اردای غریبه
 این چند خلاصه فادات حکما می بین است که از فرط مهر با بخت نظام احوال کثرات چنانچه
 در حکمت علی مرقوم ملک جابر ساک ساخته اند و ما علی الله رسول الله ابلاغ فرمود
 پند حکیم همین است محض خیر فرغند بخت آنکه بسع شنید و احوال تمشال باورند کوره سحر
 شیر مردان است که بدستیار آن خا رستان بنی آدم رستان ساخته با و دو دشمن بر تو
 چنانچه حکیم انبری میفرماید طعه بیج وانی که شیر مردی است شیر و زبانه وانی است
 آنکه با دشمنان تواند سخت و آنکه با دوستان تواند بخت و این را وسیله تحصیل خیر عالم

در مجموع در غرض و شوق انطباق با طبیعت خردمند

[illegible]

اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دونستی از دولت حکمت اشراقیه محروم ماند
بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار جسم و عادت است شده است هر چند ازین
علما و علماء لایستاده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو
سکالیه است و حافی و مذکره است نفسانی رابطه معنوی نمیکند که ازین ادبی خود را بکنند
و میخوانند که درین قیمتة الوداد و کلمه چند از درو نیافت متصور و توقطوفی احوال و مقبول
صمیمانه آن شرح اندوه تنهایی و بهر هم رسیدن ^{است} که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دولت
باطن غلغله بوجوب بیضا معنی دینی است که در پیش آن سنا سخنانه خاطر نمیشود و در عالم
بی اختیار سر نیز متغیر و متغیری نشود و از فقدان محرمی که از مشاهده ظهور یک خلاف
مادتی که در تضایمی سلوک طبع الف انما تمحقق باشد و فی حد فواته در نهایت مقبول است
و حال آنکه ^{توضیح} معنی صورت حضرت که طاری احوال او تواند شد نباشد بیکانه و ارا راه سلوک
گیرد و اینکس ازین سهام ملامت سازد و اندک نماید و ششم از آلام و مقام ارقی صنف پر غصه را قمر
سطور در بر بادیه مشاعل لغیضی شکست شده از عبد الله ^{طبیعی} و در بر شرف آن شده
که عیاذ الله از عبد الله ^{بجود} معبد الله را می داند و از بانی می موصوف گردد و در قی عبارت آورده
ما تم ندگی خود را ظاهر سازد و اندکی از تردوات و محاریات ناقصانه بی تیرگانه که در فطرت
و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خدو صا درین از ده سال که در کشاکش بانی بانی اقبال و
نه قدرت شکست نه قوت گزیر و نه طاقت پرمهر دارد و عبارت در آورده است ملامت آن
استقامت را انامی نماید قطعه صبری که از عشق پسر ^{سرم} سختی که با دوست آید
وستی که با قضا در آید و نرم پانی که از میان بگزینم و نسبت دوی از تحت کرب
و با غرض قوای روحانی و حیوانی و غلبت و مغلوبیت هر کدام مقرر بعد از هر

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

مخبر و آن مسائل تحقیق مفردان ممالک طریقت بمقتضای آنجای مقدار ادوات مختلفه
و اوقات بموجب صفای سریت و لطیف طبیعت و ادوات شوری و ادوات شمع منور و ده اند
و آنچه از جمیع تفصیل مذکوره بطور خوشنویسی و تحقیق یقین مکنون میشود است که لطیفه
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب منضی و چون بیولانی که در آن باس
به نام و شرکت مسامحت و بعد از اصلاح این اساس فیض قبیلان ضامن اولی الهی
پوشمندان و درین حق کفرین حقیقت سابق ظاهر و موجد امیکر و در روشن شود که نیاز و ابر
بروزگار و در مسلك نفیض قصد و سلوک نموده در تقویت و تربیت معارف نثار اوستی
مینا یسما و تسمیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشارب
مرا غم و متاع و ملاس و سائر لذات و خطوطی آدم نماید و متاع عیب آلام آن را که
بجهت کثرت عاریت اعتیاد و از نظر کوته آدم صورتان پنهان ندهد بعالم ظهور آورد
و وضع کرد که چه قدر چیز دل بباد و ادویه اند و حل اقبال انتخاب توای پند و عمده نذر
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم است و فرض حال است از اینها سائر
عباد و گفتن از قانونهایون نصیحت عدالت برآوردن و منج اعوجاج سلوک که نیست
بویاضه و یما و بوالهوسیا نیز خود را بازآوردن پناه هر چند که خزینه سیف بی کینه یارین
از نقد و جیا و محصول فصول ربو معتبره متعارف و اقلیم سخن و کثرت و اسلکات که عبارت
آداب و عا و بسط و سبب استیاق تفصیل مناج اخلاص و قبیلان انواع اقراق است بالمال
بوز و عجب و گیشهای خاطر آورده بر هم خورده از رنگد زشاده شود و ریاضا است شکر که در
شارع قدیمین عالم گفته متعارف است که از بتدل بودن بی نیکبها می این وضع نموده و
را در یافته نذر داشت که بر وقت این مطلب علیه گرفته کلینچ و و آلود و بر وزن قوافل

[illegible]

قافله سالاران قار و تکمین نویسد که از جان غم دران زمینان ملک سودگی نهر از ناله
 فلک عرش که از بر آید بنیت چشم دارم که هم ز روی کرم به کرمیت عذر خواه من بش
 و چون ایضاح او ضلع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات این حد و در سائر
 و دستان بدایع پر حوصله و کلاهی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف هستند
 و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین بانه در فرصت مشهود بود و
 احوال در ضمیر خرویه و ان ایشان متصور است و تجسس اگر سیاح شده باشد از دونه
 یا از دونه یا زده که پیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه
 و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آمده است چه از جانب بهبهان خان
 بتوفیق تاتانی از که و گهاط تادریای شور و حوزه تسخیر در آورده و لایست جزائر
 آن موهب را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عضات آن
 جهات خصوصاً سیحی خان و بردن اوستی خود را در گرداب غرقاب یابی
 و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بدوات سحانی از بانه و برهوان تا اوسیه
 آن نوای را به تصرف خود آورده دست قعدی ظلمه و فسقه آن مایه را از زیر دستان
 کوتاه ساخته قلع و قلاع را دارالامن گردانیدن و چه در حلقه بندگی در آمدن
 قتل و کجانی که سر فتنه افغانان کن حد و بوده است فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکشهای لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکر میال
 و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست که ویز و اوقعه طلبان و زکار بوده است
 مطلع نظر از تامل آن طائفه مذکور به شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و ات
 احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین فتنه که اشال من خبار

و چون ایضاح او ضلع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات این حد و در سائر
 و دستان بدایع پر حوصله و کلاهی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف هستند
 و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین بانه در فرصت مشهود بود و
 احوال در ضمیر خرویه و ان ایشان متصور است و تجسس اگر سیاح شده باشد از دونه
 یا از دونه یا زده که پیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه
 و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آمده است چه از جانب بهبهان خان
 بتوفیق تاتانی از که و گهاط تادریای شور و حوزه تسخیر در آورده و لایست جزائر
 آن موهب را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عضات آن
 جهات خصوصاً سیحی خان و بردن اوستی خود را در گرداب غرقاب یابی
 و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بدوات سحانی از بانه و برهوان تا اوسیه
 آن نوای را به تصرف خود آورده دست قعدی ظلمه و فسقه آن مایه را از زیر دستان
 کوتاه ساخته قلع و قلاع را دارالامن گردانیدن و چه در حلقه بندگی در آمدن
 قتل و کجانی که سر فتنه افغانان کن حد و بوده است فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکشهای لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکر میال
 و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست که ویز و اوقعه طلبان و زکار بوده است
 مطلع نظر از تامل آن طائفه مذکور به شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و ات
 احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین فتنه که اشال من خبار

در این باب از حد و ات خود و قول آنها اشاره به فتوحات و غیره یاد دستان و کلیات هر یک می تواند شد و نیست و غیره

قافله سالاران قار و تکمین نویسد که از جان غم دران زمینان ملک سودگی نهر از ناله
 فلک عرش که از بر آید بنیت چشم دارم که هم ز روی کرم به کرمیت عذر خواه من بش
 و چون ایضاح او ضلع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات این حد و در سائر
 و دستان بدایع پر حوصله و کلاهی ایشان که بخت همدست متعین این تکلف هستند
 و ایضا تفاوتی که در بعضی احوال مکرر که پیش ازین بانه در فرصت مشهود بود و
 احوال در ضمیر خرویه و ان ایشان متصور است و تجسس اگر سیاح شده باشد از دونه
 یا از دونه یا زده که پیش نخواهد بود در ان بابش شروع نمی کند و فتوحات تازه
 و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آمده است چه از جانب بهبهان خان
 بتوفیق تاتانی از که و گهاط تادریای شور و حوزه تسخیر در آورده و لایست جزائر
 آن موهب را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عضات آن
 جهات خصوصاً سیحی خان و بردن اوستی خود را در گرداب غرقاب یابی
 و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که با بدوات سحانی از بانه و برهوان تا اوسیه
 آن نوای را به تصرف خود آورده دست قعدی ظلمه و فسقه آن مایه را از زیر دستان
 کوتاه ساخته قلع و قلاع را دارالامن گردانیدن و چه در حلقه بندگی در آمدن
 قتل و کجانی که سر فتنه افغانان کن حد و بوده است فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکشهای لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکر میال
 و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مزار که دست که ویز و اوقعه طلبان و زکار بوده است
 مطلع نظر از تامل آن طائفه مذکور به شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد و ات
 احتیاج بنوشتن آنها نیست که گفته اند برین فتنه که اشال من خبار

[illegible]

من نوشته بود که تسکین غلاف شش از ابراهیم خطوط را خوشی و درخت لند از آنجا خوانان و صورت درخت پسته درخت کهنه که در این طبعی تغییر داده و می بیند که عرب است که خوشی طبع که در او در اصل شامه صورت آن است

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring dense cursive script and some marginalia.

حاشا که بر زبان چیری رود که در دل نباشد ظاهر او در مراتب شگفتی دریافت باشد که
 از مبادی صبح تیز اینکس از گروه تجر و گزنیان بود و او صحبت جهانیان را سر و دهنش
 خاطر چون بسر نوشت آسمانی بارگاه تعلق درآمد از آنجا که آن خوی شده بود در آن
 هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غایزه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن
 کشیده میبایست هر چند جهانیان در آشنائی و مصداقت لطافت می گنجینه
 اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تباک پوی سخت من شوریده میباید
 بدام دوستی کشیده تختین برادر فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم
 سبک روح کشاده پیشانی فراخ و لعلش بوضوح او را پایانه عنصری لب ز گشت و دم آن
 گوهر سعادت نشی که نسخه بر کارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان
 خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین
 کشا و زنی نمودند چندگاه که کام سراخ در کام روانی زدند و زمانه امتیاسم بهت
 نمود بعضی سخنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز سخنان
 دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بشامد و ریای بخت فخر
 ز سیده باده خوردن دوستی کردن بدیع نیست آنرا از تاسخ باده آشامی زیب
 اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه
 دوستی گذشته بگو چه بداد شتاب چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه
 تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بتری هرگز بوی
 در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طلیشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر
 توانائی در توانم آن میگو شد چون او ستاد این فن نیست لاجار لوازم آن ستروک

اینکس از مبادی صبح تیز اینکس از گروه تجر و گزنیان بود و او صحبت جهانیان را سر و دهنش خاطر چون بسر نوشت آسمانی بارگاه تعلق درآمد از آنجا که آن خوی شده بود در آن هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غایزه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میبایست هر چند جهانیان در آشنائی و مصداقت لطافت می گنجینه اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تباک پوی سخت من شوریده میباید بدام دوستی کشیده تختین برادر فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم سبک روح کشاده پیشانی فراخ و لعلش بوضوح او را پایانه عنصری لب ز گشت و دم آن گوهر سعادت نشی که نسخه بر کارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین کشا و زنی نمودند چندگاه که کام سراخ در کام روانی زدند و زمانه امتیاسم بهت نمود بعضی سخنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز سخنان دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بشامد و ریای بخت فخر ز سیده باده خوردن دوستی کردن بدیع نیست آنرا از تاسخ باده آشامی زیب اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه دوستی گذشته بگو چه بداد شتاب چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بتری هرگز بوی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طلیشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر توانائی در توانم آن میگو شد چون او ستاد این فن نیست لاجار لوازم آن ستروک

اینکس از مبادی صبح تیز اینکس از گروه تجر و گزنیان بود و او صحبت جهانیان را سر و دهنش خاطر چون بسر نوشت آسمانی بارگاه تعلق درآمد از آنجا که آن خوی شده بود در آن هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غایزه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میبایست هر چند جهانیان در آشنائی و مصداقت لطافت می گنجینه اینکس تفر میگردیدین قافله بزرگ دو کس تباک پوی سخت من شوریده میباید بدام دوستی کشیده تختین برادر فطرت که آنکس ستن از قید طبیعت دشت حکم سبک روح کشاده پیشانی فراخ و لعلش بوضوح او را پایانه عنصری لب ز گشت و دم آن گوهر سعادت نشی که نسخه بر کارم اخلاق را قابلی ست سرگ در زمان گویائی بزبان خاموشی تخم کیمیتی و صداقت را در زمین دل این حیران شکل سپند و شوار گزین کشا و زنی نمودند چندگاه که کام سراخ در کام روانی زدند و زمانه امتیاسم بهت نمود بعضی سخنان حقیقت آمد که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشویش آوری باز سخنان دل گرفته طلبکاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بشامد و ریای بخت فخر ز سیده باده خوردن دوستی کردن بدیع نیست آنرا از تاسخ باده آشامی زیب اندیشیده همت در صلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه دوستی گذشته بگو چه بداد شتاب چگونه در خور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودی ناگزیر چنین کردی لیکن جهان طور که ارباب تعلیق بتری هرگز بوی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طلیشان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر توانائی در توانم آن میگو شد چون او ستاد این فن نیست لاجار لوازم آن ستروک

مجلس شورای ملی و دولت و قوه قضائیه و قوه مجریه و قوه مقننه و قوه نظارت و قوه محاسبه و قوه امنیه و قوه اطلاعات و قوه فرهنگ و قوه معارف و قوه تربیت و قوه بهداشت و قوه عدلیه و قوه دارایی و قوه عوامیه و قوه اوقاف و قوه خوارق و قوه غیره

راه مدار از نرفت عقل و ذوق و فنون تو ای دانا می گیتا چه شد چرا بر خود لبر زدیدی و از
 بار گردان کلافی عاریتی در پائیه پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد
 دل شاهزاده را بر ای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از آنکه درین
 سال ز بدستی سخن بشنودی و خود راه رست گد اشتی هنوز راه رست نیگیری
 میخواستیم که بچشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر است شرف
 هزار حیف که بدشنام آلوده گرد و گرفتیم که ابله بودی و عقل بدشتی اخلاص کجاست
 و آن همه وقت فدویت چه شد چرا کار را بر طریح انداختی تا آنچنان شد که شد
 سوگند خوردن اگر پیش شناسایی این خیر آن دشمن هستی گناه نبودی هزار قسم خورد
 که ماتم این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیاب که جهانیان چه دشمنان و چه
 دوستان زمانه کردند از آنجا که او را فهمیده بودیم و یقین میدادیم که اگر دیوانه
 مست باشد بدیدن من پوشیا رگردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه
 طلبیدیم که اکنون بقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت فته در اندک فرصت
 بزم محبت گرم سازد و چنان بهمت گمارد که خانانان از مصلحت دیدن شاهزاده
 بیرون نروند و خدمت ایشان را از محبت دل بقدیم رساند سودمند نیاید
 باینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرد دل اثر نکرد و بر جهان عقیده خود
 بودیم معنی ما معنی صلاح این خیر خواه حقیقه آنست که پاس و دعوتی خود نموده
 خاطر مقدس را از گران برآزند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که
 از هیچ فرزند خود ندکشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی
 بیکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند با بفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب است که
 بی گناه کرده ۱۲۰ ای ستمدار

مجلس قلم عمره حرف و نشر و دین
و شادی ای ای که بیست دره

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء دارالاحیاء

در این امر هیچ وجهی ندارد

کتاب فی الفیہ فی الفیہ فی الفیہ

فیمدو: فیما بینہ یقیناً

دوم ایستادین پسندیدم

بسم الله الرحمن الرحيم

چند روز بعد

کتابخانه عمومی

خانمان

۵۱-۵۲

مجلس شورای اسلامی

الحسن بن محمد بن الحسين

نہایت پرستش و تعظیم کے ساتھ

تاریخ و جغرافیہ

حاضرت و از آنجا که حکمیه که بر معارف است و دیگر مکتوبات و دانشها را

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

شماره بیست و نهم از سیصد و شصت و هفتم روزی علی رحمت الله علیه ای شهنشاهی شکوه دار که از مقدسه تولدت خود را از ارام جهان

و منشیان است گویند پدید و بد ذاتان خود دوست از یکس و هنوز زیاده پیشش باید بود
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله پس باقی هوس بنجا سخنانان قلمی شد رفیق
و رو یافت بوی اہلیت و مردمی بشام جان سید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رساناد و آنچه در باب ہمنوی بہبود نشاتین ایامی رفته بودای ہوشمند ہندی نشد
در ہدایت و نیریزہ و ری را بکوری فروختن فیانی را بر دو بینی گزیدنی کجا و دارا لا
اہت را کجا تا در عشرت ساری ہدایت خرامی چند آد میانہ توانم کرد کیکن چون طلب و پیش
صادق اندیشہ ضمیمہ خیریت کونین مقرون بود و انیدات الی این گشتہ وادی تحول
را دگرگیری نمودہ بشہر شان اہلیت یعنی باسلام خلیفہ زمان پیشوای جهان آورد
و سخت دوستی بجا آورده بعرقہ الوتقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقصد
ظاهر و باطن سانی و فائدہ دولت تفقد نمود و من با مینا را سر تن تحقیق و چشم کشید و دیدہ
دو بدین کرمت کرد تا بہشت گزینی از تعلقات صوری معنوی کہ حجاب جوہی
مقصود است بیرون آورد تا در پیش پرزہ کثرت جمال حدت نظر آورد و جان جهان را
این خلیفہ وقت کہ در نقاب کثرت و حجاب سلطنت نظر ستادہ لوحان ظاہر و باطنی را خاطر
کج دان مختفی بود مشہور خاطر حق پرست گشت این بہر اہمہ براہ اقتدا امید کہ سر شستہ
مقصود بدست افتد و ہندی گرد و کون بعضی از نمید گیہای خود را کہ بہرکت صدق
ارادت و شنی افزای خاطر تیرہ گشتہ است بآن برادر مینویسد امید کہ این دستان
از خوش آمدگونی و سخن آری بیرون دستہ در خاطر جانمی ہندای برادر باران حمت فراوان
بہمہ جاوہر فرسیدہ است لیکن مبدع جان آرای اسرار بہجت مصالح از نظر مختفی و
کنون اول پایہ اہلیت است کہ باطلقات انام طرح آشتی انداختہ بساط صلح کشد و یکس

[illegible]

دانسته ز میان دنیوی اختیار نکنند ضرر اخروی چون خواهد گردید پس همانا هر که راه طاعت
 پشانه کور نمی باشد که در شب تا روز چاهی افتد ساکنان طریق الهیت اجزای جسم بر آن
 چه تواند بود و در مَنجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در صنوعی معین بناده اند از باب تجرد
 بر ریاضت و محاب تعلیق را بعد از شرح مراتب این بسیارست و محمل این را یقین باشد
 که مَنجات سپاسیان نصرت شعار و غازیان تحقیقت آثار در اخلاص صاحب دست هر چه
 که آن فی ثمرت از اهل ظاهر باشند که در عبادات بدنی و مالی که آن سطره تجارت میگردانند
 سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوامست جمعی از مخلصان کتب بدین را درین راه
 خطائی افتد و کارشان از مَنجات هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر
 اخلاص و دوشسته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و اختیار
 سر و دوش خود دهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصو که عاشقان
 است اندیش بسیار بشمندی نیازی ایشان افزون خواهد بود و ازین جهت که معلوما
 بحیال تباه افتند که مگر صاحب نیرسیا اخلاص اثر نیست اندیشه های درست
 و آشنایان معامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فسادشان گشته غمگین گویشان مانند
 باید که با قصای مراتب اخلاص مشورت گشته مقصود خود را در رضا صاحب نحو سازند که
 بجهت اندیشه اخلاص از دین شیرینی مانع نهر از نخوت در سر اندخته در مقام عوالم شاهی
 گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کار سازی ملی نعمت دوستی و دشمنی منظور دارند
 بلکه اگر با کسی پدر کشتی در میان باشند با او آن شخص کار صاحب آمد هاید این انجا طریا و در ده
 رواج کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود دوست او را از الهیت چه بجز چهارم
 خدمت فروغ اخلاص فشاکن نباشد که بوی شکست پنهان نموان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

[illegible]

غم چهارم آنکه اسخراوت از توجیه تخیله بار و غم پنجم بصورت باصواب
 شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این پوشش سر انجام شده غم ششم آنکه بواسطه
 بسیاری آب اندیشه و گریه این نیست به حصول می انجامد شادی ششم آنکه بجز و رسید
 محبوب و خان بخاطر رسیده بود که در مختصات پادشاهی معذرتی چند که در این اخلاص
 و روش عقیدت محسن خرد و روان و در بین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه
 در ین باب بوقت عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و معذرت استیفائی این حالت را
 از مخلصان خود هستند عا که ده ای ابو الفضل بن کن قصه خوان افسانه گوی نیستی که
 اتحاد شادی و نیکوکار غم قطعه تو نقش نقشندان آنچه دانی تو شکل سیکر جان اچانه
 تو خود می نشنوی با بگداز روز سر سلطان اچانه دانی هر چند فطرت این جهان
 انجمن سستی مشتاق رسیدن خط شایسته لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا بد و فرد
 شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فرادان چگونه باز آمده بود و عجب است که مقدمه
 قدسیه مصلح احوال آن گمانه روزگار گفته بودم بکار من کین معامله فهم برده آید و آن
 است که بخاطرب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فرشتا بود که بباد آتشکاران
 نموده در مراعات خواطر فرستاده و فرستادن مردم خود اهل نمایان و ضمیمه از هر که
 طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا اسرار بگمان اسلام و ملا خله کفر ناپسیده
 رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری داشته باشد در مذہب کجی گنجش
 امثال این امور نیست ندیدم گویم که مراد دوست ننداری یا دوستی خود را که
 بنسبت نیست بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در محاکمه دوستی در خون
 نیک اندیشی من نیست فحیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

در این باب بوقت عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و معذرت استیفائی این حالت را
 از مخلصان خود هستند عا که ده ای ابو الفضل بن کن قصه خوان افسانه گوی نیستی که
 اتحاد شادی و نیکوکار غم قطعه تو نقش نقشندان آنچه دانی تو شکل سیکر جان اچانه
 تو خود می نشنوی با بگداز روز سر سلطان اچانه دانی هر چند فطرت این جهان
 انجمن سستی مشتاق رسیدن خط شایسته لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا بد و فرد
 شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فرادان چگونه باز آمده بود و عجب است که مقدمه
 قدسیه مصلح احوال آن گمانه روزگار گفته بودم بکار من کین معامله فهم برده آید و آن
 است که بخاطرب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فرشتا بود که بباد آتشکاران
 نموده در مراعات خواطر فرستاده و فرستادن مردم خود اهل نمایان و ضمیمه از هر که
 طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا اسرار بگمان اسلام و ملا خله کفر ناپسیده
 رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری داشته باشد در مذہب کجی گنجش
 امثال این امور نیست ندیدم گویم که مراد دوست ننداری یا دوستی خود را که
 بنسبت نیست بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در محاکمه دوستی در خون
 نیک اندیشی من نیست فحیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

در این باب بوقت عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و معذرت استیفائی این حالت را
 از مخلصان خود هستند عا که ده ای ابو الفضل بن کن قصه خوان افسانه گوی نیستی که
 اتحاد شادی و نیکوکار غم قطعه تو نقش نقشندان آنچه دانی تو شکل سیکر جان اچانه
 تو خود می نشنوی با بگداز روز سر سلطان اچانه دانی هر چند فطرت این جهان
 انجمن سستی مشتاق رسیدن خط شایسته لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا بد و فرد
 شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فرادان چگونه باز آمده بود و عجب است که مقدمه
 قدسیه مصلح احوال آن گمانه روزگار گفته بودم بکار من کین معامله فهم برده آید و آن
 است که بخاطرب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و فرشتا بود که بباد آتشکاران
 نموده در مراعات خواطر فرستاده و فرستادن مردم خود اهل نمایان و ضمیمه از هر که
 طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا اسرار بگمان اسلام و ملا خله کفر ناپسیده
 رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری داشته باشد در مذہب کجی گنجش
 امثال این امور نیست ندیدم گویم که مراد دوست ننداری یا دوستی خود را که
 بنسبت نیست بسیار اعتقاد نداری این میگویم که در محاکمه دوستی در خون
 نیک اندیشی من نیست فحیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان آگاه شباروزی بگذرد و مصحوب
 یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرشاده باشند زیاده چه نویسد بخاشخانیان
 رسای دل آتو دهم غم باندیشان را و ز تو بزم ستیزه ایشان را
 و ز سر من اندر سر و کار تو نشود مهر تو بپیرایش دهم خویشان را
 بخاطر قدسی ترا و حقیقت اسباب ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شستن اسباب
 نادرست و زکار آن حدن نیکدانی باید که نگذرد بلکه در صدر هزار فرسخی این چنین همیشه بهایم
 مجبور نشود که در حرف محاطه خلائی بخاطر حق گرامین او باید فیکت باستان و سخی سخن از
 عالم نادرستی بر زبان حق گوی من بنیت دارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صد
 و انگاه بآن درانی سخن بنماید از انبیا که در ترازوی انصاف و قدر دانی او
 جمیع اشعار روزگار روزنی پیدا کرده از بهات شتی و طرق مختلف از عقنات و زکارانند
 باسوده دست دل خاطر بر زبان بهره گوی و در آنچه توان کرد که مخاطب من بطن راگی
 بحال خود نیست طبیعت را و را از هجوم بد معا لکان فرصت شوقی یا وقت شنیدن نصیحت
 از فطرت بلند خویش نیست طبیعت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را بشویند شایسته
 کجا دیدی + قدا محمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میسر داد و
 بعد از رسیدن تو داخل خطوط که نقوش پشیمانی آنها گره آلوده بدگمانی و نا فهمیدگی بود
 رقیمه کریمه که اگر در خود محبت انیکس نباشد باندازه قدر نامناسب و زکارنا سازگار
 بنمود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت را گشت فطرت همیشه خرمین
 از کوتاهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود شایسته
 شب غمهای من چون شمع شادای استن شود سامان نیت من همه بر گنج شایانی

[illegible]

ای غرض از این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در اینجا صیقلی بر گشته و معامله بقایا و آنچه عوض کن آن از
 جوهر گرفته اند اینهمه سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جهان مل گوید که پیش چنان جانانه از سیم و زر گوید که پیش چنان اسباید
 شکر که این عبارت بحسب مسموع نشد و بدو کلمه مناسب آمدند نه اران شکر که نسام فتح
 و فیروزی و زیدن گرفت امید که غنایب آن لایت مفتوح شود و زنها که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان میگزیدند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعه دیگر که درین اردو
 بیکارند طلبند و بسته عای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این کس
 تجربه کار نه رساله دانسته اگر این حرف را گوش میگفتند بیکان که کاری شود و بخشی الملک
 نظام الدین احمد مجد و از حسن لکوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودوی را چه شده است که در محافظت آداب شنائی
 بعقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و در بین ندارند و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد شازدهم صفر سینه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقیث خیال خوش نسبت
 من بگو و صفت این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوئی الفاظ و عبارات تو
 ای من مثل صفت ام و تو مثل ذات
 طبیعت عنصری بانی روی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است که
 من طراخ حوصله را در شرح شده اند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بهجت است
 سخن اندازد و نقشه چند بکام دل برادر شده اند که سلطان فطرت بر پروردی صفت

این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در اینجا صیقلی بر گشته و معامله بقایا و آنچه عوض کن آن از
 جوهر گرفته اند اینهمه سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جهان مل گوید که پیش چنان جانانه از سیم و زر گوید که پیش چنان اسباید
 شکر که این عبارت بحسب مسموع نشد و بدو کلمه مناسب آمدند نه اران شکر که نسام فتح
 و فیروزی و زیدن گرفت امید که غنایب آن لایت مفتوح شود و زنها که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان میگزیدند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعه دیگر که درین اردو
 بیکارند طلبند و بسته عای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این کس
 تجربه کار نه رساله دانسته اگر این حرف را گوش میگفتند بیکان که کاری شود و بخشی الملک
 نظام الدین احمد مجد و از حسن لکوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودوی را چه شده است که در محافظت آداب شنائی
 بعقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و در بین ندارند و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد شازدهم صفر سینه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقیث خیال خوش نسبت
 من بگو و صفت این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوئی الفاظ و عبارات تو
 ای من مثل صفت ام و تو مثل ذات
 طبیعت عنصری بانی روی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است که
 من طراخ حوصله را در شرح شده اند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بهجت است
 سخن اندازد و نقشه چند بکام دل برادر شده اند که سلطان فطرت بر پروردی صفت

این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در اینجا صیقلی بر گشته و معامله بقایا و آنچه عوض کن آن از
 جوهر گرفته اند اینهمه سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جهان مل گوید که پیش چنان جانانه از سیم و زر گوید که پیش چنان اسباید
 شکر که این عبارت بحسب مسموع نشد و بدو کلمه مناسب آمدند نه اران شکر که نسام فتح
 و فیروزی و زیدن گرفت امید که غنایب آن لایت مفتوح شود و زنها که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان میگزیدند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعه دیگر که درین اردو
 بیکارند طلبند و بسته عای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این کس
 تجربه کار نه رساله دانسته اگر این حرف را گوش میگفتند بیکان که کاری شود و بخشی الملک
 نظام الدین احمد مجد و از حسن لکوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودوی را چه شده است که در محافظت آداب شنائی
 بعقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و در بین ندارند و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد شازدهم صفر سینه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقیث خیال خوش نسبت
 من بگو و صفت این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوئی الفاظ و عبارات تو
 ای من مثل صفت ام و تو مثل ذات
 طبیعت عنصری بانی روی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است که
 من طراخ حوصله را در شرح شده اند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بهجت است
 سخن اندازد و نقشه چند بکام دل برادر شده اند که سلطان فطرت بر پروردی صفت

این گوییم که همیشه سر و پوده غم را بخاطر راه مدینه اگر بعضی فراموشی حکم
 که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آورد و بسید گلشن خاطر خود را در عین بهانه خزان
 بناید ساخت و بدگمان نشد و در اینجا صیقلی بر گشته و معامله بقایا و آنچه عوض کن آن از
 جوهر گرفته اند اینهمه سخن از بنا نیست کرد که این طرز طائفه دیگر است شما از طبقه دیگر فر
 از جهان مل گوید که پیش چنان جانانه از سیم و زر گوید که پیش چنان اسباید
 شکر که این عبارت بحسب مسموع نشد و بدو کلمه مناسب آمدند نه اران شکر که نسام فتح
 و فیروزی و زیدن گرفت امید که غنایب آن لایت مفتوح شود و زنها که عزم قندهار
 و فتح تته در زمان میگزیدند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعه دیگر که درین اردو
 بیکارند طلبند و بسته عای این خدمت کرده شده را بجا گیر خود قبول کرد و این کس
 تجربه کار نه رساله دانسته اگر این حرف را گوش میگفتند بیکان که کاری شود و بخشی الملک
 نظام الدین احمد مجد و از حسن لکوک که با ایشان میکنند و زمره نگاه خاطر خانه و پذیر
 بهم رسانده است دولت خان لودوی را چه شده است که در محافظت آداب شنائی
 بعقل خدا و مشورت نمیکند اگر خرد و در بین ندارند و نمیدانند که باز از سود و زیان است
 اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد شازدهم صفر سینه نصد و نو و دهمشت در
 نواحی جلال آباد گمارش یافت بخانخانان قطعه ذات نقیث خیال خوش نسبت
 من بگو و صفت این قوم نقش اندیشه من جمله رقت گوئی الفاظ و عبارات تو
 ای من مثل صفت ام و تو مثل ذات
 طبیعت عنصری بانی روی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان ل استیلا یافته میجو است که
 من طراخ حوصله را در شرح شده اند دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بهجت است
 سخن اندازد و نقشه چند بکام دل برادر شده اند که سلطان فطرت بر پروردی صفت

و فتح و نصرت و مسرت شمارا خواهد میداد عیت ما را یارایانم تو هر شب بجهت من دعا کن
و آنکه از بی تو جوی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن در از کرده یک گویم که چه کرده اند
و این پنج باب پنج همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص منکر خلوت و جلوت اند هر یک یکم
که در هر سه ران حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسد و خدمت عظمی خان اگر
تا زیاده کار شما ساخته بودند یا منعمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات
بجز صورتی بیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گویند
شده اگر اخلاص من از این پنج شغل شپیده گشت عقل و راندیش بکاشد و اگر خود بکشد
و دقیقه میسرید چنانچه شهادت می شود گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن و بستن
خرسند شود و گویند دوست می خورم که اینجا پنج قضیه نیست و مشرب مدتی و منشا ای
در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و پاکویش طبیعت دریافت و ارج
و شناخت پاهای مراتب و زری باد و بست چهارم آبان سال سی شیش نگاشتن
سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و شط
و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستد ار شمارا بخله از احوال نیراف هول
واقع شود و الله تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله برخوردار گرداند و از و در
دوستان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود دارند از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
بجویند دوستان و برین مردانه که آبروی دوست برآمد هم صاحب هر چه حاجت است
و چون در ساخته متوسل گاه این روی این فضل طقه گرامی اعمالی کنند و الوشی طبیعت
که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
می نویسد که درین پوشش بکار دارند اول آنکه زاری دل و این شب چون خدای هر روز

و این پنج باب پنج همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص منکر خلوت و جلوت اند هر یک یکم
که در هر سه ران حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسد و خدمت عظمی خان اگر
تا زیاده کار شما ساخته بودند یا منعمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات
بجز صورتی بیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گویند
شده اگر اخلاص من از این پنج شغل شپیده گشت عقل و راندیش بکاشد و اگر خود بکشد
و دقیقه میسرید چنانچه شهادت می شود گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن و بستن
خرسند شود و گویند دوست می خورم که اینجا پنج قضیه نیست و مشرب مدتی و منشا ای
در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و پاکویش طبیعت دریافت و ارج
و شناخت پاهای مراتب و زری باد و بست چهارم آبان سال سی شیش نگاشتن
سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و شط
و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستد ار شمارا بخله از احوال نیراف هول
واقع شود و الله تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله برخوردار گرداند و از و در
دوستان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود دارند از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
بجویند دوستان و برین مردانه که آبروی دوست برآمد هم صاحب هر چه حاجت است
و چون در ساخته متوسل گاه این روی این فضل طقه گرامی اعمالی کنند و الوشی طبیعت
که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
می نویسد که درین پوشش بکار دارند اول آنکه زاری دل و این شب چون خدای هر روز

و این پنج باب پنج همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص منکر خلوت و جلوت اند هر یک یکم
که در هر سه ران حتی فرمان اعتراف بی یار و خادار نویسد و خدمت عظمی خان اگر
تا زیاده کار شما ساخته بودند یا منعمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات
بجز صورتی بیش نیست سخن در از نکر در هزار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گویند
شده اگر اخلاص من از این پنج شغل شپیده گشت عقل و راندیش بکاشد و اگر خود بکشد
و دقیقه میسرید چنانچه شهادت می شود گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن و بستن
خرسند شود و گویند دوست می خورم که اینجا پنج قضیه نیست و مشرب مدتی و منشا ای
در کمال صفات محاسبه دائمی و تحسین فطرت و پاکویش طبیعت دریافت و ارج
و شناخت پاهای مراتب و زری باد و بست چهارم آبان سال سی شیش نگاشتن
سخا سخا نان غریت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قند بار و شط
و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستد ار شمارا بخله از احوال نیراف هول
واقع شود و الله تعالی از عمر و کبر و بر و باری و فراخی حوصله برخوردار گرداند و از و در
دوستان آن طبیعت که نظر بر مقصود خود دارند از جدائی آزرده باشند متعالم نشوند و
بجویند دوستان و برین مردانه که آبروی دوست برآمد هم صاحب هر چه حاجت است
و چون در ساخته متوسل گاه این روی این فضل طقه گرامی اعمالی کنند و الوشی طبیعت
که نیکان بدیدند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خورشید این بر اندام اول محبت گزین
می نویسد که درین پوشش بکار دارند اول آنکه زاری دل و این شب چون خدای هر روز

نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت

سخن نکنند و سرگرم خدمت نباشند و شایش آن ملک که قابو بهتر ازین نباشد چون
بار دیگر از دست نهند غیر فرزند و صورت و مضمونی قریب ز کار فرخته آثار آن گمانه درود
فطرت باو بجا نماند چاره اندوه ازیر و ن میطلی و علاج آن دل تست و اروی
در پیش تست و توار دیگران طبع واری میحتک تو خرد و درین تست تو بد ریوزه کرد دیگر درم
می تنی این سنگ ضلالت باپی طلبک مده تیر روان عرصه کراوت اسیر درآورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب ندر و ن خانه و ما در بهر سپهر ویم دره مثال
کنج در استین و سگ هر دیم که در هر کوی بهر کیت مثال این نه تنها بهر روان عرصه
صحرا می و لکشمی معنی را پیش آمده بلکه کوه نور و ان که بویه صورت را نیز پیش آمده که از
حال خود غافل مانده چشم طمع در مال میگردان و دخته اند خانه خود را جابجا و بگردیده خیال
نقاشی کار و اندر دارند و بموجب و قناعت کرده هر صحن و دم انداخته خود را ندیده در گرد
آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهنم دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است
دوست و ما و ق و کاشته غیر سا که سی او در نیک بد اثر ندارد و دشمن قوی و نه با خود
بزم صلح و با جهانیان هنگامه نرم از بسته اند کج روشی سرگردانی خود را اگر نیک کار این
شعبه خفته دنیا است بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بی نفع خود را معذور
میدارند و الا چون بیایم و به نام و به هم که پیچیده در ریختن آبروی دیگر است تا چون چه سید جاشا
که ساع و به نام از هزاران یکی و میخسان خود این ناخوشی که آدمی از تیر رانی و سینه هر دو
درنگان چایا می کند بر خودی پسندد و اگر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد و شمشیر
معامله ناهم آنسه که از وی عقلی در کرد و انتقام اند بر احوال قناعت که کوشش بی اثر کردی
فا علی بر خود نهد و می چون فلخصت این کثون تعیشی واد که از خلوت سراسی خاطر مبر که قلم

نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت

درنگان چایا

نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت نیکو کاران را که در دنیا کارهای نیکو میکنند و در آخرت

ایشان گرفتار نیایند چون حکمت در میان نیست اقبال معنوی بر کمال میجوید
این ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقین خواص عطا میگردد و احوال خیر میگردد
استاد و خود ایشان با عت این تخریشند الله تعالی مسرت نصرت قرین احوال خیر ایشان دارند
غرض شهر رجب بی شد بنحایان چاردهم آذماه الهی سده سی و ششم الانامده که بعد
از وزیدن نسائم فتح و غیر فوری و سرسبز شدن گلستان اقبال نصرت قمر زده کلمات
شده بود و نظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالنامی از
عشرت بخش خرابه روزگار باورسید بنظر تحسین و استحسان آمده لوازم شکر این
و مسرت تازه روی نمود و اولیای دولت و اصفیای فطرت غورند و شادان گشتند
همه و امروزی روز شادی و سال سال گل بنیکوحت حال که نو باد حال گل و از آن باز که
افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند و
حقیقت که باطن ایشان بر نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاهی آداب ضلک
کنار آرزوی این گروه مقدر آن مقصود می نموده از آنچه وجه بهمت علیای ایشان بودند
و چه صورت تمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی اگر چنین مستحار و بی بدیه
و چه بخت لیکن من نعت بر گنج غیر متناهی ده را که بر جواهر و لای که در حوصله آسمان در گنج
و در صدف و زکار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزیه و مطالب محقره که با
پیشود بنیکویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر و احتیاج شمرده و یا سوداگر من که
به متاع را نیکو فروشد و کنونش این کار را بنحاط آور و یا از لوازم فروخت کما بین غیر و لیکن
فطرت سحر آشام استقا شعاعین بالاتق خطاب خود و حرمی چند بیتا به میزند و فرخا بر جرد
سحر باهی طلب که نیست جان مرا بلکه انجام کفایت بنحایان بیست اسی شادی جان

[illegible]

۱۰۰
 مقدس است و این را که از
 بیچاره سلطان علی که قدرت یافته و از او
 چنین مقامی گرفته است و از او
 این را به ارباب قدرت و
 بعد از تمام شدن بدو از او
 ای بیچاره که طبعیت من را سوزان
 که عبارت از همان طبیعت است و من
 نشدیم که این را که از او
 این فقرت علی من را سوزان
 بی اختیار از من با شما از او
 قافیه با شما که از او
 قافیه با شما که از او
 قافیه با شما که از او

و اینست که در این کتاب
 بیان شده است که هر که
 بخواهد در این علم
 وارد شود باید که
 در این کتاب
 مطالعه کند
 و این کتاب
 در این علم
 بسیار
 مفید است
 و این کتاب
 در این علم
 بسیار
 مفید است

[illegible][illegible]

بر چو صلیکهای شوق که منظر لب کارخانه تمکین ابل ثبات انداخته طلبه کا صحبت صورت
 ساخته است چه نویسد و ستان فنی وی شام صا و قو خان حکیم ملام و ابو الفضل چه پاره مقام
 و چه از طایفه نظام و التیام کی بوده صحت شما و لا وصحت شما تا نیا استد عا ینما نید و اسلام
 سخا سخا مان الله با شماست نه از انگونه که در احاطه علمی او در آمده اید بل این خط که در
 مرضیات او از بنگام آمدن استقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای اینج و لیت خدا و
 آنست که دل حق اساسان و اصلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ مان ناکل می بیند پس از
 اخراج فراخ چند روزه سر مع الزوال ملول نبوده تنها سبب گرا بر اخلاط و غذا نهاده
 حقیقت از داد ارجهان کفرین شناسند و معالجه آنرا منحصر در قمر بادین طبایب جتنا نهاده
 معجون و عانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پر دازند و خستین کام پر دختن سر
 محاسبه دانی را در از کرون پشاور گردانید و نشت شغای صوری و معنوی وزی بادین
 فروردی ماه الکی سندی موش در در سلطنته لا بهر نگارش یافت سخا سخا مان ای
 زو ویر کرده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین
 محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از پر رسیدن کاشایان حقیقی و دوستان بخوی باز و نشت
 مبارک باد و گرنه بزودی توفیق باز گشت و ندمت از گذشته دبا و دوسه بیت که آدم شوق
 خلاصه روم درین روز ضیافت این غریب وطن و مجبور در وصل پریشان مطمئن کرده بود
 بان محاط و مینویسد نظم گفت عیسی ایکی پیشیار سر و چیت درستی ز جمله صعبتر گفت یجان
 صعبتر خرم خدا که از آن دوزخ همیلز و چو ما د گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم
 خویش اندر زبان آرزو بکن از تارجم آیرش آرمودی کاینچین میایدش گفت سچ تمقی
 حدیث بر سچ کوی نیست آن مهر خدا هست + ابتکار بخت کور هم آورده + معنی بخت کور هم آورده

این خط که در
 مرضیات او از
 بنگام آمدن
 استقیم شدن
 دارید و گزین
 ترین نشانهای
 اینج و لیت
 خدا و آنست
 که دل حق
 اساسان و
 اصلاح بدنی
 و نفسانی
 آن بزرگ مان
 ناکل می بیند
 پس از اخراج
 فراخ چند
 روزه سر مع
 الزوال ملول
 نبوده تنها
 سبب گرا بر
 اخلاط و غذا
 نهاده حقیقت
 از داد ارجهان
 کفرین شناسند
 و معالجه آنرا
 منحصر در قمر
 بادین طبایب
 جتنا نهاده
 معجون و عانی
 اطبای نفسانی
 پرداخته بکار
 فطرت پر دازند
 و خستین کام
 پر دختن سر
 محاسبه دانی
 را در از کرون
 پشاور گردانید
 و نشت شغای
 صوری و معنوی
 وزی بادین
 فروردی ماه
 الکی سندی
 موش در در
 سلطنته لا بهر
 نگارش یافت
 سخا سخا مان
 ای زو ویر
 کرده از قدردان
 شوق افزوده
 دعای از جانب
 فطرت خود
 قبول فرماید
 اگر درین
 محاسبه
 نفسانی یا
 مطارحه فطری
 از پر رسیدن
 کاشایان
 حقیقی و دوستان
 بخوی باز و
 نشت مبارک
 باد و گرنه
 بزودی توفیق
 باز گشت و
 ندمت از
 گذشته دبا و
 دوسه بیت
 که آدم شوق
 خلاصه روم
 درین روز
 ضیافت این
 غریب وطن
 و مجبور در
 وصل پریشان
 مطمئن کرده
 بود بان
 محاط و مینویسد
 نظم گفت
 عیسی ایکی
 پیشیار سر
 و چیت درستی
 ز جمله
 صعبتر گفت
 یجان صعبتر
 خرم خدا که
 از آن دوزخ
 همیلز و چو
 ما د گفت
 از خشم خدا
 چه بود امان
 گفت ترک
 خشم خویش
 اندر زبان
 آرزو بکن
 از تارجم
 آیرش آرمودی
 کاینچین
 میایدش
 گفت سچ
 تمقی حدیث
 بر سچ کوی
 نیست آن
 مهر خدا
 هست +
 ابتکار
 بخت کور
 هم آورده
 + معنی
 بخت کور
 هم آورده

این خط که در
 مرضیات او از
 بنگام آمدن
 استقیم شدن
 دارید و گزین
 ترین نشانهای
 اینج و لیت
 خدا و آنست
 که دل حق
 اساسان و
 اصلاح بدنی
 و نفسانی
 آن بزرگ مان
 ناکل می بیند
 پس از اخراج
 فراخ چند
 روزه سر مع
 الزوال ملول
 نبوده تنها
 سبب گرا بر
 اخلاط و غذا
 نهاده حقیقت
 از داد ارجهان
 کفرین شناسند
 و معالجه آنرا
 منحصر در قمر
 بادین طبایب
 جتنا نهاده
 معجون و عانی
 اطبای نفسانی
 پرداخته بکار
 فطرت پر دازند
 و خستین کام
 پر دختن سر
 محاسبه دانی
 را در از کرون
 پشاور گردانید
 و نشت شغای
 صوری و معنوی
 وزی بادین
 فروردی ماه
 الکی سندی
 موش در در
 سلطنته لا بهر
 نگارش یافت
 سخا سخا مان
 ای زو ویر
 کرده از قدردان
 شوق افزوده
 دعای از جانب
 فطرت خود
 قبول فرماید
 اگر درین
 محاسبه
 نفسانی یا
 مطارحه فطری
 از پر رسیدن
 کاشایان
 حقیقی و دوستان
 بخوی باز و
 نشت مبارک
 باد و گرنه
 بزودی توفیق
 باز گشت و
 ندمت از
 گذشته دبا و
 دوسه بیت
 که آدم شوق
 خلاصه روم
 درین روز
 ضیافت این
 غریب وطن
 و مجبور در
 وصل پریشان
 مطمئن کرده
 بود بان
 محاط و مینویسد
 نظم گفت
 عیسی ایکی
 پیشیار سر
 و چیت درستی
 ز جمله
 صعبتر گفت
 یجان صعبتر
 خرم خدا که
 از آن دوزخ
 همیلز و چو
 ما د گفت
 از خشم خدا
 چه بود امان
 گفت ترک
 خشم خویش
 اندر زبان
 آرزو بکن
 از تارجم
 آیرش آرمودی
 کاینچین
 میایدش
 گفت سچ
 تمقی حدیث
 بر سچ کوی
 نیست آن
 مهر خدا
 هست +
 ابتکار
 بخت کور
 هم آورده
 + معنی
 بخت کور
 هم آورده

آنکه تقالی قرن و ناصر باو هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایغیر کردی را از او و او هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
عاصه خلافت و شش و ده سالهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک ختری
به نیکان اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرموده و در وقت برف سگهای طومار
پیشین بحال او یافته اگر نیروی گردیدن یابند خود چه بهتر و اگر نه در کربوه توقف نمودن
پیرایه دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان مانق نایه بلال ارم که قلم یاوری تواند کرد و کرد
در مانده با تعلق بر روشن ارم نمیدانم زمانه چه بجهت یا پیشین اید اگر چه پیدا نمیکلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تباہ می نیم ای برادر بحال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در تاسانهای حیاط متعصنا دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زبان را از
لعو دول از انجمن گاهستانی کند شاید که این بادیه بوناکانی بجاییت سپری کرد و از محلات
و بنوی بمضامین فرامین که بر ساله منکس نشسته میشود و بسند نموده خوشی میکنند همه مردم کین
خیال که درون بر چه و قابل خصمانه با خود نکرده چه العاقبت با نخر منی سخنان نامی است
حدوف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تحتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زودا در سر دست
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فته ایم حاضر است آنچه در باب تغیر جایگز
مردم پیشوا نرفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر باک
و هر گاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود مید نیست چنینها شود از که بر بنی و کراقرین
کنند اگر عالمان این و بدی شوند عباری بر دل نمی نشیند چه من خوی نامه و زمانیان

اینکه تقالی قرن و ناصر باو هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایغیر کردی را از او و او هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
عاصه خلافت و شش و ده سالهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک ختری
به نیکان اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرموده و در وقت برف سگهای طومار
پیشین بحال او یافته اگر نیروی گردیدن یابند خود چه بهتر و اگر نه در کربوه توقف نمودن
پیرایه دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان مانق نایه بلال ارم که قلم یاوری تواند کرد و کرد
در مانده با تعلق بر روشن ارم نمیدانم زمانه چه بجهت یا پیشین اید اگر چه پیدا نمیکلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تباہ می نیم ای برادر بحال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در تاسانهای حیاط متعصنا دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زبان را از
لعو دول از انجمن گاهستانی کند شاید که این بادیه بوناکانی بجاییت سپری کرد و از محلات
و بنوی بمضامین فرامین که بر ساله منکس نشسته میشود و بسند نموده خوشی میکنند همه مردم کین
خیال که درون بر چه و قابل خصمانه با خود نکرده چه العاقبت با نخر منی سخنان نامی است
حدوف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تحتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زودا در سر دست
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فته ایم حاضر است آنچه در باب تغیر جایگز
مردم پیشوا نرفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر باک
و هر گاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود مید نیست چنینها شود از که بر بنی و کراقرین
کنند اگر عالمان این و بدی شوند عباری بر دل نمی نشیند چه من خوی نامه و زمانیان

اینکه تقالی قرن و ناصر باو هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
ایغیر کردی را از او و او هر چه از روی آن کرد که حرف دوستی سپری کرد و صورتی
عاصه خلافت و شش و ده سالهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیزی یانیک ختری
به نیکان اشتباه پیدا کرده اند تخیلات بدیع فرموده و در وقت برف سگهای طومار
پیشین بحال او یافته اگر نیروی گردیدن یابند خود چه بهتر و اگر نه در کربوه توقف نمودن
پیرایه دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان مانق نایه بلال ارم که قلم یاوری تواند کرد و کرد
در مانده با تعلق بر روشن ارم نمیدانم زمانه چه بجهت یا پیشین اید اگر چه پیدا نمیکلف حرف
سرم که مخاطب اندیشه تباہ می نیم ای برادر بحال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان
و دیده ام شاید که توفیق نکوشش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر شاید
که در تاسانهای حیاط متعصنا دولت نشی ذاتی چاره گری فرماید و بهتر و شکر باشد زبان را از
لعو دول از انجمن گاهستانی کند شاید که این بادیه بوناکانی بجاییت سپری کرد و از محلات
و بنوی بمضامین فرامین که بر ساله منکس نشسته میشود و بسند نموده خوشی میکنند همه مردم کین
خیال که درون بر چه و قابل خصمانه با خود نکرده چه العاقبت با نخر منی سخنان نامی است
حدوف بیکانگی معنی نشاط افزای این تماشای شکر و کاری و کار شد و طبیعت خام
تحتی مغر که نظر بر دین حقوق و رسانی و مردانگی و پایه شناسی ایشان زودا در سر دست
نختی غمزه گشت خطامی دم که نوشته اند که بطلب فته ایم حاضر است آنچه در باب تغیر جایگز
مردم پیشوا نرفته رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه بر بیان پدر سر باک
و هر گاه با وجود مثل شما که درخت بار و خود مید نیست چنینها شود از که بر بنی و کراقرین
کنند اگر عالمان این و بدی شوند عباری بر دل نمی نشیند چه من خوی نامه و زمانیان

نمست او بر دمه باشد چگونه در کمال خیال اید امید دارد و حتی و بر تنی و و بر تنی پیش
که خاطر حق که از خود را از مقلدات و شست کینه خوش آمد گویند که در لباس و حتی و لو از حق و
تقدیم رسانند غبار که ده نساخته و ترشال و امیر دشاری که عقلا و نقل اطاعت آن
فرست حتی چیل نماید و آنرا شجاع ابواب سعادت و غیوی و اخروی شمارند و فصل شرح غلطی
و ملاحظه پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادتست بوسیله دل فراموش حوصله و خاطر
محبت آنکه و دیده و دیدن مطالع فرموده مرا ششم که از روی آید تا مشاواران هم مجاز
نگهداری که دیده ایشان خبر میباید تلخی صوری یافتند که بوی خوشند و این خبر تمیز و
درست و عقل و بدین اگر امر و بکار نیاید بچه کار آید صفت عوالت قیوم مهربانیت ایشان
که در خلوت و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر گویم که کوخا ملک باورم دارد سخن
بسیارست وقت کم از شمار اتمه تعالی که بکار آید او شود که توفیق خواهد از ایشان شد
و پذیرفت یکی آنکه بی توقف بجا طرح و دل خوش متوجه نظام سعادت گجرات شوند و دست
و مقاصد را که بعد از مشورت خیر اندیشان و بدین قرار یافته باشد از احسان و عرض دست
که از ایشان به سبب این صورت میباید و در آنکه یکی از اهلان آشنایان که برستی و
پیش بینی و بر داری و نیکوکاری او گمان شود باشد بطاعت و تیر آفرینان قرار دهند که
حق را در خلوت بی خوشامد که مفرج و لهاست ایشان میسازد باشد که باز از خوشامد
و متابع است گفتاری مین کاسد است صاحب لسان از اکثر مشاغل و از فرط تلخی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویند درست که و انیت چه مفسد را که از این
منید های عزیز میگویم که چشم دوستی از من داشته باشد خواهش آنست که در شنیدن
چنانی و بی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را کلمات آن سازند و سلام

[illegible]

شاد و خوش و آید ۱۵
برادرده حق آید
در دل برادرده آید
و نام خود را بنویسند
و نامی که در حق بنویسند
از حق بنویسند
که خوش گذرد و دلش
که آید و خوش گذرد
و آید و خوش گذرد
و آید و خوش گذرد

او ناچار شمار از خوبان قسم اول خواهد داشت پس شکوه شما از قلع خان بر طبقه بر بطور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب حالت و اعتبار نزد
شما نیست قطع نظر از اینها شما کو که نسبت شما نسبت فرزند می با این توجهات خاصه
پادشاهی پیوسته در باره شما چنانچه بارها اسم فرزند ی بزرگان که نشان شما پادشاهی میگرد
و قطع نظر از این جنات شایسته که از شما و منسوبان شما بطور آنکه کدام بزرگ نامه را میسر که
با جمعی است نهایت نماید پس چگونه شمار رسد که او را برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید
و نام پسر را در راجه برده و برابر خود آید اگر میباز رنگ مینوی قوت غضبی است حاشا او ش
بزرگی که غضب اینها باشد و چنین مغلوب عصبه شوید و اگر اعتراض رکذر نه که اگر گنجش
داشت در زمان سابق هم بود و همین حال و خلاصه چنان نیست که در جواب این بزرگان
گذشت عزیزین چه مردم بجای چه مردم در مجلس نشینند اگر از روی عصبه بگویند
و راجه بکنند که چگونه آدمی بزرگ بجای چه نوع آدمی نشسته است مهر خود قشعی پیش نیست که
بجای قشعی جای گرفته است ازین ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود و شکایت
نکرده اند و نیست باستانی هر که از غیر کفو سخن گوید او را کفو خود ساخته و از آن خود کوشند
است که عاقل و بدین از اعتبارات معنوی دیگری که بقای دارد آورده نشود چه جای اعتبار
ظاهری و فانی پذیرای بزرگان نامه شما که تاریخنامه های باستانی بسیار خوانده اند و چو
بر امثال این مقدمات نناده اند و فتاوی و انچه بیان عبرت بخش نیست اگر
و خصه ستونی نباشد شمار است که فرصت از ادای لشکر آلمی و پادشاهی بهم میرسد
با امثال این مقدمات پروانده لشکر آلمی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده
هم بزرگی ظاهری یقین دوست و دشمن که شما را محلت ویران باب چه سخن از کفر

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

که هم شمارا با نیکوئی بل بی تا مل خاطر نشانست قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید
خود را صاحب ندیده بودن کفرست چنانچه شکوه او از او آفرینی مشغله خلاص جز با خدای
نمی پردازد بلکه فرستد خود را در میراجی خلاص چه میداند که خلاص عیست بها اگر نهد
گویند که او را بر آرد و مخلص آن نهند گوهری بهار آنخون تیره چند فرخت باشد از تیره
بیت است که شمارین گروه والا بشید آری بشریت است فزونی مشغله و فراوانی مشغله
یعنی خوشامدگونی که بدی را بپیکری توجیه نماید و یکی زمین از آسمان گذراند اگر این همه بدی
مصدور این امور شود و در دست با باید که زودتر بنوی خرد والا معالیه فهم شده با صبح خود خود
کرد و یکدگفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد اندوه ماند که ادم خیرست
باطل است نیز چون در فاعل آشیانگاه کند همه خرسند بها بدست افتد که محتاج با صبح و
راه نمایند نشود و نیز اکثر اوقات و اما کم بهم میرسد و اگر برسد دوستی دوست میداشد
بواسطه آن سخن رانند گفت بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرد
سپاس بگوید گوشتش بشود چه از قدر بجوم بدو آمان شریران آن خیر اندیشی کجا بماند خصوصا
که اهل دنیا از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص نیز گسترده است افتد و با این حال
خوشامدگودوست گشته اند و خوشامدگودار از خدا طلبند و از دست گوی خیر اندیش که گفتارش
بقدیری یعنی دارد و بفران فرسخ دوری میجویند و مکن از هجوم نارستان شریران در گفتگو بی
راه مکاتبات بکائنات مسدود و دارم برای آنکه دو متوجه حقیقی این گناهید اینهمه از
که درم اکنون این دو کلمه ختمار میگویم که هیچ چیز عقیده نشده غرض آستان بوسی نموده
خود را بملامت رسانید که غرضی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر خطا هر چند
که با حال متوجه شده باشید اگر خاطر و قواد آن بزرگ مان پس است و باشد دیگر سخت آن

[illegible]

گفته آید که بدین دو نیا بکار آید و اگر خیر اندیشی در انی بر جاست نیست و او را جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داد و قلم آنرا بکاغذ بکار
انتهای ما را و شمارا از آنچه نباید نوشتاید بکار داد و العاقبت باخیر با عظم خان مغاوت
قدسیه که نزد این خیر خواه شده بودند یک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مست پیرای خاطر شد اگر چه درین خرسند با خود عتاب کرده که تو از سود و زیان خود
گذشته چندین خوشحالی هست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که مشار این عطف از نشینان با
نه از دیدن لیکن چون امریت فطری که نفس نا طقه از مصداقت و محبت نفوس ای
خوشوقت میشود و سیاه نفس نشینان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این سخن بدیع بران
نیاوه اند و سخن که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته و دستار این طریق مرست
مسدود داشته زیت می نایم و خود را و ایشان ابدان متلی می بخشیم که ارسال سل و سال
که از شمار محاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد و درین
رسم ظاهر چه این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه
گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشیم و انتهای ما را و شمارا در می سببه
روزنامه احوال گرم شده و سخن خود و دوست جهانیان را در بر دیده چه نویسد و سلام
بر کن السلطنته زرین خان کوکلتاش این دو کام بخش مراد و مقاصد و مطالب
صدوری و عذوبی آنست کیش درستانیش ابرار و ده خیر گرداناد بتاریخ هشتم
آفراده آتی بالیغ بر تناس مخیم سو قات اقبال شد چون مهم تاریکی را بخواهند که درین
رستان انجام رسد توقف واقع شد اگر چه پس از آنکه این رستان آنکس باشند لیکن خط
این خیر خواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این گفت علمی که بذات مقدس تنه فرما

[illegible]

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر غیا و ابانته طرز دیگر بر روی کار آید
خود چه کرده باشد و ننگ این چه قدر باشد و هر گاه بندگان بی بودن حضرت این کار را تمام
توانند رسانند و او آواره گشته با و از انهر فتنه باشد و دیگر چه لائق که برای این کار حضرت
مستوجب باید شد تیر باد و مثال این کنیزش بکوته حوصله نباید کرد و اگر در این عمل نباید نمود
بهیوسته مشوره بقتل و راندنیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شمارا نمیده ام اگر شما خود نمید
بیبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شمار نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم
شده است که قاسم خان تصدیفان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاهی دانسته این
خدمت اباتمام رسانند امید که مهم خو برین طریقی برقرار ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندید
یقین که بحسن بگوئی لطف تو اضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش نهوش خود گشتند غریب
دوستدار من محبوب من بزرگان چنین سرمایه بزرگی را و جز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند و هم محتاش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصالت لازم ذات
نخسته صفات ایشان اباد و یکی از فرمایند بکارش یافته که خواجهمجلس ریخانی را اگر
خواهند چنین باشد آن زمان وقت فایده که بنویسم تمام می رسد که مثل خواجهرستی و در
و کاروانی بی خل و غش درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار پادشاهی بشمار
اگر یکبار کار باشد مردم بسیارند همین طور هم عرض داشت نمودن مناسب میدانم و عظم
زمان مستقیم و ماصح روزگارند رابطه دوستی برین میدانم که هرگز کاری پدید آید تا حال شکست
ضرورت است یا تحسنت نشاء صورت بوده اگر همین که تفاقم کندون خاطر را گفته باشم و بادو
خود نفاق و زریده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی
را که چون باد و سیگند و بدل ندارد و همه صرفت پس انجام این نشر فانی باید کرد و
در تیرگی

[illegible]

نیکشتم اما از شایر و نیوی که آدم را بنا آدمی و دوست ابرو بیکانه مشتبه دارد احتمال سخنان
هست البته آنگاه که متلع رسانی شامت عتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از اینجا
که نیکان مانده اند اهلان کارخانه شناخت اندازد و حتی و خاطر گذری از اندک این ابرو
آن کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت توفیق کردار خود
در یافت بهره عظیم و فری گرداناد چهار و پنجم بروج الاول سینه نهصد نو و نه نرسد خان
گرای می که با فرو این خیر اندیش شده بود از زور و دکان سرت انداخت آنچه بیایست وقت
استعلام زفته نصیحت کردن اشراط اول مهندسی ختن خود است تحقیق این شرط در چنین
مخصوص کی بهشت دوم کار بستن و بسا وقت نفس از دهشتن نیک بدو شتابه کرد
نیک می افتد و میدانند که چنانچه دانی و فائق امور است توفیق علما می باشد نیز نیست
در سوال ایام که بیکار شدن نامها کمتر پخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه پس نفور
هستی را که مستعجل ز فتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان چندی حق را باز دارم که خاطرشان
آزاده نشود و آنکه از گفتن حق بر هم خوردن میان دوستی نیست درین مفارقت که کلمه چند
نوشتم نه است که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا این از قسم دوستی خود و در میان
آوردن متاع خود را سره کردن میدانند از اخرونی اخلاص دوستی نیست آن کلمات فهمید
خود باین نکته سنج خود پرورنگاشته بود الحمد لله که بعیاران خود مشرب پسندیده آمد و آنکه
بقا سم خان بزرگ نشانه صحبت آشته دلش بهشت آورده اند هیار نکاشته دی خوشین را
خاطرشان دوستی دشمن گردانیده اند شکرد و دیگر آنکه گمان خوبی بپایه یقین سیده آفرین
فهم خود دست به عالم نام و مبلوغ را بهمه بها خریداریست گزیده مرده است که ناما نام را خرید
کنند و اگر این میر نشود شغیر نشدن و بکشاده پیشانی در خوردن به سخت بلندی که در سر انجام

[illegible][illegible]

این نشان برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش و گیتی تفسیر این دو حرف
 بادوستان مطهت بادو شمنان مدارا هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال و نگرود امید
 که این گزین و شش بهین وجه هم آغوش آن دو برین باشد و باب حقیقت اندر قصد است
 خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا انداختیاج بودن او
 نموده باشد در درگاه ازین چنین رستی و درستی ناگزیر اگر چه صفت اشغال این مردم در
 لباس تعلق بغایت معتنم است اما اولیای دولت انظر در کار صاحب و بی نعمت شتاب
 هر چند خواجه رهنی نباشد مابقی کار است گو خواجه رهنی نباشد مابقی کار است گو خواجه رهنی نباشد

سکارشایت بناظم در معقول و منقول و غائص سحر منسوخ و
 اصول لمخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی
 این نامه ایست از ابوالفضل درمن که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم
 و غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فرازش مرهم سوسو جرات
 روزگار و همیش شفا بخش معلولان امید گشته هر دیارست در اتم زدگی و غمگساری
 حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال اطفال
 سندی مستغرق حضوریت چون مغلوب توشش بشری و مقهور قدرت عنصک ام
 پی بر دگی سترکین آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة
 بجنوع و سوگواری مشغولست و چون در منتسبان خانواده صلاح کل یارضا یا تسلیم
 میگویند در عین شکی خاطر و برهم زدگی باطن کلمه الحق نفوس میان می نهند و نفس را
 از جنج افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن گمانه آفاق است اگر نه عنبر و نه
 بانغمگساری چه کار و ناشکیبار با شکیبائی چه شنائی ای برادر میگویم که درین مصیبت جانگذا

دو حرف و گیتی تفسیر این دو حرف
 بادوستان مطهت بادو شمنان مدارا
 که این گزین و شش بهین وجه هم آغوش آن دو برین باشد و باب حقیقت اندر قصد است
 خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا انداختیاج بودن او
 نموده باشد در درگاه ازین چنین رستی و درستی ناگزیر اگر چه صفت اشغال این مردم در
 لباس تعلق بغایت معتنم است اما اولیای دولت انظر در کار صاحب و بی نعمت شتاب
 هر چند خواجه رهنی نباشد مابقی کار است گو خواجه رهنی نباشد مابقی کار است گو خواجه رهنی نباشد

این نامه ایست از ابوالفضل درمن که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم
 و غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فرازش مرهم سوسو جرات
 روزگار و همیش شفا بخش معلولان امید گشته هر دیارست در اتم زدگی و غمگساری
 حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال اطفال
 سندی مستغرق حضوریت چون مغلوب توشش بشری و مقهور قدرت عنصک ام
 پی بر دگی سترکین آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة
 بجنوع و سوگواری مشغولست و چون در منتسبان خانواده صلاح کل یارضا یا تسلیم
 میگویند در عین شکی خاطر و برهم زدگی باطن کلمه الحق نفوس میان می نهند و نفس را
 از جنج افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن گمانه آفاق است اگر نه عنبر و نه
 بانغمگساری چه کار و ناشکیبار با شکیبائی چه شنائی ای برادر میگویم که درین مصیبت جانگذا

این نامه ایست از ابوالفضل درمن که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم
 و غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فرازش مرهم سوسو جرات
 روزگار و همیش شفا بخش معلولان امید گشته هر دیارست در اتم زدگی و غمگساری
 حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال اطفال
 سندی مستغرق حضوریت چون مغلوب توشش بشری و مقهور قدرت عنصک ام
 پی بر دگی سترکین آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة
 بجنوع و سوگواری مشغولست و چون در منتسبان خانواده صلاح کل یارضا یا تسلیم
 میگویند در عین شکی خاطر و برهم زدگی باطن کلمه الحق نفوس میان می نهند و نفس را
 از جنج افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن گمانه آفاق است اگر نه عنبر و نه
 بانغمگساری چه کار و ناشکیبار با شکیبائی چه شنائی ای برادر میگویم که درین مصیبت جانگذا

[illegible]

[illegible][illegible]

باید شناخت و از زمره خواص بوده پایی بند خزع که از عوانان یافت نباید شد بقا
 میراث که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و اما الیه راجعون است هضم
 شهر بیع الاول سنده نهصد و نود و هشت قریب ایک قلمی شیش فیضی قریب
 مفاوضه و الاثر باقی سیمه مان غم که دوم بیع الاخر نگارش یافته بود هشتم آن
 نزد کین سرانی پیمانند مبطا لعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
 و عمل فراوان بود فور رینوخ و دینی درین هنگامه غامه تماشائی دارا و الله که مراد
 خزع که شیوه خرد تبا که دهاست امتداد داشت در کثیر فرصتی آبلد پایی بسر منزل صبر
 که از قوط سال نکی محروم بزرگداشت رسید از اینجا که قعر کو کم همتی خود بنظر می آید
 این سر منزل جایی شکست لیکن از بلند بینی و پیشروی برضار ارضی نه شود
 و بجز نزهتگاه تسلیم نمود و اشای شکست که اری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند خزع
 و خزع را میدانم که ناپسندیده است با هر که مقدمات قبح آن در میان می نمود در قبول
 منی است و معینا نتیجه بخش فی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود و اما
 آگاه دل هزار بار شوش خجتن مان برینج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مراد
 علمی وحی اگر باین شغل خود قیام نایم و سحر شامی بکار رود این نیت صورت نه بند
 بغایت پیروز از منی و در طبع پیدا بدسر این کار چنانست که ملکه علمی در عمل چندان نیست
 و با محاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بر یا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیه نمیکند و
 از قند امی اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده
 کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات و امربا عطا یا آنست که بزودی چنانچه
 است که ورده اند پی رضا گرفته غم گرامی را هم آغوش تفویض آت کامیاب صورت و
 است

این بیع الاول سنده نهصد و نود و هشت قریب ایک قلمی شیش فیضی قریب
 مفاوضه و الاثر باقی سیمه مان غم که دوم بیع الاخر نگارش یافته بود هشتم آن
 نزد کین سرانی پیمانند مبطا لعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
 و عمل فراوان بود فور رینوخ و دینی درین هنگامه غامه تماشائی دارا و الله که مراد
 خزع که شیوه خرد تبا که دهاست امتداد داشت در کثیر فرصتی آبلد پایی بسر منزل صبر
 که از قوط سال نکی محروم بزرگداشت رسید از اینجا که قعر کو کم همتی خود بنظر می آید
 این سر منزل جایی شکست لیکن از بلند بینی و پیشروی برضار ارضی نه شود
 و بجز نزهتگاه تسلیم نمود و اشای شکست که اری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند خزع
 و خزع را میدانم که ناپسندیده است با هر که مقدمات قبح آن در میان می نمود در قبول
 منی است و معینا نتیجه بخش فی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود و اما
 آگاه دل هزار بار شوش خجتن مان برینج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مراد
 علمی وحی اگر باین شغل خود قیام نایم و سحر شامی بکار رود این نیت صورت نه بند
 بغایت پیروز از منی و در طبع پیدا بدسر این کار چنانست که ملکه علمی در عمل چندان نیست
 و با محاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بر یا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیه نمیکند و
 از قند امی اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده
 کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات و امربا عطا یا آنست که بزودی چنانچه
 است که ورده اند پی رضا گرفته غم گرامی را هم آغوش تفویض آت کامیاب صورت و
 است

بعد و بعد مباشرت اعمال خسیه دفع نمند پیروی اعمال سنده پسندیده که نه رسد

خواهشهای زمانی و بزم مقاصد صوری هرگز نباید چلیس کجای نکند که کار ساز حقیقه چنانچه
باید بظهور می آید لیکن اهل تعلق را سختی دل با سبب نهادن ناگزیر اند نیز خود را بحسن
حفظ ظاهر و چیزی نشنیدن و چشم دل بر نیز نگذاشتن تدبیر کشایند و آن قدر که
در حوصله فرصت گنج از علم و عمل بهر گیرند و به مجذوبان و خدا جوایان رسید
نیایش نمایند و همت خواهند بخشید ابوالمیث کات ای برادر عمده کار و خلا
عمل در بین و دنیا و در صورت و حسن از خواهش فضول و غضبنا قبول خود را
دور داشتن است که جمیع برگزیده های آنکه که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بر دباری و حوصله فراخ را
نگاهبانی کند و هر کاری که کند بی تاثر نکند و مادام که اندیشه و دست نماید و نیک و بد آنرا
بدیده و وزیرین ندیدند و بدانایان مشورت ننهادند و هیچ کاری شتاب زدگی نکند
و از عتبارات و بیوی و اخروی از جان و دنیا و باجموع مردم باده است کازش
غفلت افزائی و هوش ربائی بشیخ ابوالمیث کات ای برادر گرامی موفقی باشند
احمد لک که آن برادر نوشته بود که شتی فهمید و تسلی خویش نموده بایا
جوش و خروش اندوه و شادی از نقصان بشریت است و در بارگاه عبودیت
گنجایش ندارد و بهر خیر محض است جای سپاس گزاری خوشحال و بسکسر
و اندوه گساختنی است در تعلیم نوشته شد بشیخ ابوالمیث کات ای برادر
رقیمه آن برادر و حبان برادر بر سر رود و او همواره بعافیت باشند و در دوام حد
مضروب و لوازم شعور و پنهان باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی درین باب
گویند یا نویسد از قلم تاکید احتیاط باشد نه تاکید رسمی در شقاوت و تردا

[illegible]

علاوہ بقا کے
۱۲۔ مریض کی صورت
بحسب اظہار ہو جو
فیضانِ الٰہی است
انکشاف و بیان محنت
حق سبحانی فطرت
غیر غرض و اراد
غیر غرض نیست را ہم
عرا کہ میری لکھا ہے
ای سوائے ارادت
مخلص فی

و چنانکه نامه و بارنامه به تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن ارد که رشد و کاردانی
و حاله سر کردن و دلهای دست آوردن و بهنگامه سپاهی آراستن و وزیر در افزون شود
در عرصه نویسی رسم نیست که خیریک صاحب ندانم امیدوارم که پیش از مسافر ملک
بناشوم لیکن و التوجه حقیقی ام اعتلای احوال شهرزادهای بلند اقبال اعتلای دولت
صاحب میدانم چند چیز ضرورت است که بیاورم داده باشند نخستین خبری شهاب روزی که
دوست و دشمن بسیارند و دشمنان همه روز کشیدن توکل او شخاصه مردم کلان و کیه جوانان
که طلب مخلصان چهارم اندک و پیش طریق انعام دائمی مسلوک و آشتن تخم نوکر
در خانه بشایسته سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا که سوار شوند چه بهنگامه که
بنشینند و چیزانی که درون باشند هر کدام را جانی معین باشند و آداب صوری خجستان
مضبوط گرد و نویسنده با و صاحب هتاهان بفرستند که مزیدی بر این تصور نباشد
نخستین سرچشمه که نوشته شش و عرت نوشته خود را بفرستد و بدین ستم رسیدن ستم برید و او را بطلوان
داون ششم جاسوسان متشبهین هم برسانند و خبردار بودن و اگر هم نرسند چند جاسوسان بر
یک کار گذشتن بطوری که اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان بپرسود
برون ختم در خون بجزیت ساختن این ناموس بپار تال نمودن ای عزیز اگر شما راه سخن بشاید
همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید علامت خشنند که دیگر آنچه بخاطر رسد بپایان
اگر چه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن اینجاست که بعضی سخنان بشنود و دل مسیور و بی اختیار حرفی چند بزربانفت
اند و تقاضای افعال شایسته قریب و زکار فرخنده آثار ایشان گردانند و محبت و محبت بیک
بگویند که در نیکو خدمتی و نیکو نامی که آن مختص در انست که دوست و دشمن بنظر و آشناسه

چنانکه
غیبت و حضور
جای حسین باشد
ای آداب
نگاه شود
و شهادت
بر این خیال
و ای بجا
بر انداختن
چنانکه
در نامه
ای فرخنده
همه باندان
و از حال
و اگر ایشان
جاسوسان
چند جاسوس
بیک کار
باید که
فهرست
چرا که
هر دو
سازش
اگر
باشد

در این
اطلاع
مسلک
و ای
در بار
ن

خداست پسندیده بجای آورد از صمیم دل کار با سر انجام دهد امر و نه سخت شمارا مساعدت ننوده
 بهلازمت اینچنین بزرگی مشرف دار و قدر را این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظلون
 خاطر است خاطر نشان جهانیان سازند و اجازتی که او را خدمتگار کاروان میدانم
 باید که نیکذاتی خود را وسیله برآید کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعاعه رخساست
 است و تقاضای حوصله و برداشت نالما تم و خیر خواهی جمهور را نام که شعاعه رخساست نصیب
 کند و بقا هم بیک خان تبریزی این دو بیجا یاور باد و همواره بحاسبه نفسانست که
 بهترین کار است موفق باشد اگر از نالما تم که زمانه ازان فراوان بود بفراخ حوصلگی
 و مسببتناسی برور و چاره پذیر نشود و زندگانی و شوارست از و فوریده و در ایشان
 ترقیب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن شکبک روح نیک اندیش را و در نهایت با و متاد و
 داشته و در اینجای مهمات سرگرم و دیگر از مساعده روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از
 اطباء سلطه روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد و خدمت گوهر کلیل
 خلافت شاهزاده والا اقبال همیشدار خرام قدر دان رخصت فرموده اند امید که بتوجه
 و انبی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابتدائی و بدلائنی آن یگانه وقت سرمایه افزایش
 جاه او باشد و اسلام عجمه الملک قاسم بیک خان تبریزی این دو خدمت
 جان فزون که بی سابقه خدمتی بعنایت های گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و معین
 آن عهد رستی و دوستی باد و رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که حوز درستان
 درستان مسؤل نباشد لیکن محبت حکمت های خفی و جلی و دار عالم آرای میان عالم و
 عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلایق و نگار زبانان تیره و
 رواج دارد و بنا بر این این خیر خواه جمهورا نام که بایشان از ویرگاه نسبت و دوستی

و محبت دارد که بآن راه میسر و دلا از خدای بی چون اولاد پادشاه و صاحب خود شایسته
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان بخوابد و فرونی توجه و ایات پادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من بیرایه قبول یافته خورسندست
انشار اسد تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد و عجب بسیار عجب که اظهار از درگی نموده اند
اگرچه پیش کشیده که حضرت به عنایت اند یقین دانند که ساد و مودی نادانی گفته است
یا داناتی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده که هوش نگیرست حاشا حاشا که این را
نه محبت خوش آمد یاد بگوئی شما میگویم منکه از سود و زیان خود بر آورده است حق از بیگانه و بیخ
از شل شما که چندین محبت کجبتی در میانست چون مخفی دارم و اگر از زبان اعراض که گاهی
شرف صدور میاید آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور میداند چه رسدست پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فرو
اخلاص اعتماد پاید اعتبارشان از درگاه گشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر سپردند
صاحبی که آزرده خود ظاهر سازد اهل خمیاس این عنایت عظمی و دهنده خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار در پیشی نموده اند اگر ازین آزرده گیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این پیشی ندیکار
دین آید و نه بکار دنیا و اگر دعیه الهی برین آورد آن خطر و رحمت در مرتبه بظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت بدورده این درگاه اند مقضیات حقیقت و اخلاص و لا اله الا الله
که پس خا خا خا صاحب خود که هم پادشاه صورت است و هم فرمانروای عینی دارند
چه بنده و الا لازم است که خواهش خود را در آورده صاحب محوساند و قطع نظر ازین در شعار
راست ما از این بی فضیلتی خدیو زبان خاقان جهان از احاد الناس لائن نیست چه
جای آنکه شل شما اخلاص بدان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حشمت

رحمہ اللہ
شیخ الحداد
نورانی
اعجازی
گرویدین دادو
دربار گرویدین
آرام گرویدین
حاجہ کریم

که طریش بر پیوفائی دنیا و بی یقائی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه با دشمنان جزئی نمی کند
امید که بهتر چه که باشد تا آنکه هم پیران نیزگی و فرخ و صلگی خود بر شسته بحسن اتفاق این کار را
با انجام رسانند و پیوسته عرائض قانع و سواغ احوال نصرت آسمان محض دارند و دیگر
رایج بهمان آرای حضرت شامشاهی چنان اقتضا کرده که در حد و خوشایند و نکو فایده حکم
اساس نهاده با تمام رسانند و داروغی اینکار پهلوان محمود مقرر شده و سرخام آن دهنه نیست
چون فهمیدیم که بقدری از خواجگی گرانی بهر سیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات ندانم محبت باقیقت
گویا ساخت این دو تالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امر و زور در هر
وراسته و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجهی بیشتر شناسم بهتر یافته ام و ز که فساد
و زبانه است برادر چنین بریدست می افتد بسی شکر این باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل
دانسته از اندیشه تغییر و تبدل امین بوده در نظام مهمات آن صوره اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق
احوال سرت آرای خاطر گردن العاقبه باخیر ^{باعتبار} حده خوانین بلند مکان
صادق خان هواده خاطر محبت گزین خوانان محبت بخت بخش آن مبدن صداقت
و محبت دید باشد و متمسک نیست که در رسمیات زبان که فرستادن نامه پیغام باشد این مخلص را
معذور خواهند داشت که از بسکه طر زور و دیان عالم شده و نخواهد که در این دوش محسوس باشد
که در لوازم محبت حفظ اغیبت قصه نیستیم و آنچه ^{مانفان} دامن که ضروری الاعلام است بهم نوشته شد
احوال رخانه را چون قرة العین با محمد متهم است آنرا مکرر نوشته بنویسید و دیگر آنکه در لشکر
بر سر و کمر تعیین شده است امید دارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر یکنان ظاهر
نشود و در تلافی اتفاق با جمهوران نام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانان را

[illegible][illegible]

که نهایت کرامی است پسر استن حضرت فرستاد و وقت آنست که نازکیهای گذشته از خاطر و
 ساخته و محبت فرایند و همواره بهنگامه محبت گم دارند و در افروزی محبت پادشاهی اقبالند
 گوشت احمد که ذات قدسیه این نوها لان اینجا نیست که تحصیل مکارم اخلاق و خجالتش
 تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و آبی را از میاسان نفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته
 تمهید اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در امثال این محبتها مثل شاد و آفا
 ریز و زانی نیک اندیشی اخلاص و دی ضرورت و خود میدانید که مراجع ضای صاحب
 و ولی نعمت و پادشاه خود طلبی نیست محفل برای ارتقاء مدارج دولت و زرافرون
 صاحب همواره در خیرخواهی و خیر اندیشی آن بخت بلند خج در انعام یافته ام چنانچه
 بر همه و شغفت و مانند در فرستادن عاقلان پشاهان اقبالند پیر و خسته ام که مباد اخلاط
 کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میباشند باشد که زندگانی خود بی صاحب و احسن
 خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مملکت چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلیق باشد خصوصاً که بهین
 شیخ فیض آن طور سلوک فرموده بحضرت پنهان نوشته باشند که خیر اندیشی من کس
 بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم طرف حق استادی کجاست پس
 اینجا نیست که اگر فی الواقع تقصیری بهم بود بخاطر نمی آورند چه جا آنکه بهت بر گویان
 این بهانه جاری و بدید محمد که خیرخواهی مرا بدین علت التفات ایشان بود که زوال این در عرض این
 مقدمات آنکه چون صیدار وانه میک و بد بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی بر آ
 شاهزاده فرستند بنده آنچه اکنون حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که
 بعرض رسانیده فرستند در بهنگام عرض آنچه خیال شد بوقبول نیفتاد و از آن جمله
 باز و جسد و قطاس اجده سروده حواکه قاصد نموده و دست که آنرا فرستاده

در این روز که حضرت پسر استن حضرت فرستاد و وقت آنست که نازکیهای گذشته از خاطر و ساخته و محبت فرایند و همواره بهنگامه محبت گم دارند و در افروزی محبت پادشاهی اقبالند گوشت احمد که ذات قدسیه این نوها لان اینجا نیست که تحصیل مکارم اخلاق و خجالتش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و آبی را از میاسان نفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته تمهید اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در امثال این محبتها مثل شاد و آفا ریز و زانی نیک اندیشی اخلاص و دی ضرورت و خود میدانید که مراجع ضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود طلبی نیست محفل برای ارتقاء مدارج دولت و زرافرون صاحب همواره در خیرخواهی و خیر اندیشی آن بخت بلند خج در انعام یافته ام چنانچه بر همه و شغفت و مانند در فرستادن عاقلان پشاهان اقبالند پیر و خسته ام که مباد اخلاط کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میباشند باشد که زندگانی خود بی صاحب و احسن خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مملکت چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلیق باشد خصوصاً که بهین شیخ فیض آن طور سلوک فرموده بحضرت پنهان نوشته باشند که خیر اندیشی من کس بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم طرف حق استادی کجاست پس اینجا نیست که اگر فی الواقع تقصیری بهم بود بخاطر نمی آورند چه جا آنکه بهت بر گویان این بهانه جاری و بدید محمد که خیرخواهی مرا بدین علت التفات ایشان بود که زوال این در عرض این مقدمات آنکه چون صیدار وانه میک و بد بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی بر آ شاهزاده فرستند بنده آنچه اکنون حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در بهنگام عرض آنچه خیال شد بوقبول نیفتاد و از آن جمله باز و جسد و قطاس اجده سروده حواکه قاصد نموده و دست که آنرا فرستاده

در این روز که حضرت پسر استن حضرت فرستاد و وقت آنست که نازکیهای گذشته از خاطر و ساخته و محبت فرایند و همواره بهنگامه محبت گم دارند و در افروزی محبت پادشاهی اقبالند گوشت احمد که ذات قدسیه این نوها لان اینجا نیست که تحصیل مکارم اخلاق و خجالتش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و آبی را از میاسان نفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته تمهید اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در امثال این محبتها مثل شاد و آفا ریز و زانی نیک اندیشی اخلاص و دی ضرورت و خود میدانید که مراجع ضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود طلبی نیست محفل برای ارتقاء مدارج دولت و زرافرون صاحب همواره در خیرخواهی و خیر اندیشی آن بخت بلند خج در انعام یافته ام چنانچه بر همه و شغفت و مانند در فرستادن عاقلان پشاهان اقبالند پیر و خسته ام که مباد اخلاط کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میباشند باشد که زندگانی خود بی صاحب و احسن خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مملکت چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلیق باشد خصوصاً که بهین شیخ فیض آن طور سلوک فرموده بحضرت پنهان نوشته باشند که خیر اندیشی من کس بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم طرف حق استادی کجاست پس اینجا نیست که اگر فی الواقع تقصیری بهم بود بخاطر نمی آورند چه جا آنکه بهت بر گویان این بهانه جاری و بدید محمد که خیرخواهی مرا بدین علت التفات ایشان بود که زوال این در عرض این مقدمات آنکه چون صیدار وانه میک و بد بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی بر آ شاهزاده فرستند بنده آنچه اکنون حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در بهنگام عرض آنچه خیال شد بوقبول نیفتاد و از آن جمله باز و جسد و قطاس اجده سروده حواکه قاصد نموده و دست که آنرا فرستاده

هشتم بریح الاول نگارش یافت اجماع و قحان نیز توانا مردم قدر دان محبت گزین را
بسیار دارا و وقته قدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نیر سپید نشاء خاص معنوی مطالعه
شنوی سرگرم داشت که گرامی مفاد صد رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگر چه باطل اظهار
آورد و اما در محبت باطن فوری زلفت و شکفتن ظاهر روی دارد و ظاهراً هرگز نیک نگشت
بسیار نماید بار اهل ترائین بخوانم که مطالعه اخلاق ناصری ملوده اوقات برفت ظاهر
ضائع نگذارد نیست جواب سلام بایما ملک مدار جعفر خان دیوان ملقب
با صد خان صداقت نامه محبت افزا آورد و یافت از وجود خاطر فشرح شد و آنچه در باب
شکایت این شخص قلمی فرموده اند حق بجانب ایشانست لهذا ایامی در نظور شد این عمل
و در خیریت کشیدن و محبت من که کلید بیت مقتضوست که بود و نیز فصلی از جمله که شایان است
باشد که آن کار آینه خطا کنند نوشته و می نویسند و اثر آن ظاهر خواهد شد شرح آن که
مقتضی خدمت فرمودیت نیکند الحمد لله و الله که ترویات پیشدیده عزمهای ست ایشان
بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون
باشد خاطر و دستار را متوجه خود دهند که عملاً ای حوال صورتی معنوی فتح و فیروزی ظاهری
و باطنی آن شایسته بزم در نظم را در عالم اسباب پادشاه خود دستد عامی کند و در ملک سیقت
از نیر و جهان آفرین سبالت مینماید و دوا از غیب دانند که درین کار تحصیل دوستی و سر انجام
دستانی نیکند و بر نام نیک که بایا بند مرقوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع منته
و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نیکرد و بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه بر حق
و ادای مطلق را اندکی از بسیار اسباب نظامی بخشید خاطر شریف جمع فرایند که درین سر
شماره جوان نخت اقبالن با سامان لایق نصرت کامل آن و میشود از توجه شاهنشاه

شماره پست
شرکت پست
نی تجریش
سپاه سبای نظام
نفتی و شامان ساز
پیامت که یکم خدیو
ازین خبرهای مبارک
گروه کارکنان
وزیر باستان درون
در هر دو شبانه

بجز شفاعت نماید که با آنکه خود را به تکلف و رسوم مسمومان آوردن فعل عبث گزشت
لیکن آنچه کند که در مدینه و دن صد بلا پیش می آرد و اینهم یکی از آن شمرده که چند نوشت
اسد تعالی بستر ملک و ایجاد رسانی و العاقبه انجیر به برید ^{که} حکم بلا و ستم از تعالی سعادت جاوید
روزی کنایه کاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسیدار بیان بختی و دوستی مسرت
روزی نواشنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بخت و کار باینصوب نهضت
فرموده یکی آنکه نظام الملک و بخت و بار بخت صلاح کارند آهسته و گوناگون بلا افتاده
و بنیاداران گریه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سرباز میزنند و روی
التجادرگاه والائی آرد همان بهتر که سایه اقبال ^{ای حکام} بدان یاراند از بیم و عیار گوهر که گم گرفته
و یک شیباده و سیاهی شانه زاده والا گوهر و برخی دیگر نارضا مندی درگاه مقدس سبع
همایون سیده بود چون ^و در سلطنته اگر نه زول موکب همایون شد انجمن ساز گونی بر تاز
ساختن دین خیر خواه همانیان بموقف عرض می یون رسانید که التجانیان و درون عیا
آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت اقبال نهرک شاهنشاهی
عالم فرود گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرمودنی اثر نفعی پیدا
مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض بدان یار رود که مدار معامله
برود باشد هر آینه نیایش و نیازان مردم پای پییدائی خواهد گرفت و آنکه از ره گذر شاهزاده
بخط اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بند فکما که بدان یار
بود آن کار نیز میسازد و یا بملک میفرستد یا راه سعادت می آرد پس از دوستان
این خیل نیش عالمیان که هرگز از بساط قرب جدا نفرمودند و جمیع مهمات مالی ملک پنجاب
مقتضی بود و خصیت این حدود و فرمودند شاهزاده را خود بمسرت نوشت آسمانی آن پیش آمد

[illegible]

عبدالحی شاہزادہ ۱۲۰۵ موت شاہزادہ ۱۳۰۵

قدرت احسان
 محمد باقر علی
 احمد علی

که درینو لاینگارش یافته بود و کبریا می درود آن ایتهاج یافت علی الخصوص آن بزرگوار
که نخستین این روی استظهار تمام خلاصه خاندان قنوت نقاوه دو دوان فطرت سرمد
خیر اندیشان جهان بشوای پاسبانان دل و زبان اعتضا و اخلافة خانانان ملاقات
کرده اند پس آن بفرقه ناصیه اقبال قره باصره سلطنت اجلالین عیسیه ملتر خدمت شایسته
شده اند چو گویم که چند روز بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت می آید است چنانکه در گذرگاه
چنانچه خود به جهان میزدان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب حادث و زکار در کف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لعل نور خورشید و چرخ مژگان شرف برادران
که در جوار رحمت ایزدی غرقه منفعت باشند بکسرات در فطرت و کثرت از دوستی و راستی
و اخلاص مندی آن گوهر آموخته بزرگی و محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در دینی ایشان خاطر
نشان بکنار گشت چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را بایشان اتعست و بدو
جلی خیریت ایشان بخوابد و چه از مژگان که کلید دکن بی آنکه جان آری از رده شود شمس
نیمت ایشان میسر شد با محمد رسد و المنة که عنایت شاهنشاهی از دافره و شمس و مطالب
بالی و ملکی و جانی و ناموسی و خواه حاصل باید که نیزگی زمانیان این منظم رنداشسته بهمان
پیمان شاهنشاهی را حذر حال خود داشته و را سبوح محامات اتهام فرایند غریب تر
آنکه زیاده از دوا میگرد که احوال آن بشکر جهان کشا بسامع علیه رسید و است باید که
چنان اتهام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از
عراق شهابی موقوف مقدس سد و بر دم ولایت خود اتهام فرایند که آمد و شد مردم
از آن حد و شود تا با سودگی خلافت رسند العاقبة باخیر به سترگ زمان
محمد قلی خان آنجا که منم و پیشه منست اگر حسرت اشتیاق و قصه محبت تو نیم

سزاوارست از آنجا که طرز اهل مدو کار است و تلون احوال ایشان که بتو می آرد شده
بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم داشود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در عالمه جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدید حاشا که
امری دیگر تصور خاطر حق گرای شود و خواهد که تسویلات راه گفتگی ارباب نفاق
مسلوک باشد شمع که کشتی در کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست آم
چکنم چون یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب نایب اگر بواسطه غواشی بیشتر است
بحقیقت اینکس سیده باشد هر چه چون علت محبت ثابت است فتور می بسیار آن نمیرسد
چنین از گروه سوداگران میسم که دیگر سود و زیان خود باشم الله تعالی ویرد ادا و العاقبه
باخیر و السعاده به نوا آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت و جامه شود و نمی محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد اندک که تجاری احوال
موافق آماست امید که آن ملکی صفات و زراعت علمیت بوده باشد و دیگر بامرم
قدردان دولت سفارش صاحبان استعداده که در هنگام برزم و زرم بکار آید و در نظام
نشا و صوری و معنوی و دست و نیز قدسی باشد چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموع خوبها و سولانا طالب اصفهانی که بحسب توحی تمام در و زبها
دولت به لطافت و وسائل از مسافتهای دور و دور و محبت خود آورند مینویسد
المنه سده که این چنین شخصی بی سعی شادان سرزین که از بدو خطرت آفرینش محل قحط رجات
از جمله دوستان خودی شده است امید که همواره این معنی منتظر نظر عاطفت ایشان باشد
و چنان لوک رو که او مرفعا حال بوده اراده بر آمدن آن بایر که مطلوب است نه نماید
طو و عالمه در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزرگداشتان این چنین نش آمویدی را

در بیان احوال و احوال ایشان که بتو می آرد شده
بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم داشود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در عالمه جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدید حاشا که
امری دیگر تصور خاطر حق گرای شود و خواهد که تسویلات راه گفتگی ارباب نفاق
مسلوک باشد شمع که کشتی در کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست آم
چکنم چون یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب نایب اگر بواسطه غواشی بیشتر است
بحقیقت اینکس سیده باشد هر چه چون علت محبت ثابت است فتور می بسیار آن نمیرسد
چنین از گروه سوداگران میسم که دیگر سود و زیان خود باشم الله تعالی ویرد ادا و العاقبه
باخیر و السعاده به نوا آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت و جامه شود و نمی محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد اندک که تجاری احوال
موافق آماست امید که آن ملکی صفات و زراعت علمیت بوده باشد و دیگر بامرم
قدردان دولت سفارش صاحبان استعداده که در هنگام برزم و زرم بکار آید و در نظام
نشا و صوری و معنوی و دست و نیز قدسی باشد چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموع خوبها و سولانا طالب اصفهانی که بحسب توحی تمام در و زبها
دولت به لطافت و وسائل از مسافتهای دور و دور و محبت خود آورند مینویسد
المنه سده که این چنین شخصی بی سعی شادان سرزین که از بدو خطرت آفرینش محل قحط رجات
از جمله دوستان خودی شده است امید که همواره این معنی منتظر نظر عاطفت ایشان باشد
و چنان لوک رو که او مرفعا حال بوده اراده بر آمدن آن بایر که مطلوب است نه نماید
طو و عالمه در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزرگداشتان این چنین نش آمویدی را

در بیان احوال و احوال ایشان که بتو می آرد شده
بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم داشود آنرا نادانی میدانند
اما چه توان کرد که در عالمه جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدید حاشا که
امری دیگر تصور خاطر حق گرای شود و خواهد که تسویلات راه گفتگی ارباب نفاق
مسلوک باشد شمع که کشتی در کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست آم
چکنم چون یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب نایب اگر بواسطه غواشی بیشتر است
بحقیقت اینکس سیده باشد هر چه چون علت محبت ثابت است فتور می بسیار آن نمیرسد
چنین از گروه سوداگران میسم که دیگر سود و زیان خود باشم الله تعالی ویرد ادا و العاقبه
باخیر و السعاده به نوا آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت و جامه شود و نمی محبت پذیر نواب محبت اطواری میگردد اندک که تجاری احوال
موافق آماست امید که آن ملکی صفات و زراعت علمیت بوده باشد و دیگر بامرم
قدردان دولت سفارش صاحبان استعداده که در هنگام برزم و زرم بکار آید و در نظام
نشا و صوری و معنوی و دست و نیز قدسی باشد چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموع خوبها و سولانا طالب اصفهانی که بحسب توحی تمام در و زبها
دولت به لطافت و وسائل از مسافتهای دور و دور و محبت خود آورند مینویسد
المنه سده که این چنین شخصی بی سعی شادان سرزین که از بدو خطرت آفرینش محل قحط رجات
از جمله دوستان خودی شده است امید که همواره این معنی منتظر نظر عاطفت ایشان باشد
و چنان لوک رو که او مرفعا حال بوده اراده بر آمدن آن بایر که مطلوب است نه نماید
طو و عالمه در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزرگداشتان این چنین نش آمویدی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حق که هیچ چیز نیست پذیر نیست این منتهی میگردند
 انحاء الله المنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد و سگهای الله جل جلاله و ولیده نهایی
 توجه دارند و چون بر سر استیلا درگاه است که بهر آن ترقی میفرماید و زیادتى منصب
 مفوض تباین باشی میشود و تا بیک حکم و دول دست یازد زیادتى منصب اضافه جایگزین
 حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است این که بعضی قدر و اهل ایشان فکیف
 مراعات حال و ستان غفریب این و مطلب جلوه ظهور دهد احوال و استمال
 حضرت شاهنشاهی جو سبب عده ماکمال بی سر و دلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستاد
 و در باب تفاوت متقدمان خلاصه متاخران مولانا خواهد جان بحق اگر ایشان در کشمیر
 ای در سفر است
 هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان او سرست خوش سراخامی احوال ایشان بغایت
 متوجه اند به شجاعت شعار میرزا علی بیگ که بر شاهای نامه محبت است تمام طالع
 بقدر نفیسی خاطر معلوم شد از آنجا که عقل ایشان اعتماد دارد و میباید که این شورش بقای
 اندک
 ندارد و متلع اخلاص بیزار آوردن و اوج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست چنین خاطر
 این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص خبار آلود و گره زده میباشد بلکه درین بحکم شکفتگی
 بیشتر دارند که جوهریه های اخلاص بسفال نرود و دنیا فروخته نمیشود و از اینجا که شجاعت و فهم
 و اخلاص نظری افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند شاید آنکه
 آن در جست سلیقه از مشغله نیست که از اخلاص و افر بیشترش طبعیت که جز بر ظاهر نظر
 ندارد و از معامله و اورا نصیب نیست نخواهند پرداخت از آن باز که آمد و شد
 تو افل اخلاص درین چارنوی دنیا که است بار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق
 این طائفه که این طائفه را رسیده از آن محبت است که از بی مصاحبی از صاحب

بنحو اجتماع این خانی و حمایت ایزدی باشند انفاش گری را که همان سزیراند
 احترام داشته اگر زندگی رود هر آینه سعادت آموذشتاین خواهد شد و معلوم آن
 است که پیش از شیار خرام باشد که آن بزرگ و شست به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است
 لیکن در پایش چهار چیز همگان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت
 گزینی بصاحب قوم خیر خواهی عموم خلایق دوست دشمن چهارم بیارکایب عنصری
 هرگاه آدمی را بدقتلید و تدبیر این فیهید که اگر داشته همیشه بخیر و صواب اندیش نماید
 برآمدن امور بشایسته سطر خام خواهد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بهر حال
 چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کار با برآمد حوالج و مهات خلایق را اهم داشته
 اشتغال خواهند فرمود و همواره با بهمانیان بصلح و با خود و جنگ فایع دل ننگانی نمایند
 و در فراخی حوصله و برداشت ائمه تکاپوی شود و احمد صد که بختندی شرک از درستی
 رستی و حقیقت گزینی ضمیمه فراوان دارند از آن خود مای ستوده نیز دهن این اندوزند
 باید که در انجاء خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد مهت الا محض کفایت سلطان نه باشد
 انرا شوم گرفته اند و تخراری و تمارداری بهمانیان چنان باشد که دشمنان را رگزند حساب
 خاطر جمع باشند نیکو یکم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلافت
 گرمست لیکن سعادت اندوزی و دوبرینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره
 فرزند ی زبانه بر کنار بود و فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر و پندیر سازد تا کار با فروغ حقیقت
 اید و باعث این نگاشتن جوش محبت است نه ظهور امر مجرد و اگر نه او کار به پایان خوش شدن
 کجا یا خاتم رسانیده تا به هم دیگران پردازد و السلام با عتضا و الممالک لاجان سنگه
 صاحبان دولت اقبال که فایع و صلی و قدر دانی و جویائی آدمیک ان صفات کمال ایشا است

این خانی و حمایت ایزدی باشند
 انفاش گری را که همان سزیراند
 احترام داشته اگر زندگی رود
 هر آینه سعادت آموذشتاین خواهد شد
 معلوم آن است که پیش از شیار
 خرام باشد که آن بزرگ و شست
 به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است
 لیکن در پایش چهار چیز همگان
 اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی
 دوم عقیدت گزینی بصاحب قوم
 خیر خواهی عموم خلایق دوست دشمن
 چهارم بیارکایب عنصری هرگاه آدمی
 را بدقتلید و تدبیر این فیهید که
 اگر داشته همیشه بخیر و صواب
 اندیش نماید برآمدن امور بشایسته
 سطر خام خواهد پذیرفت سخن بسیارست
 و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
 تعلق داشته اند از همه کار با برآمد
 حوالج و مهات خلایق را اهم داشته
 اشتغال خواهند فرمود و همواره
 با بهمانیان بصلح و با خود و جنگ
 فایع دل ننگانی نمایند و در فراخی
 حوصله و برداشت ائمه تکاپوی شود
 و احمد صد که بختندی شرک از درستی
 رستی و حقیقت گزینی ضمیمه فراوان
 دارند از آن خود مای ستوده نیز دهن
 این اندوزند باید که در انجاء خدمات
 بارگاه خلافت پیش نهاد مهت الا محض
 کفایت سلطان نه باشد انرا شوم
 گرفته اند و تخراری و تمارداری
 بهمانیان چنان باشد که دشمنان را
 رگزند حساب خاطر جمع باشند نیکو
 یکم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده
 است این انجمن بدوستی و خلافت گرمست
 لیکن سعادت اندوزی و دوبرینی آنست
 که آن طور سلوک رود و نیز همواره
 فرزند ی زبانه بر کنار بود و فطرت
 عالی را پیر و مرشد و پدر و پندیر
 سازد تا کار با فروغ حقیقت اید و
 باعث این نگاشتن جوش محبت است نه
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار به
 پایان خوش شدن کجا یا خاتم رسانیده
 تا به هم دیگران پردازد و السلام با
 عتضا و الممالک لاجان سنگه صاحبان
 دولت اقبال که فایع و صلی و قدر
 دانی و جویائی آدمیک ان صفات کمال
 ایشا است

این خانی و حمایت ایزدی باشند
 انفاش گری را که همان سزیراند
 احترام داشته اگر زندگی رود
 هر آینه سعادت آموذشتاین خواهد شد
 معلوم آن است که پیش از شیار
 خرام باشد که آن بزرگ و شست
 به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است
 لیکن در پایش چهار چیز همگان
 اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی
 دوم عقیدت گزینی بصاحب قوم
 خیر خواهی عموم خلایق دوست دشمن
 چهارم بیارکایب عنصری هرگاه آدمی
 را بدقتلید و تدبیر این فیهید که
 اگر داشته همیشه بخیر و صواب
 اندیش نماید برآمدن امور بشایسته
 سطر خام خواهد پذیرفت سخن بسیارست
 و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
 تعلق داشته اند از همه کار با برآمد
 حوالج و مهات خلایق را اهم داشته
 اشتغال خواهند فرمود و همواره
 با بهمانیان بصلح و با خود و جنگ
 فایع دل ننگانی نمایند و در فراخی
 حوصله و برداشت ائمه تکاپوی شود
 و احمد صد که بختندی شرک از درستی
 رستی و حقیقت گزینی ضمیمه فراوان
 دارند از آن خود مای ستوده نیز دهن
 این اندوزند باید که در انجاء خدمات
 بارگاه خلافت پیش نهاد مهت الا محض
 کفایت سلطان نه باشد انرا شوم
 گرفته اند و تخراری و تمارداری
 بهمانیان چنان باشد که دشمنان را
 رگزند حساب خاطر جمع باشند نیکو
 یکم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده
 است این انجمن بدوستی و خلافت گرمست
 لیکن سعادت اندوزی و دوبرینی آنست
 که آن طور سلوک رود و نیز همواره
 فرزند ی زبانه بر کنار بود و فطرت
 عالی را پیر و مرشد و پدر و پندیر
 سازد تا کار با فروغ حقیقت اید و
 باعث این نگاشتن جوش محبت است نه
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار به
 پایان خوش شدن کجا یا خاتم رسانیده
 تا به هم دیگران پردازد و السلام با
 عتضا و الممالک لاجان سنگه صاحبان
 دولت اقبال که فایع و صلی و قدر
 دانی و جویائی آدمیک ان صفات کمال
 ایشا است

این خانی و حمایت ایزدی باشند
 انفاش گری را که همان سزیراند
 احترام داشته اگر زندگی رود
 هر آینه سعادت آموذشتاین خواهد شد
 معلوم آن است که پیش از شیار
 خرام باشد که آن بزرگ و شست
 به نسبت هر طائفه بطرز دیگر است
 لیکن در پایش چهار چیز همگان
 اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی
 دوم عقیدت گزینی بصاحب قوم
 خیر خواهی عموم خلایق دوست دشمن
 چهارم بیارکایب عنصری هرگاه آدمی
 را بدقتلید و تدبیر این فیهید که
 اگر داشته همیشه بخیر و صواب
 اندیش نماید برآمدن امور بشایسته
 سطر خام خواهد پذیرفت سخن بسیارست
 و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
 تعلق داشته اند از همه کار با برآمد
 حوالج و مهات خلایق را اهم داشته
 اشتغال خواهند فرمود و همواره
 با بهمانیان بصلح و با خود و جنگ
 فایع دل ننگانی نمایند و در فراخی
 حوصله و برداشت ائمه تکاپوی شود
 و احمد صد که بختندی شرک از درستی
 رستی و حقیقت گزینی ضمیمه فراوان
 دارند از آن خود مای ستوده نیز دهن
 این اندوزند باید که در انجاء خدمات
 بارگاه خلافت پیش نهاد مهت الا محض
 کفایت سلطان نه باشد انرا شوم
 گرفته اند و تخراری و تمارداری
 بهمانیان چنان باشد که دشمنان را
 رگزند حساب خاطر جمع باشند نیکو
 یکم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده
 است این انجمن بدوستی و خلافت گرمست
 لیکن سعادت اندوزی و دوبرینی آنست
 که آن طور سلوک رود و نیز همواره
 فرزند ی زبانه بر کنار بود و فطرت
 عالی را پیر و مرشد و پدر و پندیر
 سازد تا کار با فروغ حقیقت اید و
 باعث این نگاشتن جوش محبت است نه
 ظهور امر مجرد و اگر نه او کار به
 پایان خوش شدن کجا یا خاتم رسانیده
 تا به هم دیگران پردازد و السلام با
 عتضا و الممالک لاجان سنگه صاحبان
 دولت اقبال که فایع و صلی و قدر
 دانی و جویائی آدمیک ان صفات کمال
 ایشا است

در این طبع علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت

عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام را برین داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته این است که در بزم و در زمهر همیشه غم زدا و در شدت
 و در خاصه جفست مجلس او در قبض و بسط هر آنیست بی تبدل نگارش و دانید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی بد خایه
 خوش آمد شیرین نای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند گردد
 شنیدن سخنان مصاحب حق گوی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بجا بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسانند از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش آید اگر ده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ه منتهی شوش
 قلمی شد بر اجهان شکسته شرافت شوق و جلالت محبت که موز خاطر است آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آرد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 نه از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 در شغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن ناز آئین خردمند است
 پس ازین باز آمده ختم محبت در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب

در این طبع علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت
 عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام را برین داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته این است که در بزم و در زمهر همیشه غم زدا و در شدت
 و در خاصه جفست مجلس او در قبض و بسط هر آنیست بی تبدل نگارش و دانید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی بد خایه
 خوش آمد شیرین نای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند گردد
 شنیدن سخنان مصاحب حق گوی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بجا بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسانند از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش آید اگر ده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ه منتهی شوش
 قلمی شد بر اجهان شکسته شرافت شوق و جلالت محبت که موز خاطر است آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آرد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 نه از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 در شغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن ناز آئین خردمند است
 پس ازین باز آمده ختم محبت در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب

در این طبع علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت

در این طبع علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حریفی نویسد اما عزم خیریت
 عموم و قصد یکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور را نام را برین داشت که کلمه چند
 در باب حقائق آمده نکته این است که در بزم و در زمهر همیشه غم زدا و در شدت
 و در خاصه جفست مجلس او در قبض و بسط هر آنیست بی تبدل نگارش و دانید که آن
 یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته اینچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که
 در حق ایشان ظنونست مقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی است که اینچنان
 باین طور مردم سلوک و در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی بد خایه
 خوش آمد شیرین نای تلخ اثر مقدمات میگفته باشد که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند گردد
 شنیدن سخنان مصاحب حق گوی مت برای گریز هنگام خوشامد مردم بسیار اند که
 ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بجا بوی تمام
 و جستجوی بلخ یکد و بزرگ نهاد مزاج شناسانند از دریا با افراد انسانی حقیقت دان
 خیر اندیش آید اگر ده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان کنند سعادت
 معنوی بی اختیار در هفته و بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ه منتهی شوش
 قلمی شد بر اجهان شکسته شرافت شوق و جلالت محبت که موز خاطر است آلوده پیمان
 نمی سازد و این متاع گر انمایه را به بازار سنی آرد چه از بسکه مشتربان این جواهر بی بها
 بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کال را در کساد بازار کشادان
 نه از آئین سوداگریست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند
 در شغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن ناز آئین خردمند است
 پس ازین باز آمده ختم محبت در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب

که بد قاضی حکمی در قاضی علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم همامی منظور
الطاهر عطف شاهنشاهی بوده بر ستم رسالت بحاکم توراتین رفته است نه حکیم همام
که سیر علامه^{علیه} الوری مولانا می عبد الرزاق گیلانی بوده سرمد دانا یان عراق
و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب^{القاص}
این دربار است نه حکیم همامی که مصاحبت سیمی یازده ساله این اقم است و نه حکیم همامی که
این حیران بستان خرد را در ستر سمان و زکار شمرده در حاشیه کتب ارباب ستم سنگ دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره بلا سیر فرموده در رنگنای سوزیدای خاطر دانا می خفایا
اسرار تعبیل پذیرای اعلامی انوار تجرد شده بطرز محبت و در تبه و بطور محبوبیت تیره
جلوه گریست رباعی هر ساعتم اندرون بچو شد خون^{۱۱} آگاهی نیست مردم بیرون^{۱۲}
الا ان کس روی علی ویدست^{۱۳} و اند که چه در و سیکند مجنون را به میخو آست که شطری از
مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب
رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشک
مقدور زبان کوتاه را و از ساز دای برادر اولاشکیر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که گوش
از تعلقات زحمیه تخفیف یافته بدر و معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد
ملوحت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این
طور صحبت از معنات عظیم است^{۱۴} فیکف در روزگار ما تا نیا آنکه خاطر فیض مظهر حضرت
ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توراتین^{۱۵} است
و خاطر بطوس شتاق بسیر آن حد و دلیکن میباید اند که بقتضای^{۱۶} الحرح^{۱۷} محسوس
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بها آورند و این عربیت بر حرف شده

که بد قافی حکمی در قافای علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است نه حکیم همامی منظر
انظار عطف شاهنشاهی بوده بر ستم رسالت بحاکم قرآن بین رفته است نه حکیم همام
که پسر علامه الوری مولانای عبدالرزاق گیلانی بوده سرمد و انایان عراق
و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القاص
این می باشد نه حکیم همامی که مصاحب سیم یازده ساله این اقم است و نه حکیم همامی که
این حیران بستان خرد از دسترسان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب برباب ستم سنگ دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب کوره راسیه فرموده در تنگنای سودیای خاطر دانا خفایا
اسرار تعبیل پذیرای اعلامی انوار تجرد شده بطرز جمعیت در تنبیه و بطور محبوبیت بر تنبیه
جلوه گریست رباعی هر ساعتم اندرون بچو شد خون آگاهی نیست مردم بیرون
الا ان کس روی یلی وید است و اند که چه در و سیکند مجنون را به میخو آستیم که شطری از
مخارجات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود وار میکن در نظر ثانوی آلودگی شواذب
رحونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشک
مقدور زبان کوتاه را در سازدای برادر اولاش که صحبت فیض منقبت حکیم آثمی که گوش
از تعلقات زحمیه تخفیف یافته بدر و معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد
ملوست میگوید که آن مراد یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردی این
طرح صحبت از معقبات عظیم است فیکف در روزگار با تانیا آنکه خاطر فیض مظاہر حضرت
طل آثمی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آمده عزیمت توران بریت
و خاطر بطور شوق بسیار آن حد و میکن میداند که بقصدنای انحراف محسوس
صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود و با آوردن و این عربیت بر حرف شده

با ملکی ملکات حکیم حسن و امید داری چنانست که از عالم منی بهره و بر باشد حکیم و حانی
 را سلام شوق افزا بلاغ فرایند مستعد کمالات نفسانی بر خور داری فتح اندر آوردن
 عزیز القدر مبدلج صوری و جنوی رسند به حکیم بهام خاطر حقیقت پیری حق گدای
 آن نسخه جامع الکی اگر در ملک قدرت نگاه می اندازد در بینا انشائی رضای ایزدی
 سرخوش می بیند دل بخیر صله را نا کام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز می یابد
 که فرستادن مرهم در روز صحت و ناسخه آراستن در زمان عشرت از هزاره کاران کوی بخیر می
 و اگر در عویده آباد عالم طبیعت نظر میکنند آن هو شیار مست نشو را بدو نشانی صیبت
 غفران پناه حکمت انبیا بد که تر یا قوامی روزگار در آن تیره نیاید و هرگاه حامله
 باشد از من تهی میان کوته دست هیچان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
 مسرعه الصد و خفزه القدر محمد خان نماید و آنگاه ازین معنی اندیشه شمسه خاطر آن بلاد
 کرامی مخطوبه زمینی تدبیر گردد و حاشا ششم خاشا چه تنگی ویم احمد که آن برادر را آراستگاه و تنه
 معرفت تقدیر بجانی است که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه که بقاضی حسن قزوینی آن انا
 و دیده و در بین مرهم بسیار روزگار بخت آن نقاوه خاندان طهارت داده و چنین روز
 صیبت جا نگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاری کناد بر دوش خدا
 یا زادن ملک بقایار فتن از خاکه این دنیا اگر بهوشندان راست افزا نباشد غم آرای خود
 چرا شود و در صد از فهم عالی ایشان است که بسر وقت این پیش پای افتاده صد هزار فرسخ
 دور رسیده بگلستان تسلیم سرور باشد و اگر از تند باد عواصف طبعی توقیف افتاده باشد
 امید که بهر توفیق ایزدی بهامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند
 دیگر چه نویسد و کجا استعداد و مخاطب تجویز نماید که ز ناسه بر سنمات بیم گذره

و سرانجام خدای مروج را منافی فطرت بلند ندانسته شکر کم خواهند بود و میسر بینی را
حسن خدمت و لطافت اخلاص و تقدیر سر برای این نشاء است و راه نشود که هر چیزی که
موجب رعونت نفس باشد و ردی است بی دوا اول پاییه امانیت و بر خور داری صحت
برگزیده خاطر انانی من است که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت طاعت
باشد راه نمودم که تو دانی و السلام همیشه شریف آملی مجاری احوال قریب عافیت
است و دانی آن بیکانه روزگار را و عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر است و خدا
از آسمان فطرت کار خاکیان معاملات آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر است
صورت محمور آباد آمد و زار ابدوستی شریف خضرست با شریف محاله کار افتاد و شون با
باید داشت و در ملاکت اخوان بان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار
فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلان صورت آرائی بروش انداخته آمده است
از غلبه عمل خراسیده بگایوی تمامه خود را از بهترین این کرده و اندیشه چنانچه از طاعت
ولای ملک معنی اند و اول قدم بیکان دنیا است که دخل و خرج مستبصرانه نموده از آن
گرفته باشند که دخل افزون از خرج باشند و بهتر که چون من همدان هیچ کردار نباشند
اما چکنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا بهر چه کردار
خود مهم عاقت و مهم عاقت باشم و پاییه دوم آنکه بانگو پیش کنند که خود خوش محاله بود
توت غضبی استخوان شنفست کنی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و باید که تقسیم
اوقات را لازم نیست یک وقت از آن بکورش سپاهیان و ملازمان و او قسم
دیگر بدخل و خرج خود و گذاشت و قسم دیگر به معاملات مروج و دخت بسیار
است و وقت اندک چه نویسد احمد مد که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

[illegible]

دعای زیاده دارم بخوان

خسته را با دیده نیکو خدای و ز جرم و عنایت صاحب هست گرداند و در انجام مهرات
غرض آلوده نباشد العاقبه باخیر میسر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه حضرت
را توفیق جمع نشانی من داد و در عین فراغ خاطر توجه بسراجم نشاء ظاهری میسر کناد و فراغ حوصلی
و در عین آنست که این جمیع روی و هر چه بسطیاری از برآمدنای با فطرت نشیب آباد
ظاهری را قابل توجه نماید و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست
و ز نظر و ورین او بظاهر هر رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز میناید و از دیدن عراض
گرامی نامها خدو صا که مشتمل بر سهون کونی که میسر یباشد بگما بهم میسرید که بگما ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرض داشت مضمون خوال آنحد و ماه بماه از نپیشتر از آنکه در تخر و
بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گلمندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بند ناف روان ازین روش مجتنب بودن هر خموشی بر زبان محرم
نمانست هفت هم به جاوی الاول سنه هزار و و نگار شریف میسر شریف آملی
الله تعالی میسر کنوین و رزم از بجا و رسانده کامیاب و فراغ البال گرداناد و ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که چیست و بر سال کیبار قرار یافته یا بر حصول فرصت یاده از کار با
دینی مقرر گشته است با طر زرم که ساختن نیست در کارین تکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هر گاه این باطل و حقیقتیان ضمیر آن خود آرای مذنب بحال بینیکی در
دل گذر و بنامه و کتبا بحت بخشند با قائدا اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس
حقیقت رسیده با من انان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران راه مدارا عرض نه شکست
آنست که باشما مکالمه که خاطر بالاس انهن مسرورست و میان افتد العاقبه باخیر
بمیر شریف آملی حقیقت گفت و نیاید و مجاز گفتن انشاید لیکن بهر نوشت آسمانی و تعلیقان

مدان این فطرت
بسیار قابل توجه نیست
و در نظر و ورین او بظاهر هر رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز میناید و از دیدن عراض
گرامی نامها خدو صا که مشتمل بر سهون کونی که میسر یباشد بگما بهم میسرید که بگما ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرض داشت مضمون خوال آنحد و ماه بماه از نپیشتر از آنکه در تخر و
بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گلمندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بند ناف روان ازین روش مجتنب بودن هر خموشی بر زبان محرم
نمانست هفت هم به جاوی الاول سنه هزار و و نگار شریف میسر شریف آملی
الله تعالی میسر کنوین و رزم از بجا و رسانده کامیاب و فراغ البال گرداناد و ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که چیست و بر سال کیبار قرار یافته یا بر حصول فرصت یاده از کار با
دینی مقرر گشته است با طر زرم که ساختن نیست در کارین تکلف بعمل می آورند یا مدار
بران نهاده که هر گاه این باطل و حقیقتیان ضمیر آن خود آرای مذنب بحال بینیکی در
دل گذر و بنامه و کتبا بحت بخشند با قائدا اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس
حقیقت رسیده با من انان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران راه مدارا عرض نه شکست
آنست که باشما مکالمه که خاطر بالاس انهن مسرورست و میان افتد العاقبه باخیر
بمیر شریف آملی حقیقت گفت و نیاید و مجاز گفتن انشاید لیکن بهر نوشت آسمانی و تعلیقان

عزیز

بسم الله الرحمن الرحیم ...

بر هیچ صواب باشد امر و زکات استی و نادرستی چون هستی و راستی محبوب جمهور عالم
 و حیانت و مکر و حیل و شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان است
 تطاول و ساز کرده اند لقمه حلال پس مشوار است زمین خرابه که حق کسی با آن متعلق گشته باشد
 پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال
 بدست آوردن بس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشت و زرع
 نماید پس غریزه و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر
 وجدان اسباب کردن و بر آوردن ناپدید و میوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد
 و زراعت غیبی که از آلودگی و ستم تصرف بشمری پهنه بود از محصوره عالم بغایت
 دور از بیجا بحال سائر محترقه و مکاسب پی توان برد و قطع نظر از این سفر معامله
 که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی شعا و ضمه و جان بهال است اول
 اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سر بای نفع خود اندک سپاهی
 که از بخت بیداری این کار بخت نظام جهان و خود را از معاونان ناظم کل
 گردانیدن اختیار نماید و سوداگری که محض از برای آنکه طیقات انام از نفاس
 هر دیار مخطوط شوند باز از خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گشتان
 بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستان می آرد هوش بامی از این عالم
 عنصری از شیت آبی از انفس و انسانی پر و به تقدیر ازیدی از دوست و دشمن
 محلو و در هر کوچه و منزل کوران خود خواه که جز صلاح خود و فساد دیگر نمی اندیشه تبا
 شان نکند و بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات
 و انواع تبائن در نهاد هر کس پیش خسر و مند و ور بین شناسد که اینست

در هر وجدان ای یافتن جز
 کان طلا و امثال آن اسباب کردن
 از پس و لکن در اسباب آوردن
 ناپدید است
 در یافتن کان طلا و نقره و امثال آن
 ای بخت از جهان غریزه و یافتن
 دشته میشود در بخت
 سوداگران
 کان طلا و امثال آن
 از پس و لکن در اسباب آوردن
 ناپدید است
 در یافتن کان طلا و نقره و امثال آن
 ای بخت از جهان غریزه و یافتن
 دشته میشود در بخت
 سوداگران
 کان طلا و امثال آن
 از پس و لکن در اسباب آوردن
 ناپدید است
 در یافتن کان طلا و نقره و امثال آن
 ای بخت از جهان غریزه و یافتن
 دشته میشود در بخت
 سوداگران

در ذات هر کس
 در ذات هر کس
 در ذات هر کس

دوربین عاقبت این خوش
گلایه‌های نادانان
رحم الله لقلله
محمد مادی علی
عنایت گردیده مولانا
فاطمی باقر خان معروف
به نظام سلطنت گزیده نژاد
لای طاعن پاسبان
قدرت احمد رحمة الله علیه

۱- حضرت زین العابدین (ع)
 ۲- حضرت علی (ع)
 ۳- حضرت محمد (ص)
 ۴- حضرت جعفر (ع)
 ۵- حضرت عباس (ع)
 ۶- حضرت زین العابدین (ع)
 ۷- حضرت علی (ع)
 ۸- حضرت محمد (ص)
 ۹- حضرت جعفر (ع)
 ۱۰- حضرت عباس (ع)

ایزد توانا فیروزی بخشد و کلدسته دوستی چنینی گرامی نامه آن ببارز بنی همتارسیه خلاص عقل و عیادت
ایشان از ابتلائی خاطر نشان ساخت از آنجا که یکی خواهش این بنیاد نمند و گاه ایزدی آسایش
آسموگی عموم خلافت است اقبال شاهنشاهی روز افزون مثل شایکما و لان حقیقت نفس سعادت
یاور کارنا باشد است که گریزد و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و
مردم ببرد آرزو و لذت شاهدانی برگزیند و خلوت و دولت بهیال طلبگار شوند چون به ساحل تقدیر
رسیده بود که شاهزاده مقتضای جوانی و کامرانی باده پیمائی و خلوت وستی میگذرانند و
از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بگرد گاه می آرد این خیر خواه جهانیان که یک خطه از بساط قرب
نیست اخذند و خستیه بخدود فرمودند و چنان فرمان سپهر طاع شد که شاهزاده بدگاه الارواح
سازد و خود در مقام همت آید و اگر وقت اقتضای آن کند نیز از شاه رخ و نیز از شرمشبار
و دیگران که در صوبه نالوه و اجمیر تعیین طلبند و نیز بایست که بفرستد که بجز در رسیدن شسته فلانی
خود را ببرد و رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن ایات اقبال ضرور است این نیز عرضه کرد که بنابر
خود را رسانده ظلال عدلت بر مفارقت آن یار اندازیم کنون سر نوشت ایزدی بچنین بود و بر
معامله شناسان این ظهور این حادثه به هم خورده بودند بهر یکی و لاویز و استان آگهی بر خواند و گفت
همان کارند که ایشان را روانه و گاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته اند
شوریدی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود همه روز و صلاح حال مردم و
انتظام تو بخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشا
نامزداند هر که اینجا بود و یک خوشی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تفصیلات
ایشان نوشته بودند انتشار اسد تعالی بتدریج صورتی ابر یافت و حق برقرار نمود و خداوند

و آنکه در باب مکاتبت که نوشته اند جمعی می گیرند و آن خواهد بود که در مختصر یک خزانده می رسد و همه
کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جو نیز دیک اند با ایشان بجای نموده دفع مقرران
تو احمی خواهند تفصیل منصبه داران و جمیع هر که ام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز به ایشان می رسند بلکه فقیر با تو بخانه و قیامخانه و گزین لشکر نیز خود را می رسد بچگونه
آنرا بشه خاطر راه داده در لوازم کشور کشانی هست بنده چه توان کرد و برسات می رسد چند لشکر
بسیار است کار فرام و اگر نه یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن گناه دلاوری
جمع باشند که اگر بر سر نه دکن فراهم آیند بتائید انبی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت
قاصد آن هفده روز آمدند که چهارم شوال شیخانه پادشاهی باینصوب آمد هجده روز در
نه طلبید ام و غیر از آن که میرزا شاهرخ و دکنه نوشته ام که اگر متوجه نبوی شوند مناسب است
و شکار از خود میداد هر رنگ قوی که بکس می دهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و
غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و درار کنند بعد از آن هر طور که میخواهند صورت خواهد
زیاده چه نویسد بنحضر خان پوز راجی علی خان فاروقی خاندیسی
نوشته شده و الله تعالی آن نقاده خاندان عمو و عمو را در حمایت عنایت و ابراریت
ایشان بسیار خوش شد و آثار بهوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال خواهد که هر چه
آومی بیک و صحبت و شکار و اهل بسیارها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چندین غم و سختی
دین داری و درش که یوه قدری اعتبار را میثاید و او گری و عفو از گناهکاران پیش و در خوان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بر سبتهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مگر نه خواسته
و شناسائی را که در رسانند که آبادی صورت و معنی و ضمن آنست و دیگر از ملازمان و
مستوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکت و بی که در در سائی و بی غرضی و خیر اندیشه

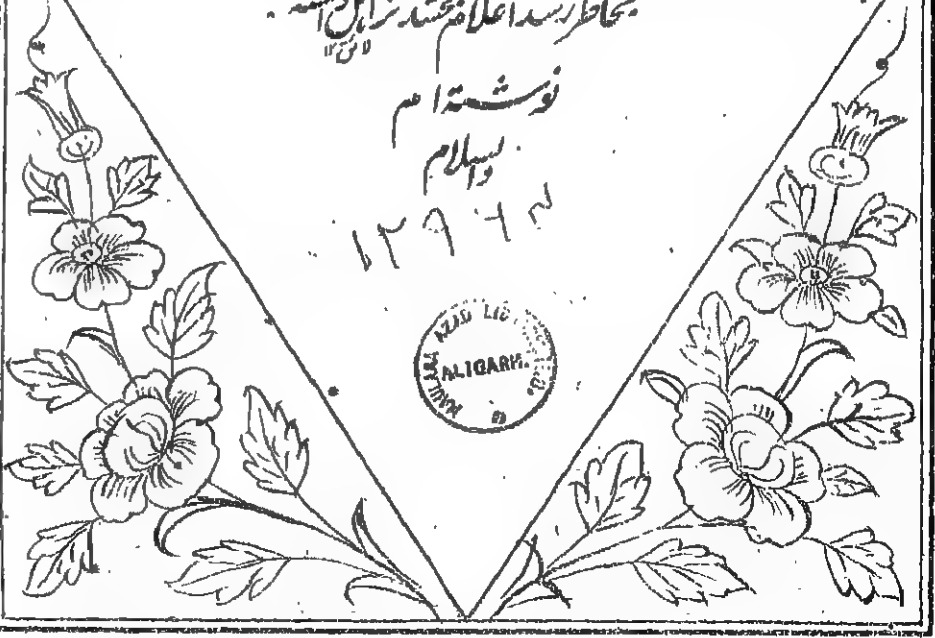
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بجای آرم تا از مره نیک بختان حقیقی باشیم که از خانواد حقیقی و خدمت دان کرده
 و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص سیده محرم در دل خود شناخته نوشته نام
 مهات هر سرگرمی نوعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار است که در افزونی و کمونی
 آن مجال صلاح بسیار اراضی و رفاه است رعایا خصوصاً رعایای ریزه که اجتهاد برین
 و ثانیاً اینچنان کوشش نمائی که حاصل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد و ثالثاً ملاحظه
 غرض و کرایه نموده از جنس عالی یا مثلاً در هر چه فائده دانی در فرستادن آن
 تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و رشک و رشوت باشد
 احمده و المنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهات اهتمام و و کاری
 که خواهم بنهایت آبی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت کردم
 چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته انفس مراد جلوه ظهور بدید پس برزومه
 حقیقت اولاً زمزم است که چنان سامان کند که مزیدی بران قصود نتواند کرد و آنچه در هر باب
 بخاطر رسد اعلام نمشد ترا این نوشته

نوشته ام
 سلام

۱۲۹۶



موقوفی
 رحمت الله تعالی
 ای قابل اعت کزین کتب بسیار
 در است پس این را در نظر
 مفود و دیگر کتب صفت است
 رعایای ریزه که اجتهاد برین
 اجتهاد بندگی ای کوشش
 ارزش و غیور و تاج و تاج
 و بای ختمان هر دو نیمه
 سبک و اهل سناست از قدومه
 و غیب گذرانده ام ای چنانکه باید
 جد که ده ام باین معنی خوبتر
 نموده ام و این غیبه
 این تشریف جوای تشریف ساریت
 ای چون از منافع فریمه استیلا
 دارم اگر در سر انجام معنی استقام
 و کوشش کم غفارت آبی خوب
 انجام رسد از زیاده کاری طبع و
 دست نمود و تو نوی محمد با و
 رحمت الله تعالی

نقش مراد در آخرت
 ظاهر شود باید در است
 که در عبادت کمال است
 روایط خود وفا نموده بود
 و این توفیق پادشاه
 و اسرار علم و ادب
 سامان فرماید پادشاه
 و مزیدی برای هر روز
 و قبول نیکو کارم
 بنمودند

آغاز و قسوم شاهی افضل شمل خطیب آتم فتح کتب و ضیاء اثر ارمی
خطبه تفسیر بعضی از آیات سوره فتح

ایمانی که از اسلام آوردن
ایمانی که از نشانیها
عقلی است از علم که از علم خود
بسیار است از علم خود

غرفنا من فضلک ما را نصیب
شما کن ما را از فضل خود چیزی را که نمی شناسیم

محمد بن یاسین ارسلا ابی الخلق رسولاً ازینما و بشیرة یحسب انما یختصنا انما یحسبنا
منه یکتبر انما یکتبر رسولی خلق رسولی انما یکتبر انما یکتبر انما یکتبر انما یکتبر

رباعی لایزال و حیا که جلالتش و انکسارات
بوی جان افتاد و در پیشانی جلوتش

لایعین جاکه انیس الحکماء
بای چشم مال حضرت امام جاسر
اضعاف اضلاع بر مال حضرت
بسیار بسیار بد از کیمیا می یابا

ایده الهی درین صلمات است
کف فرستاد و افاضه و بخشش را درود

[illegible]

اقتباس از کتاب سیرت النبی ص ۱۸۱

پیشتر سب از کثایرت ابرو در پاسه برتری خود و مملوئی خود بظاهر کنند و نشانها بجای خود

و بعد از این که حضرت سلطان اسدالدین بهت العارین علی القدری را بر سر
 و پهلای خود برای درگاه پادشاه ایران پناه جانان رسانیدند و در زمین

بیشتر سایه نندگان بر روز قیامت باشد شاه مشرق به مغرب شبیه آینه در جلوه

نویسنده: *میرزا محمد علی قزوینی*

[illegible]

[illegible]

۱- کتب و اسناد خطی
 ۲- کتب و اسناد چاپی
 ۳- کتب و اسناد دیجیتال
 ۴- کتب و اسناد صوتی
 ۵- کتب و اسناد تصویری
 ۶- کتب و اسناد ترکیبی
 ۷- کتب و اسناد دیجیتال
 ۸- کتب و اسناد صوتی
 ۹- کتب و اسناد تصویری
 ۱۰- کتب و اسناد ترکیبی

با تمام ملایک و جنات و انس و اجناس با اتمس خا طافا آناه ریاض
 با تمام آن که از کائنات است و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 استوار گردم قبه دار عمارت بلندم
 تاریخ تمامه بدایا و احسن
 از نام نهادن بیانات الفتح

الفاتح رساله خاتمه
 مجمع کرده ام ساله ای که کلام بیرون
 من تسمیه بیانات الفتح
 از نام نهادن بیانات الفتح

الکلمه الخصال انما عوانی الاشراق بشارت ظهور نور ذاتی که از ذره نور
 با تمام آن که از کائنات است و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 الیوج و تحلیاتیه بسم الله الرحمن الرحیم و جمال عالم داله و احسنه قطعه فارسیه فی التالیف
 آفتاب و تحلیاتیه آن بسم الله الرحمن الرحیم و جمال عالم داله و احسنه قطعه فارسیه فی التالیف

منه بیدار که گهر شای هوا
 آورده پنجاه خوش اندیشه
 بنهر شایه که گوشتش عقل
 خورشید کسب کرده از دریا
 در عهد افروز بکس نهاده
 طبع منواری تو فتنه پاک
 دو چرخ خورشید و ماه
 بنظم نموده سوزن تاب
 دست مرا بگیر که دستم کار
 که خدایت برین خفته

که کتاب بیکند با نغمه بر آری
 از قدر و زور که هر چه
 چون دوی ندید پاکیزه گوهر
 در بخشش مهر که زافراطه است
 صیبت پرست بغیر از من
 وصال منج پیش پر کافرن
 معذورم از نماندن باغ مراد
 دارم خیال آنکه دماغ امید
 در بحر نعل بکس نموده شادی
 تفسیر و تفسیر و تفسیر

ز الماس ملک سفته و در ملک
 سازند گوشواره خورشید خا
 سلطان عهد اکبر غازی
 خورشید عاجز از عمل کیمیاگر
 ازین عهد یاد شده و جدا
 تحصیل کرده ام از علوم مرقم
 شایانم که بعد از آرزوی
 از عطر التفات تو یاب و عطری
 این چشم دارم از نظر بنده پرور
 تاریخ نام او شده تفسیر

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین
 ابو الفضل بن مبارک که از انارسانی در اوراق یاد دای بیاری خود میجوید چون واکامی
 از گویا نوی خوش گفت گوی خود از مانده رجح التفسیر نموده بدامن هر خاری

در این کتاب که از کائنات است و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 الفاتح رساله خاتمه
 مجمع کرده ام ساله ای که کلام بیرون
 من تسمیه بیانات الفتح
 از نام نهادن بیانات الفتح

ای بزرگ من این کتاب را از کائنات است و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 الفاتح رساله خاتمه
 مجمع کرده ام ساله ای که کلام بیرون
 من تسمیه بیانات الفتح
 از نام نهادن بیانات الفتح

بازداشت ^{بایع} ای فسق و فجور کار هر روز ما وی پر زحرام کاسه و کوزه ما
میخندد و روزگار میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر فوزه ما صابا و یانا لایسالی ^{یعنی}
شما نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعد الطبعی آهوی اگر چه
و شوق بر جلال آلائی تو در وجه اعلی است که این حالت آتایدی نباشد اما بر آستان کبری
تو در یوزه بینایم که از عبد اللهی بعد الدراهمی و الدیناری نیاری چند گاه است که فطرت
با طبیعت من نیز دست در کشاکش آید منی مان افتاده ام نه قوت گزیند قدرت پر نیز ربا
صبر نه که از عشق پر نیز من سختی نه که با دوست آید من دوستی نه که با قضا در آید من
یانی نه که از یاسانه بگریزم سبحان الله غریب البقی و شکرت تقامی پیش آمده که باطن
با مر اهل گرفتار و ظاهر با شکر روزگار و در جنگش مردانگی که یانی از یون و حل یون نسیم
و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور و خرویه این لباس تبلیسی چه قدر
توان پر دخت و مقتضای رابطه قدیم طائفه از خندان ما با موجب و بسوزی که لازم طبیعت
دوستان این بسیار میباشد و بخواج مقاصد و مطالب سماعی منع مینمودند آثار صدق
و حسنیت این طائفه چون نزویک بیقین عرفی بود و جملات ایشان از حالت سر یان
شوریده قریب بیقین فیض الهامی نه روی منع بشتن برای قبول آنکه غره رمضان
سال نه صد و نود و یک ^{بیت} قراب بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک نفس
بان پردازد اللهم خلصنا عین الواجب النفسانیة و الوسایل الشیطانیة و شرفنا
به مقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر بخود و آستانه معرفت جانی
کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط و عکساری کونین پیش نهاد مبحث او باشد یا خونی
کره برابر که اگر سر و همه جهانیان نصیبه او شود او باشد وانی آشنار و نباشد و بزرگ

این درگاه که میخواستی نشانی از اسباب و ابلاست کن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه بسط و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را تفرقه کلک است هر سلسله ای که چرخ
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست کن نمیدهد بخاطر شوریده میسر شد که این سیر زد
اول صاحبان نوزدهم عشرت جهان فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت است و او را آن دو برین سوهین مجربان خلوتخانه شهود در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر حسد که حاسد را پیش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نینهار که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله با منم ترا که روشنی از دریچه قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگی راه تو میشود اگر بیک تو وارسیده دشمنی تو که اتهام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح چرخ داری و اگر بدانشکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چه ایوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی تیر
زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابله می تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر منشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من نهی که من این وجه نگار سوده اتم تا هرینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن من بزرگشته براحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اسما
که راه دامنیت آرد و دست طفل مشربیت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بچ زد
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه من مکن معامله نعمان و نفس طایفه و گرونی شیر و

این درگاه که میخواستی نشانی از اسباب و ابلاست کن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه بسط و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را تفرقه کلک است هر سلسله ای که چرخ
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست کن نمیدهد بخاطر شوریده میسر شد که این سیر زد
اول صاحبان نوزدهم عشرت جهان فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت است و او را آن دو برین سوهین مجربان خلوتخانه شهود در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر حسد که حاسد را پیش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نینهار که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله با منم ترا که روشنی از دریچه قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگی راه تو میشود اگر بیک تو وارسیده دشمنی تو که اتهام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح چرخ داری و اگر بدانشکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چه ایوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی تیر
زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابله می تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر منشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من نهی که من این وجه نگار سوده اتم تا هرینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن من بزرگشته براحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اسما
که راه دامنیت آرد و دست طفل مشربیت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بچ زد
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه من مکن معامله نعمان و نفس طایفه و گرونی شیر و

این درگاه که میخواستی نشانی از اسباب و ابلاست کن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه بسط و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را تفرقه کلک است هر سلسله ای که چرخ
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست کن نمیدهد بخاطر شوریده میسر شد که این سیر زد
اول صاحبان نوزدهم عشرت جهان فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت است و او را آن دو برین سوهین مجربان خلوتخانه شهود در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر حسد که حاسد را پیش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نینهار که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله با منم ترا که روشنی از دریچه قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگی راه تو میشود اگر بیک تو وارسیده دشمنی تو که اتهام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح چرخ داری و اگر بدانشکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چه ایوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی تیر
زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابله می تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر منشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من نهی که من این وجه نگار سوده اتم تا هرینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن من بزرگشته براحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اسما
که راه دامنیت آرد و دست طفل مشربیت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بچ زد
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه من مکن معامله نعمان و نفس طایفه و گرونی شیر و

این درگاه که میخواستی نشانی از اسباب و ابلاست کن بایه دریافتی تواند بود که از خود جا
و قبضه بسط و ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس همراه نباشد میخواستم که فراتر
ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را تفرقه کلک است هر سلسله ای که چرخ
که دانش جهان ساز فطرت مؤمن خست کن نمیدهد بخاطر شوریده میسر شد که این سیر زد
اول صاحبان نوزدهم عشرت جهان فرین اسایه است بلند پایه و آن کوکب و مملازمان
بارگاه سلطنت است و او را آن دو برین سوهین مجربان خلوتخانه شهود در نمونه
ایست پسندیده القدر اکبر حسد که حاسد را پیش از هر کس اندوه دائمی محسوس شده
سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من نینهار که در نهاد خود منافقانه آفتاب
پوشیده نداری ای معامله با منم ترا که روشنی از دریچه قدس را تیره ساخته اند چرا اندیشه از
ظلمتیان سنگی راه تو میشود اگر بیک تو وارسیده دشمنی تو که اتهام می بندند بهمان که چهار
از زمین کا صبح چرخ داری و اگر بدانشکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلح علم خود
راه عبادت سلوک میکنند تو چه ایوده سنگ تفرقه می اندازی الحق ازین بیارنی تیر
زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابله می تو که از گروه بد نهادان خدای
و کفر منشی از گفتار و کردار تو گمان نمی برده ام این نگ حرف میزنم و اگر نه بدی ابدی است
و با او نزوحارت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست و معامله دانی چه دور باشد ای کاش
دشمن من نهی که من این وجه نگار سوده اتم تا هرینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده
او باطن من بزرگشته براحت قنای و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اسما
که راه دامنیت آرد و دست طفل مشربیت نفهم من بداند تا بنقد از دوستی من بچ زد
نشدی کی باشد که از حیض گفت این بن قبحه من مکن معامله نعمان و نفس طایفه و گرونی شیر و

[illegible]

نمود و در لایق و قلمی شد افتد که بر خیر اندیش نیکو کاران تواند بود که رحمت عامه انبیا و
مخصوص طایفه عدالت خود را از آلائش خواہش پاک داشته برسد تسلیم شسته
تقصو بعض کل نماید و از ان فرد تر آن دو تمنی بود که بنم دوستی با دوست دشمن
و خویش بیکانہ آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزدیست سر محبت اند
باری بقصد از وی بخت خدا و او بر بسیار عزت رضا رسیده بخاطر کشا و پیشانی نشنود خدا
رضامندی خود و داند ازین پست تر آن نیکداتی تواند بود که اگر چه رحمت شامله الهی را
مخصوص گروهی خاصه است لیکن از دو طعن مخالف رسید صلح کلی در میان فرد و ازین
کمتر آن خوانند ساد و لوح تواند بود که هر چند بدو لغت سری محبت کل نیز بهتری رضای کل
دارا لاس صلح کل نیست اما روشی که از راه عقل ناقص یا تقلد کامل آورده اند بنی مداخله یا
نیک بآن و شرم و دانه تمثال اجتناب نماید و مراتبین چهار طبقه گرامی چون ارج آن
طلوعم جہول منزل و فرد تر ازین است از پای حصا بیرون از حیطه بیای افزونست افتد که
ابوالدنیان پست فطر تسمی که عجزه بدرومی نیار اعروسن پباشناسد لیکن اینجا که بشام
او از دو لغتانه محبت تسمی رسیده است چنانچه در اقبال بنیام و فرد تر از جای طینان مقام
آرام گرفته کامیاب بندی شادمانی نگیرد و در او بارین بوفای دوست کش و دشمنان پایا
اندره و لکد کرب نعم نمیشود این دنیا آن بی پار و شستی است کور باطل کج درآمد و شد این نیز فرقت
بی حقیقت نادان برادران افکن خیر این شادی با تمست در حصول لذات این شر فیا انتما شکم
حصوله شادی و دیگر نه فصل نوی او و دشمنان را مژدہ اندام این نیست است تمام نام و در کار
او بر پا خواہش و لک عبد الدنیان بی سعادتست که با فرام آوری تیر گیسای بی حصول
مقاصد میان تخی ازین شاد موت که گذشتہ خرد و دران مرد و در و ششم نیست از شام راه راست

و درستی اخراج می ورزید و اما در دفع مکاره و تحجان فرد از جاده طریق منحرف شده و
 بدین مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتی الله الذی آن بیدولتی است که بافتون بک
 و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه درست و درست کرداری میسوزنده در طلب
 ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و دماج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده و
 بکرو خدویت است همراه سینه سی و شش زول بزبان قلم آمده فائده مستطین است
 پوشیده نماید که مقصد اعلی و مطلب استی دریافت است و صفات ایزدیت جل جلاله
 جویندگان این گوهر فی بها و گریه اند گریه بکشت شود و دست همت بدین مقصود
 و طائفه بوسیله جمیل و لیل و بیان بر بسته حکمای این مقصد ارجند بر آمده کامیاب و انانی
 گشته اند فرقه او اگر بوجوبی گریه اند آن جامع است هوفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه
 و طبقه آخری اگر نبی الاعتقاد و این حکمین نامند و الا حکمای مشایخ این اند این حکما
 تحقیق است که سید جبرئیل و حاشیه مطالع تحقیقین قدامت نقل میفرمایند که این پنج صفت است بدین
 هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشسته راه هدایت
 دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خوشن را بی انسانی دست گریبان آشتن و
 خود گفتن هرگز کار و نایافته خود را بیان کردن بجز و بنحوی حریف گشتن و کانداری ای جو یا
 راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنی که مخدرات قدسی در میان آورد و بانی است
 خود را از بزم مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دیدگاه لایزال گریه است
 و آشنا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از نیک بیان است اقامه منصب و بانی یافته که بسته
 پاسبان باش اگر نیا از اندازه میرمن و پیوده مخروش میا و افروخته آل زار تو باستان خاتانی رسد
 نوزدهم صفر سنه هزار و هشتاد و شش الله اکبری افضل با وجود بیجا چراغ کشتی نام خود می و با چندین

و درستی اخراج می ورزید و اما در دفع مکاره و تحجان فرد از جاده طریق منحرف شده و
 بدین مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتی الله الذی آن بیدولتی است که بافتون بک
 و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه درست و درست کرداری میسوزنده در طلب
 ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و دماج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده و
 بکرو خدویت است همراه سینه سی و شش زول بزبان قلم آمده فائده مستطین است
 پوشیده نماید که مقصد اعلی و مطلب استی دریافت است و صفات ایزدیت جل جلاله
 جویندگان این گوهر فی بها و گریه اند گریه بکشت شود و دست همت بدین مقصود
 و طائفه بوسیله جمیل و لیل و بیان بر بسته حکمای این مقصد ارجند بر آمده کامیاب و انانی
 گشته اند فرقه او اگر بوجوبی گریه اند آن جامع است هوفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه
 و طبقه آخری اگر نبی الاعتقاد و این حکمین نامند و الا حکمای مشایخ این اند این حکما
 تحقیق است که سید جبرئیل و حاشیه مطالع تحقیقین قدامت نقل میفرمایند که این پنج صفت است بدین
 هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشسته راه هدایت
 دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خوشن را بی انسانی دست گریبان آشتن و
 خود گفتن هرگز کار و نایافته خود را بیان کردن بجز و بنحوی حریف گشتن و کانداری ای جو یا
 راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنی که مخدرات قدسی در میان آورد و بانی است
 خود را از بزم مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دیدگاه لایزال گریه است
 و آشنا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از نیک بیان است اقامه منصب و بانی یافته که بسته
 پاسبان باش اگر نیا از اندازه میرمن و پیوده مخروش میا و افروخته آل زار تو باستان خاتانی رسد
 نوزدهم صفر سنه هزار و هشتاد و شش الله اکبری افضل با وجود بیجا چراغ کشتی نام خود می و با چندین

و درستی اخراج می ورزید و اما در دفع مکاره و تحجان فرد از جاده طریق منحرف شده و
 بدین مکر و میل زده نجات خود را میجوید امتی الله الذی آن بیدولتی است که بافتون بک
 و بد کرداری که سمتی که یافت یکبارگی از راه درست و درست کرداری میسوزنده در طلب
 ملائم و دفع مضار و مراتب سحر و دماج ماتی گریه مملک گریز قطع نموده و
 بکرو خدویت است همراه سینه سی و شش زول بزبان قلم آمده فائده مستطین است
 پوشیده نماید که مقصد اعلی و مطلب استی دریافت است و صفات ایزدیت جل جلاله
 جویندگان این گوهر فی بها و گریه اند گریه بکشت شود و دست همت بدین مقصود
 و طائفه بوسیله جمیل و لیل و بیان بر بسته حکمای این مقصد ارجند بر آمده کامیاب و انانی
 گشته اند فرقه او اگر بوجوبی گریه اند آن جامع است هوفیه گویند و اگر نه حکمای اشرافیه
 و طبقه آخری اگر نبی الاعتقاد و این حکمین نامند و الا حکمای مشایخ این اند این حکما
 تحقیق است که سید جبرئیل و حاشیه مطالع تحقیقین قدامت نقل میفرمایند که این پنج صفت است بدین
 هدایت فیائی نیتقه افضل بن مبارک عفی عنهما الله که بر موشی نشسته راه هدایت
 دیده و در ابکوری فروختن است یا آریدگی خوشن را بی انسانی دست گریبان آشتن و
 خود گفتن هرگز کار و نایافته خود را بیان کردن بجز و بنحوی حریف گشتن و کانداری ای جو یا
 راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنی که مخدرات قدسی در میان آورد و بانی است
 خود را از بزم مقام حریفی زند و نامحرم را در خلوت سری سلطانی راه دیدگاه لایزال گریه است
 و آشنا حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از نیک بیان است اقامه منصب و بانی یافته که بسته
 پاسبان باش اگر نیا از اندازه میرمن و پیوده مخروش میا و افروخته آل زار تو باستان خاتانی رسد
 نوزدهم صفر سنه هزار و هشتاد و شش الله اکبری افضل با وجود بیجا چراغ کشتی نام خود می و با چندین

مراتب مہربانی و عاراج عطا وقت خدیو جهان از اندازہ گفت سیر و نشست آنگاہ از امثال
ما کو بہ نظر ان گز قمار مضیق بشری بہر حال امتثالاً بقرمان قربان خرو کہ مالایرک کاہ
لا تیرک حکایت حکمہ چند کماشتہ قلم حضرت میشود میفرمودند کہ بیچارہ آدمی با وجود غوغ
خرو و ظلمت طبیعت اقتادہ راہ نجات خود میجوید و با وجود چندین نعمت کہ برای او
سراسر بخام دادہ اند قصد جانداران نمودہ سینہ خود را کہ محرم اسرار از دیت کہ بر تان
حیوانات میازد و از بر این نعمت شکمی چندین جاندار را بلاخانہ عدم میفرستد میفرمودند کہ
کاشکی جسم منصری بن بشابہ کلان بود کہ این نامہ عالمہ ان گوشت خوار از گوشت
انیکس سیر گشتہ سبحان دار و یکسر نہضتند فراخی حوصلہ عطا وقت اشح و ہم یا لبس
و چندی دریافت والا بیان کنم اگر نو کر میبود و مدوح باو شاہ نمیبود و چندی چند از ہم
خوبی گیتی بہر اینہ از طعن کوتہ نظر ان کوی نشیند انی ایمن بودی است غفر اللہ من کہ
دشنت در کمون زوہ ام و از رو قبول بزرگان جهان کیگوشتہ سربندش نامم
از اعراض کوران بی عصا چہ اندیشہ مند باشم ہنر دہم محرم سند ہزار قریب بجناب
کہ حضرت بشکار بر آمدہ بودند مردم شداستد اکبر شجوش حدقی عشق کنج خانہ شاہ
صحت عقل است کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس و پنجشنبہ ہنر دہم شعبان
سند ہزار و یک شتر آغا بیاض ابو الفضل بن مبارک را کہ بہت خدا شناسان
فراخ حوصلہ از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمدہ در از و حام عام خلوت گزین بودند
اقلیم محبت کل پیشکدہ امید کہ در ان ملک مقدس در اتوفیق اسافلانہ شود و ہم
سفر جابجای رضای کل گزید و آنجا نیز ششمین گشت بہتافتہ اشایہ محبت
سافرا آسمان نوریہ تفویض کل گردود و در ان را اخلاقیہ از روی سید وطن گزید

جزوال سفید همچون برف است	زاد عالم چیست آثار تسلیم	دقت صوفی کتاب حرف است
کار آمد حصه بر و ان مرد	حصه یافت آمد نیست مرد	زاد و صوفی چیست انوار قدیم
چیز نوشتن و ادعای این سرگردان	کام زانسان نه که نابینا نمود	تا که او از چاه و از گودار بد
تا سبب بیند اندر لامکا	هرزه داند چند کتاب کا	خرم آن باشد که نغمه پدید تر
که نه هر ویدار صنعتش سزا	دید به باید سبب سوراخ کن	تا بسببها را گفت از پنج وین
چند روزی بعد کن باقی	قبله جان اچو پنهان کرده	این سببها بر نظر ما پرده آ
یک شکیبند عالی همتا	پنبه و سوسن شرن کن گشت	تا بگوشت یاد از گردون خرو
کار پنهان کن تو از چشمان	تا بود کارت سلیم از چشم بد	پیش شایان که خطا باشد بجان
والین متن سودا انگیزت	پخته کرد و از غیب پرورد	همچو بران محقق نور شو

اما وقت مسعود و شنا و محیط خود طلق گشته بهتر است سر و دولت جا و تدبیر اید باید باطن
 رفیق مسیح و مرخجان ناصح خموش گویا بمشتر موتمن نهانی بی رعونت شناسی است رود و
 صداقت نشان شناسای هر منزل زبانان هر دیار میانجی هر معامله تر جهان هر زبان
 ناخدا ای بحر محیط کشتی بی ملایح زا و در احاطه بهترین سقراط و پود این لباس است با اقا و یعنی در
 پند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قریات تحقیق و مقدمات معرفت که معین
 معامله باشند نوشته آید و شاسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرادینه فاضله باشد و شور
 باطنی را چاره گر آید و در حیرت این راه و پس نبرد و فسوس شیشه جانی از تو بدر نیر و رواند

این صفت را که در کتاب
 ناصحی که در کتاب
 بی ملایح زا و در احاطه
 پند منزه از نقوش رسمی
 معامله باشند نوشته آید
 باطنی را چاره گر آید
 و در حیرت این راه و پس
 نبرد و فسوس شیشه جانی
 از تو بدر نیر و رواند

در این کتاب که در کتاب
 ناصحی که در کتاب
 بی ملایح زا و در احاطه
 پند منزه از نقوش رسمی
 معامله باشند نوشته آید
 باطنی را چاره گر آید
 و در حیرت این راه و پس
 نبرد و فسوس شیشه جانی
 از تو بدر نیر و رواند

در این کتاب که در کتاب
 ناصحی که در کتاب
 بی ملایح زا و در احاطه
 پند منزه از نقوش رسمی
 معامله باشند نوشته آید
 باطنی را چاره گر آید
 و در حیرت این راه و پس
 نبرد و فسوس شیشه جانی
 از تو بدر نیر و رواند

[illegible]

فقدیر میرا کرم
یعین یقین
دانش از علم
محمد بن یونس
جهالت خود را از
طعام پس خود را
از کوشش خود را
اشاره میبرد
دل از انانیت
ترک فراموشی
مردمان

از توفیق الهی از جبل مرکب بجهل سیاه آمده امید که بعلم شرافت بموطن عمل شریف
 و بیایچه بایض معاملات شریفه معاملات و منوی و انگاه از سر کار خود نگاهدار
 چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و درین بیت که پیش است بهمان
 و منوی و چه بنیر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است بسرفقت آن بجای آمد
 و بهواره این را از طول المل و شور و حرص طغیان از دست به مات سر کار خود میسر
 تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و درین در گرد و سر ای جهان
 جهانیان به جز آن نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سود و زیان مان زمانیان
 بر کامن خواطر با نفعان مشتربان فنون آرایش و نکویش ایشان کار از اظهار کرد
 سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بچو فروشان گندم نمی میشود و گو
 سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور و ارسیده ضوابط جزیه
 قرار دهد و برای تذکار و نگاشت مذکری چند تعیین نماید که اگر نفسی چند درین معامله
 جایکه سرای کار دانی و رباط آسانی است مهلت میدهند خود هم بسر کار نامتطلب
 میشود و هم این نفس اماره را که توفیق الهی از او آجر خرد و منی بجای آمیخته
 شده از رخاوت و منوی باز آمده جزو ادویه یک بزرگ نگاه میکند موانع صوری حی
 نیز از نگاه کردن این مرد فریاد و معشوق بهم میرسد و هم خواهشی که از یکدیگر بیشتر
 و فطرت و طبیعت میرنجاند که یک مرتبه جمعی از رفد و یان محبت ماثرا
 فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته و زور حوصله خود تقدیم
 رساند و نبرد مروان که کار کرد و های بی انصاف را جز انصاف راه نباشد باید
 تا در زمین و آدم شناسی این بر کرده اینزدی بر مردم بر تو ظهور اندازد و باعث تدا

بخط مرقوم می‌نویسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از اینجا به او به بطلان اقتدا
برادر پیچیده ممکن اور یافت حضرت و جواب از قسم محال است و طلب محال است و عیبت
لیکن ممکن ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشورت شده است علمک سهمی واجب است
اولاً تخلیه زوایل ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی میسر و از اینجا از حسن بیخ
که اعتباری پیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام نزویرست از نظر انداخته
بخط مرقوم میگوید و در زیر نگاه خاطر نمکون نمکون را هم آنجا راه نیست سبحان
تعالی العظیم ثقیه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنده است تسعین و تسعانه انتخاب
انتقام تحفه العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستانی
خاقانی و رستمایش آباد جهان فرد زوش را بانیش و جرات ابامهم تر کی دایه
تحفه العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شاد و دست انداز دنیا فته تشنگی بر داشته
پیشش نمایند کوسا لایمیزان و کوجوای تمیز تاد بدنیاب حرفی چند بذاق فضل الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار نیارد جهان بهتر که من هم چون همه مردم کند شوق
در گردن خاطر انداخته زله بر دار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت
وایع و ناصیه طبیعت انور چراغ است پاره در مطاوی کجاکول خود که در وطن خاص
بنیان مخصوص آنرا ابوالکرم میخوانند و در شاید که معده از این سیاه کننده کاغذ و تبا
کننده دل از رسیه کاری سپری پدید آید و از کتاب بکتاب پیروانته از نقش نقاش گراید
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا کجوا
جوای طبیعت که در لباس فطرت بلباس سوده دلان میکند یا بملحوظه دیگر ازین
در حستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبع معاشران زمانه درخور باشد

این خط مرقوم می‌نویسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از اینجا به او به بطلان اقتدا
برادر پیچیده ممکن اور یافت حضرت و جواب از قسم محال است و طلب محال است و عیبت
لیکن ممکن ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشورت شده است علمک سهمی واجب است
اولاً تخلیه زوایل ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی میسر و از اینجا از حسن بیخ
که اعتباری پیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام نزویرست از نظر انداخته
بخط مرقوم میگوید و در زیر نگاه خاطر نمکون نمکون را هم آنجا راه نیست سبحان
تعالی العظیم ثقیه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنده است تسعین و تسعانه انتخاب
انتقام تحفه العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستانی
خاقانی و رستمایش آباد جهان فرد زوش را بانیش و جرات ابامهم تر کی دایه
تحفه العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شاد و دست انداز دنیا فته تشنگی بر داشته
پیشش نمایند کوسا لایمیزان و کوجوای تمیز تاد بدنیاب حرفی چند بذاق فضل الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار نیارد جهان بهتر که من هم چون همه مردم کند شوق
در گردن خاطر انداخته زله بر دار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت
وایع و ناصیه طبیعت انور چراغ است پاره در مطاوی کجاکول خود که در وطن خاص
بنیان مخصوص آنرا ابوالکرم میخوانند و در شاید که معده از این سیاه کننده کاغذ و تبا
کننده دل از رسیه کاری سپری پدید آید و از کتاب بکتاب پیروانته از نقش نقاش گراید
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا کجوا
جوای طبیعت که در لباس فطرت بلباس سوده دلان میکند یا بملحوظه دیگر ازین
در حستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبع معاشران زمانه درخور باشد

این خط مرقوم می‌نویسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از اینجا به او به بطلان اقتدا
برادر پیچیده ممکن اور یافت حضرت و جواب از قسم محال است و طلب محال است و عیبت
لیکن ممکن ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشورت شده است علمک سهمی واجب است
اولاً تخلیه زوایل ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی میسر و از اینجا از حسن بیخ
که اعتباری پیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام نزویرست از نظر انداخته
بخط مرقوم میگوید و در زیر نگاه خاطر نمکون نمکون را هم آنجا راه نیست سبحان
تعالی العظیم ثقیه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنده است تسعین و تسعانه انتخاب
انتقام تحفه العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرای خودستانی
خاقانی و رستمایش آباد جهان فرد زوش را بانیش و جرات ابامهم تر کی دایه
تحفه العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شاد و دست انداز دنیا فته تشنگی بر داشته
پیشش نمایند کوسا لایمیزان و کوجوای تمیز تاد بدنیاب حرفی چند بذاق فضل الامری
گوید که شورش جهان آسوده بار نیارد جهان بهتر که من هم چون همه مردم کند شوق
در گردن خاطر انداخته زله بر دار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت
وایع و ناصیه طبیعت انور چراغ است پاره در مطاوی کجاکول خود که در وطن خاص
بنیان مخصوص آنرا ابوالکرم میخوانند و در شاید که معده از این سیاه کننده کاغذ و تبا
کننده دل از رسیه کاری سپری پدید آید و از کتاب بکتاب پیروانته از نقش نقاش گراید
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی از مطالب طبیعت است یا کجوا
جوای طبیعت که در لباس فطرت بلباس سوده دلان میکند یا بملحوظه دیگر ازین
در حستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبع معاشران زمانه درخور باشد

برداشتند ضمیمه برشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از کمالات که
چهارم سوی آشوب است باز در اندک پس باقی هوس اندا که خطبه مجموعه مشتمله
نظم و شعر شیخ فیضی اندا که که این نگارخانه یعنی گوشتین مشوار پسندان که زین
نکته سبحان پیر آمو بدستیارانی زیورباری که گنجینه کشای حینست این بوعجب نامه
که حدیثانیه بیدار دلان و خواب افسانه غنوده بخمان ست فراموش شد از اینجا که این شوخ خاطر
از افروزی خدمت فردانی پرستاری خدیو خدا شناسان و رنگ آرای صورت و
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید که از پایه افروز چهره و دهم شاهنشاهی شور و غلام
نظم پی مویست از کین تابشش + سر مویست از سر تا پسرش + بران لشکر که
بر خیزد از آتش + سر غرور و زید بابر گاهش + نیارست بر سبی دانش چنانچه باید
پرداخت و این خدمتگداری را سر مایه بخواری اکیس سعادت اندوزی دانسته بکلی
بر نای آفرین همین کار بر آورد به بر چیدن سخنان دانش اندوزان بل نهادهای تا آنکه
زبان شعله انگیزه و چرخ فتنه پر دوز دهم ماه صفر سنه هزار و چهارم هجری واقع شکست
جنگند از برادر نیک که در قلا در حقیقت پروهان دانش آموز و زکار به هنگامه آرا
تبع و نظم علم افراز مردمی و مردانگی کاظم خشن نا کمان در شتم بند و زکار خستگان گنجوار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران بدیت روی او چون زرای او افروخت باقی
باقاب آموخت + بر زکار آورد دانش اندوزان به تیره و زکار نمی شستند تحقیقت
ماتم آرائی حق پردهای گشتند عشرت اسر بدو آرا مد نقش خندگی از نوحه و زکار بسته شده
اگر آن نیرو دشتی که با سنان او سختی و بزبان در افتادی آنگاه آسود که تار و پود این که چینه
از چرخ میختم و پیوندد روز و شب که ستر درون است و استن محنت است از غم بلا ندی قطع

(Vertical Persian calligraphy)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تیز روان عرصه بشود و دور میان بارگاه وجود و خیال باطل قفا و خود را از مطمینان ^{نات} و جا
کون نهشته از تنبسان این گروه والا شکوه میگرفت نفس ^{نات} مکرر از او را از صلح کل گذرانده
دعا ای صوفیه
بمجت عامه رسانیده از سر خوشان بزم معنی دانانده بود که ناگاه حسن بنهری که از بهر ایمان
مخصوص نثر اندیش در صاحب رتبه دانشکاشته بود و پیاپی بهر تی پر شد اطمینان خاطر را
بشک مد و دل هم غوش ضار پرده ناموس دیده شد گاه گناه نفس بر دل میگرفت و گاه
بزم دل انبصر حال نبود و تا آنکه دل پرده حیا این نفس را ره امید نفس بواجبها و ذنوبها
خود مشتعل می شد میکرد و در پرچندین سرگردانستان انانی را بطرف چند سرخروشتی که باز یکبار
سر این و سر خود فروش بخاک ملت در قفا و یعنی مصاحب حکمت رشتی و معاون خدای
و حق پستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و دلور و در کمر ضا
قوتیر از اول و داد این بی آرزوم را پیش از پیش پرده کار دریده شد و از آنجا که پیشه او خدمت
و اندیشه اولیست خود را بنهر ارجیده در لباس شهنشاهان است و تا آنکه بسر نوشت آسمانی با
در فطرت برادر بهمت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک تقاضا شد و
ناموس این فرور از بام افتاد و یکباره باز ارجیده اند و زنی که سادگرفت و روشن که این
پرتیبیس ساعت وقت یافته نام دل بزود و نهاده پیکار کونین صلح کل میدید و ناخوشی
ذرات جهان ارضا نام کرده نه و وسعت آبا و خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری
میداد کرده عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صورت و منی مشکبیا بود و خرق و
میکرد و از آنجا که از شراب عذیب هستی خبر عه بکام جان رسیده است از طالع کتب صوفیه
بسبب ختم آن باز آمد و از کجول خود که ناصح بی غرض و اعطایر یا بود و دوری جسم و
این صفت را بخاطر مشغول پیش گرفته و بخود گفت که طریقه معامله در پیش آمد

[illegible][illegible]

جز در وی رو نمیدهد اما از تبااهی طالع و تیرگی خرد و حصین حصین چه گویم خانه در کوی المیت
اساسش نهند و سر امید گرد سر پای نشیند فراز صورتش شایع و بیت و بلبان الفاظ و معانی
گاه کامیاب گاه کام طلب است برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای
دل آکار و انسرای شهید و شکوکن شناخته دریا فکلی را که بسوزن توان درخت برشته توان است
بر قامت بی اشتیاق خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادان انکاشته در میوه
شوی و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز و صول برادر حرف سر شده اند گم
گردانیده بخیل صبیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت عنوت را سر انجام
و پیوسته از روی سر سگی و سر گردانی در عربی و عجمی شرف و نظم مشغول بوده و هنام غیر کم در دست
میکند اکنون که از انتخاب یوان خاقانی فراغ یافت و سخن چندی که باندازه وقت رسیده است
مصنوعی بگویم غرضی بگردد ای از مباد و حوادث خوشتر بمانی برسان بیت سوخته مهر صفر
سند هر دو را از الحاقه لا یوزن کم پذیرفت ختم منتخب یوان انوری بکجا جایزه معنی نقش آرا
صورت یوان انوری که صد دام رنگین بر هر که کند بوقلمون گردن کا شناسان خط حروف سر
افکنده خلغله در آسمان تمیزی یعنی نشیب و دنیا انداخته داده و آثار بر کم حوصلها گوئی ب
ختم خم داده بر از آن بازار صورت آکه در شعبه این نشان خاقانی که دیو برایت جسم بزرگ
برون از کار پاسه اوست نادیده در بر و برینی گزیدن از شایستگیهای الهی او نام
بزرگی و احم سرور یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گرساخته است
خدا را پاس که من محمودی را چرخه از جام دانش خوئی گویم که کرمیت نفرموده و حال آنکه این
قطعه که طراز خلعت المیت تواند شد در پیشم نهاد و قطعه من این عهد که با حقیر رعیت جهان
چون خان عشق باز من بشود و نه بعد و ت رت و ادن اگر نیست مرا با کی نیست

[illegible]

قوت ناستدین است و قد اجمعوا اما انچه از افسردگی خمار علاج نماید یا شوریدگی خاطر
 سودمند آید عطا کرد و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار و نشه
 از امثالین جبر جمای خمار افزا که بسبیل ندرت از ابن ابوالدیج عجا بنده تراوید که شاید
 باری بقصدنای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بند مقصود است بمناسبت
 خود از ابن ابوالاجداد عبارت سخن چند بدوشت و بموجب عطف علیا ایزدی که در
 انیس و دعوت نهاده دست قدرت است بنیت ضیافت برادران صدوت و صاحبان
 معاشرت ازین بازار پرست با متبای چند برگرفت الله تعالی او را از خاست بشری بجا
 داده و از مدارای سوداگری باز داشته و گنج خمول گمنام طبیعت خود گردانا و تپش زید
 را شایان گشته مسافر ملک بقا شود و اندرین باقی هوش پیم بر بیع الاول سه هزار در لایه
 انقیاس بر بیع صورت بست خاتمه نتخیزد یوان طهیر فاریابی کار فرمای ایزد
 این مجبور خود را در سر ایازم رنگین عام فریب طهیر فاریابی در عمل دشته سنگ نره
 چند با باندیشه تها گهر بودن سرایه سرور دانه بر دشتن فرمودای ابو الفضل ابو العجب
 ذاتی گاه بابکون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار در می پچی تو که دریای شخت
 مراتب شیب و از خود عاجزی و دشناخت طبقات عالم چو امیننی تو که از بازار حرف سر
 بخلوت خموشی خرامیده بود چه شد که یکبارگی رنج القهقری روی داد و در پی پیمان
 در افتادی این نفس و فوشت چگونه بخیال طبل آنکه اسباب جعیت مراتب سخنوری که
 از اسباب الامی و انشوریت سرخام میاید ترا می کشان بدایه حقین احسان هرگز که گوی
 برد اگر از تنگی جو صلبی سخن نتوانی بود در ملک سخن خط نمیشد از معاملات صورت و معنوی
 از صدق و غی شتم باشد حرفی میزن هر چند تو از گروه تجرد و ترادان بوده و در چند قله افتد بر

[illegible]

کرون بسته ترازو و تعلق آباد آورده و اندک بخاک سعادت صلی جاری چشم بپا داده اند که نشان تعلق
که در نظر کوتبه بعضی از ارباب بنجر و خارشان است در دیدن ترازو مظاهر کرمی آمده کلمات میگویند
اما زود باشد که بیا من صلی مشرف گزی اندک در باقی هوس العاقبت باخیر شهر بویا که سال
سی و شش در لاهور نگارش یافت ختم نام فتح حدیقه حکیم سنائی سخنان در افرا
و معانی عقل اسامی حکیم سنائی غزنوی که از طلعت آفتاب تعلیم فراتر گرفته از مشرب عذب
تحقیق بوئی بشام جان فرجام آوریده پذیرای پرتو نور طلاق شده است از شش ناور
بجه مضی اخو شوق ساخت و یک غوی من اطلاق را که اقلیدیان از معادله می ساخته
صلح کل شسته از محبت خود خواهان محبت این گروه بود و تم و جین فراغ خاطر با محبت را از
خلوگاه دل بر آورده با شتم متابع صلح بر بخشیدند ^{تعلیم} قنداحد اگر چه از سنائی قصید گو در با
آبدایی بهنا که گوشواره خرد و الا را سز و برگرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کمیها گشدم
سنائی اول اگر چه منین برادر حکیم خاقانی خرد و پرورست اما سنائی دوم ابو الاثباتی او را
در خور اگر چه دل از سخنان بلند حکیم خاقانی نور پذیر گشت اما آن لذتیکه از کلام عجز نظام
حکیم مجد و در واد و قالب گفت منی آید و چرا نباشد که آن تمنی دنیا بود و این پاک بدیعی
و آن یابنده گشتار بنجر بود و این آینه که در آفر و شکر آید را که بعضی از حالات خود را از
حدیقه التحقیقه انتخاب نموده سیزدهم سوال سال نهصد و نود و شصتی فرغ شد بیدار طعنه لاهور اما
ازین و کده هزار بیت بود و هنوز خاطر نشد سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیب وافر دارد
آلنگ گشتار بگردار زنجی ش از کردار بفرغ دل جلا خاطر مقامی عنایت و مانیقه ابوالفضل
بن مبارک ختم نام فتح و یوان کمال اسمعیل من جو یا بنیانی بر معرفت شتانی که در او ازل یوان
کمال اسمعیل تم مثبت کشیده بود و بکنند راوت و آورده در خاستان بنی بوستان تاش

[illegible][illegible]

وگاه دست از بازو داشته نفس پیش می کشی مجبور است خدا را زبان کوتاه و دست بریده
 یا شیخی بسته داده اند پیوده مخروش و با خموشی هم آغوش پیشیت چهارم ربع الاول
 سینه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقيم سینه ابو الفضل بن مبارک
 بر شپشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب سباده لوحان کوشی یا
 پیامبر ذی اعمال بر سر حد فراز که در مینی منزل میانه روان سالک مقاصد است میسرند و نه شصت
 بلند پرواز و پیران از آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان باو به طلب سبک دارند کارنده این
 نقوش ابو الفضل بن مبارک است که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست نیست بون
 ماتم و سوره امور است آبی ثبات پانی یا شپهر غرقانی عطا فرما سر دهم و پنجم سینه نهصد و نود
 شصت بدار الفاخره لامعین است عن الآفات خاتم مجموعه حکما مجموعه متکبر سخن
 غریب و روان نش منش که تذکره آبا حکیمان گذشته و تضرع مسترشدان آینه روشندل
 تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بحیث افزای خاطر مشتاق که از کوهی متکلمان
 بیتنگ آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که طبیعت نازک بس گران باشد
 و شست اما از اینجا که روز باران فطرت بود و با نظر بر حال معنوی افتاده از یافت عامه که در
 نهاد او مظلومیت همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صوت و در برابر یاض قل می آید
 و بی انبازی مشارکان تماشای محضات متق حکمت نموده مست آرای نشید همواره از خاطر
 میسر که بخت غموم نور پذیر می شمول خرد پروردگار این مجموعه کمال ازین کس بر آورده
 پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره حال عالم افرور او نمود پوشانده شود تا به
 معنوی دولت من حقیقی گردند و اگر وقت فرصت بد ترجمه فارسی که سباده لوحان محمد آزان
 بهره ور شوند نیز کرده آید که محمد که خشتید طلب انجام میوست که جای بر خاطر شوریده شسته
 ای ترجمه اول

این متن به زبان فارسی است و در حاشیه چپ قرار دارد. متن به صورت عمودی و از راست به چپ نوشته شده است. در این متن به موضوعات مختلفی اشاره شده است، از جمله:

- این متن به زبان فارسی است و در حاشیه چپ قرار دارد.
- این متن به صورت عمودی و از راست به چپ نوشته شده است.
- در این متن به موضوعات مختلفی اشاره شده است، از جمله:

این متن به زبان فارسی است و در حاشیه راست قرار دارد. متن به صورت عمودی و از راست به چپ نوشته شده است. در این متن به موضوعات مختلفی اشاره شده است، از جمله:

این متن به زبان فارسی است و در حاشیه پایین قرار دارد. متن به صورت عمودی و از راست به چپ نوشته شده است. در این متن به موضوعات مختلفی اشاره شده است، از جمله:

ایستانی هند و ستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه یلین نام
 گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجاه بیت پیرایه آبادی شود و در بحر سکن
 اکبر نامه قرار گرفت که در جهان قدما بیات فهرستی از جزایر شبکه شاهنشاهی گشته اند
 در جهان زکار آغاز نخستین کتاب شد و باین پیشینیان روز جزایر اسماء بتی چنان
 گشت و چنان نیز نگاشتن سخن علم و آفرینش و دل و علم و نظر و تفسیر و داستان
 از ویرا بار صیبر ریش یافت و بدیده درمی آن گجانه آفاق منظم شد کشور خدا
 آن چهره های حقیقت ابگرانی خطاب مراة القلوب و شناس ملک ملکوت گزید
 از آنجا که بهت ویزه میشتاق آگهی بود خاطر تنمید بهیچ چیز نمی چرت و بهجت سرگرد
 و ولادیری بهرمان نقشی گیر بر سر کار می آورد و شغلی پیش نهاد غرمت سیکر اندید تا آنکه
 در آن نزدیکی عنوان به پنج نامه سحر آگین با برخی از دستا نه های هوش افزا نشاط
 سوامع آگاه و لان سخن شناس آمد و از و الا پیشی پایانه انجام نرسید و نیز چون بنیاد
 و شاعری تحفیل و ناستی نهاده اند فطرت مقدس گه یان خدیو بدان کم پرد از و آن
 کرده خیالی را در پیشگاه دولت چنان فریفتی بود و باین حال از وید حقیقت طرازی آن
 یکتای نرم شناسانی را بنظر شاعری نگریه خوش آن منیر بود که جواهر آید از جبهه
 آسمان پوید بر ساحل شمع از بانی آفتد لیکن از ارادت درستی و سعادت باوری بآن فرود
 سخن سر این خوش وونی کمتر از آن سر شمد انانی ترا وید و خوشترین از گروه باد و سبحان
 قاصد پیکر کناره و بیشتر می بهر بان خاموشی بوده و حکمت ناما پاستا زون گاهی کار
 و پاستایی گرامی انفاست که در صحنه ایزدی تامل فرمودی هر چند بسیار از آن نیک کار
 و بر فراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی از کشتایشا

تأمل ای که در این کتاب
چیزی را ندیده باشی
و چیزی را ندیده باشی

[illegible]

نمانند که از خان و
منست که از جهان بشی
سوی دولت
اورانجان و دم
فوت است
دور او در سر
ایستادگان
بازگشت
در کوهستان
و در میان
و در میان
و در میان

که کشای شکاری روزگار ز خست هستی برست که ایان بادیه غربت آگاه در جگر و کمر
 در گلو گره شد که منزل رای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نردان اگر طلب
 بنمکده تنگدلی شسته اندیشه سفر از دل تروند که سخن آفرین حقیقت که از ابر چشمه زندگانی
 انباشته شد تهیتان آرزو مندر اخار ناکامی بپاشکست که گامش بخوابش بر کارگاه نقل
 استین بر شانه و همچنین بهر طائفه رشوه منی خاص گرفت اندوهی تازه غریب و غمناک
 داستان صاعقه یزید کا لید گفت نیاید و پای چوبین قلم در نوشته نگر و درگاه جهانیان
 را حال چنین باشد اندانه درون کی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت پیش
 و ان افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس عجبی که در میان یک شد از همه دل فروزم روز
 شب نیز شد از آه جگر سوزم شد روشنی روز و سیاهی شب اکنون شبم است و نه روزم
 و حال آنکه این کشتی رای وحدت گرین جزا در یزیدی ندرت است هر چه ناسور درونی
 از دوسر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
 و تار بودستی یکبارگی از هم گسید لیکن با قضا آوینش چه سود آورد و تیزه با سپهر کار آید

ریاحی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صبا چنانچه خیمه ریشلوفری مرث است	و اگر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب شکسته بادش میخ و گسته باد طناب
---	---

ناگزیر کنج خمول گزیده بجانکاهی سر بر آه انتظار نیست و شغل ناخن بر دل در جگر
 پالودن پیشه گرفت قطعه کاروان اخیریم از دیار عمر او بود و در پیشتر از کاروان رفت
 سحر همیشه از فراق خال و دین بختش دست تحمل عنان بر هیات نیروی که روشن ارد
 و شناسائی بگردانیکه آید گوناگون دانش بیاوری بر نخاست چاره تسکین آفر دزینه
 شورش که در فرد هزار جهد بگردم که داغ بجز بوشم نبود بر سر آتش میسرم که بجز شرم

[illegible][illegible]

نصف

اندر پادشاهی شاهنشاه خدا گزین عاقلانهای بی در پی آن قدر دان حق پرده را بر کوه صبر
 آری پادشاهی آورد و بجان بخشی دولتی آن آداب مورد صورت و معنی بار دیگر در چهار سوئی دنیا
 گذارده شد و جاذبه آن اسپند ملک ملکوت پادشاه بزرگوار اند و در سیاحت ستم زار روزگار جاود
 چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زانی آسایش ندارد و نفس سودگی نرسکشد ایسا
 شکست میبارت یار پهلای من از غم او دهن لبهای من بی نهایت در دلدن ارم ازو
 جان اگر دارم نخل دارم ازو سبحان الفضل بن مبارک ادر کشاکش ابر نامه که تقابل شر
 ریخته گری نماید مکنون سر این خاطر آن بود که توج نخل سپهر بوستان سخن آفرینی بسا با خاطر
 این برادر دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارثونی گرفت تا هنگام
 آن پیش آمد که کس بدان در مباد سر انجام سخنان لاوین آن بکرای نرنگاه تقدس من
 آشفته دل سپردن با گشت آسایش اندیشه کردم پیش من با حکمتی ای دوره نیست کس را
 درین بستان بمان باید و کرد جموشی را بجهت پیش و کرد و ناگزیر با خاطر بی پایان حلقی
 شزد بخیاں بهر بلای آن و ساز دل افروز و تصور بقای و کو جمیل و گرد آوری تصانیف
 آن قسط اس و انش فرادان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار سپید و بالارو
 از شعر پیشین نقش بچاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعنتان تخلیگاه از پیش طاق
 شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی بنگار پوی خاطر سر سیمه دلی صفا در گرد و بچاه
 بیت از نظم شریک نگاشته آمد امید که یکی تازه و یان شبستان حقیقت و تمامی نوسان آن
 بوستان سراسر آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین و ادو جویا بیاضی شویده خط
 که در ایام بهاری خانه کار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب آیت
 دشوار خوان همه افروز شد بهر زبان نخل آن کتای و زگار بر از گونی شست چون آنه نویسد

این در پادشاهی شاهنشاه خدا گزین عاقلانهای بی در پی آن قدر دان حق پرده را بر کوه صبر
 آری پادشاهی آورد و بجان بخشی دولتی آن آداب مورد صورت و معنی بار دیگر در چهار سوئی دنیا
 گذارده شد و جاذبه آن اسپند ملک ملکوت پادشاه بزرگوار اند و در سیاحت ستم زار روزگار جاود
 چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زانی آسایش ندارد و نفس سودگی نرسکشد ایسا
 شکست میبارت یار پهلای من از غم او دهن لبهای من بی نهایت در دلدن ارم ازو
 جان اگر دارم نخل دارم ازو سبحان الفضل بن مبارک ادر کشاکش ابر نامه که تقابل شر
 ریخته گری نماید مکنون سر این خاطر آن بود که توج نخل سپهر بوستان سخن آفرینی بسا با خاطر
 این برادر دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارثونی گرفت تا هنگام
 آن پیش آمد که کس بدان در مباد سر انجام سخنان لاوین آن بکرای نرنگاه تقدس من
 آشفته دل سپردن با گشت آسایش اندیشه کردم پیش من با حکمتی ای دوره نیست کس را
 درین بستان بمان باید و کرد جموشی را بجهت پیش و کرد و ناگزیر با خاطر بی پایان حلقی
 شزد بخیاں بهر بلای آن و ساز دل افروز و تصور بقای و کو جمیل و گرد آوری تصانیف
 آن قسط اس و انش فرادان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار سپید و بالارو
 از شعر پیشین نقش بچاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعنتان تخلیگاه از پیش طاق
 شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی بنگار پوی خاطر سر سیمه دلی صفا در گرد و بچاه
 بیت از نظم شریک نگاشته آمد امید که یکی تازه و یان شبستان حقیقت و تمامی نوسان آن
 بوستان سراسر آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین و ادو جویا بیاضی شویده خط
 که در ایام بهاری خانه کار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب آیت
 دشوار خوان همه افروز شد بهر زبان نخل آن کتای و زگار بر از گونی شست چون آنه نویسد

این در پادشاهی شاهنشاه خدا گزین عاقلانهای بی در پی آن قدر دان حق پرده را بر کوه صبر
 آری پادشاهی آورد و بجان بخشی دولتی آن آداب مورد صورت و معنی بار دیگر در چهار سوئی دنیا
 گذارده شد و جاذبه آن اسپند ملک ملکوت پادشاه بزرگوار اند و در سیاحت ستم زار روزگار جاود
 چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زانی آسایش ندارد و نفس سودگی نرسکشد ایسا
 شکست میبارت یار پهلای من از غم او دهن لبهای من بی نهایت در دلدن ارم ازو
 جان اگر دارم نخل دارم ازو سبحان الفضل بن مبارک ادر کشاکش ابر نامه که تقابل شر
 ریخته گری نماید مکنون سر این خاطر آن بود که توج نخل سپهر بوستان سخن آفرینی بسا با خاطر
 این برادر دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه وارثونی گرفت تا هنگام
 آن پیش آمد که کس بدان در مباد سر انجام سخنان لاوین آن بکرای نرنگاه تقدس من
 آشفته دل سپردن با گشت آسایش اندیشه کردم پیش من با حکمتی ای دوره نیست کس را
 درین بستان بمان باید و کرد جموشی را بجهت پیش و کرد و ناگزیر با خاطر بی پایان حلقی
 شزد بخیاں بهر بلای آن و ساز دل افروز و تصور بقای و کو جمیل و گرد آوری تصانیف
 آن قسط اس و انش فرادان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشوار سپید و بالارو
 از شعر پیشین نقش بچاه هزار بیت از صفحه هستی سترده اند و آن لعنتان تخلیگاه از پیش طاق
 شناسانی انداخته سال چهل دوم الهی بنگار پوی خاطر سر سیمه دلی صفا در گرد و بچاه
 بیت از نظم شریک نگاشته آمد امید که یکی تازه و یان شبستان حقیقت و تمامی نوسان آن
 بوستان سراسر آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین و ادو جویا بیاضی شویده خط
 که در ایام بهاری خانه کار آن سفر گزین ملک تقدس بود بنظر در آمد بوزن مرآة القلوب آیت
 دشوار خوان همه افروز شد بهر زبان نخل آن کتای و زگار بر از گونی شست چون آنه نویسد

صورت و معنی نور برزم افروز دانش واد خوانای خطوط ایدی و نهضی انای نقوش الفسی
آفاق ابیات شهنشاه نظر شیر و خرد خوش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش
رقم پنج حقیقی و مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی خداوند اتوایش شاه جوانخت
که آدسایش پیرایه تخت ظلال خیر دولت بر سر تن ار مراد هر دو عالم در برش در
و از بیاسن این خدیو خدا شناسان عالمی گوهر و الاثر او مصدر جلال خصائل بر خور داری
مستوحش شرف شامل حق پسند و حق گزاری غمره ناصیه سعادت قبال قرة باهر و عظم
وزیر التاج سلطنت کبری خاتم الصدق خلافت عظمی فروغ و دیوان اجلال نور پر و نور و فیض
مستوثق منیات آتشی شیر انوار اطلالی فت پیرایه تخت و میثم شاهزاده دانش پیروز سلطان
سید را در نگاه عنایت ان شباب آغاز جوانی که نشاء الله تبارک تعالی و طلال میل آن سر بر آرا
اقبال کما این سیر سلطه و معنوی مشرف گردند مبدعان قضا و قدر عظیمه خانه آینه دی عقل
و در بین دیاب کمال سعادت فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین کنج نهال قیام
سیر بنیانی کشیده اند و الا نظر جلال حقوق پیری قضا و قدر و فرزند کرمیت بندگی سبت
فرزند بود خود را خدمت جو ساخت ثانیان گاهی ثروت در شرف بزرگی شاهنشاهی انداخت
فطائی تازنده از رغبت منکر میان دل سبت ثانیان عظام انوار معنی این معنی خاق در
پیش طاق دیدار کا او جلوه ظهور فرمود و چندین کنه ارادت و عقیدت بر گردن جان انبیا
را بجا و راندن و برستی بقا و زری سخت میدار و ریچه دولت حقیقی کشودند و مراتب چهار
اخلاص کنیز روان عرصه گاهی را بدشواری فراهم آید باسانی بیست دولت و آید با سبک
پیشی و عاطفت باو شای و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عجم و دولت سعادت
و حسن غایت آفرایش که در و پنجین قدر و انجین برین از زندگی دراز گردانند تا بوسیله آن

فقد فرغ من تأليفه
في شهر ربيع الثاني سنة ١٣٤٠
في مدينة الكويت
أحمد بن محمد بن عبد الله

آثار حق شناسی از فرایند و نیز از فرونی دولت ابدش ان غنی تنهیت گردند که همواره چنین هر
 در سایه عاطفت و تربیت شاهنشاهی بستاندازات صوری و تمیقات معنوی کامیاب آید
 منتهیان عالم قدس را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه پوشمندی
 از عالم فراتر که شده بگشای سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرب گردد تا آنچه پزده
 پذیر جهانیا نیست و آینه حقیقت نامی گردد و از ان قدم پیش نهاده صور بسیار مظهر
 نو حقیقی شناسد و این پایه آگاهی اعلی فرموده یک نور داند که مظهر گوناگون ظهور داند
 و از ان بلند تر شافته تلون ظاهر و مظهر از وجه یافت و مرتفع گردد و جز یک نور مطلق و پوشش
 خاطر او ششده طلوع نخست و فرود رسانان ملایم علی خجستگی عاقبت شناسی که آن کار سازند
 که از بختندی خویش در لجه حقیقت کیانی در آید و تقابلی و حجابانی و توانی و جزیره و هموار
 این کلیمه بهار پوشمندی مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق می نماید و محالی حسن را که
 مراتب جلال همان است پیش نظر الاشته خاطر فیض مند خویش را این طرز و اباشته شرت که
 و شادی امور در دین مذکام سرت از فراتر قضای شارب جمیعت خطوط است و ان کار پردا
 که در نظر حسن و جستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور بقیدرت در دیو و پریان حقیقت شناس
 جام گیتی تا حقیقت مطلق توجه عالی بیدول شریف الحق طلسم جمیع خط آسمانی بند نیست
 پرکار ظلم اربع چه کشایار و حاکم است بهر تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آینه جهان
 و اسطرلاب حقیقت کشای معنی است که بر عالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر
 و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجان دل مغربان قوت دست پیدای سفر ضمیر است
 و ساطع ان بود بسا حقائق کونی و الهی نداشتنه ماندی سخن نامه فضال و جواهر از
 بزم دانش طلبان آراشین خشنده و خطر برای آگاهی جوان در روز و یکان نعمت تیر

[illegible][illegible]

و ابسته کیفیت و دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از خاص چهار گانه است هرگاه چیزی که
و متصداوم بگوید که باشد چون سخن جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قمع
گویند هر اینها میانی آن میانی متوج گیر چون متوج آفتاب متوج سبب و ثب کیفیت شود که
آنرا صوت آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب تیر کرده اند
که صوت هوا متوج است و بعضی بسبب تیر که صوت قمع یا قلع حلیف است چون حال صوت
که کیفیت هویت مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت طاق را کیفیت دیگر عارض کرد
که از یکدیگر تمیز گرداند مثل یروم بودن غنچه آنچه از گرانگی گلو بهم رسد و کیفیت خاص
بوسطه مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صوت میشود که در زیر یاد و هم یاد و غنچه یاد و
از گلوئی گران از هم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ ابو علی سینا در شکل کیفیت خاص صوت
حروف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت هر حرف آن کیفیت خاص حروف شمرند و بعضی از
و در بینای قائلان ایجاد مجموع عارض هر حرف شناسند و همانا که این یک سخن باشد و چون
حقیقت و بیشترین حقیقت حال علم و آشنایی است که طائفه در آن تفاوت دارند و آنچه درین
که این مرقع و الا بر شتاب است مثبت شد و مثبت است که بشده صوت باز کرد اگر مرقع را از
الف تمیز نگردانند و الا است نه حرف آنکه در مرقع و لام الف یکا نویسد و در طائفه آخرت جو
الف پیشه کشانها که بر او یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث خبر حاصل نام است که در الف
و در الف مخفی نمایند که در این مرقع حروف اعراب بیکر و در طائفه از تباخیرین است
آنرا نقطه غیر یک کتوبه را دارند مثلاً اگر حرف یکا نوشتی اعراب بقا و سگری یکا چنانچه فتح
یک نقطه مخبر بر بالا حرف نهاد و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجای که نقطه در زیر حرف
ثبت کردی بعد از چند گاه خلیل بر آن حرف و آنرا تیره دانه هر حرفی را صورت و جانی مخصوص قرار داد

و ابسته کیفیت و دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از خاص چهار گانه است هرگاه چیزی که
و متصداوم بگوید که باشد چون سخن جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قمع
گویند هر اینها میانی آن میانی متوج گیر چون متوج آفتاب متوج سبب و ثب کیفیت شود که
آنرا صوت آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب تیر کرده اند
که صوت هوا متوج است و بعضی بسبب تیر که صوت قمع یا قلع حلیف است چون حال صوت
که کیفیت هویت مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت طاق را کیفیت دیگر عارض کرد
که از یکدیگر تمیز گرداند مثل یروم بودن غنچه آنچه از گرانگی گلو بهم رسد و کیفیت خاص
بوسطه مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صوت میشود که در زیر یاد و هم یاد و غنچه یاد و
از گلوئی گران از هم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ ابو علی سینا در شکل کیفیت خاص صوت
حروف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت هر حرف آن کیفیت خاص حروف شمرند و بعضی از
و در بینای قائلان ایجاد مجموع عارض هر حرف شناسند و همانا که این یک سخن باشد و چون
حقیقت و بیشترین حقیقت حال علم و آشنایی است که طائفه در آن تفاوت دارند و آنچه درین
که این مرقع و الا بر شتاب است مثبت شد و مثبت است که بشده صوت باز کرد اگر مرقع را از
الف تمیز نگردانند و الا است نه حرف آنکه در مرقع و لام الف یکا نویسد و در طائفه آخرت جو
الف پیشه کشانها که بر او یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث خبر حاصل نام است که در الف
و در الف مخفی نمایند که در این مرقع حروف اعراب بیکر و در طائفه از تباخیرین است
آنرا نقطه غیر یک کتوبه را دارند مثلاً اگر حرف یکا نوشتی اعراب بقا و سگری یکا چنانچه فتح
یک نقطه مخبر بر بالا حرف نهاد و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجای که نقطه در زیر حرف
ثبت کردی بعد از چند گاه خلیل بر آن حرف و آنرا تیره دانه هر حرفی را صورت و جانی مخصوص قرار داد

و ابسته کیفیت و دیگر که آن قائم است بهوا که یکی از خاص چهار گانه است هرگاه چیزی که
و متصداوم بگوید که باشد چون سخن جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قمع
گویند هر اینها میانی آن میانی متوج گیر چون متوج آفتاب متوج سبب و ثب کیفیت شود که
آنرا صوت آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب تیر کرده اند
که صوت هوا متوج است و بعضی بسبب تیر که صوت قمع یا قلع حلیف است چون حال صوت
که کیفیت هویت مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت طاق را کیفیت دیگر عارض کرد
که از یکدیگر تمیز گرداند مثل یروم بودن غنچه آنچه از گرانگی گلو بهم رسد و کیفیت خاص
بوسطه مخارج و تقطیع اجزای هوایی عارض صوت میشود که در زیر یاد و هم یاد و غنچه یاد و
از گلوئی گران از هم جدا شوند آنرا حروف نامند شیخ ابو علی سینا در شکل کیفیت خاص صوت
حروف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت هر حرف آن کیفیت خاص حروف شمرند و بعضی از
و در بینای قائلان ایجاد مجموع عارض هر حرف شناسند و همانا که این یک سخن باشد و چون
حقیقت و بیشترین حقیقت حال علم و آشنایی است که طائفه در آن تفاوت دارند و آنچه درین
که این مرقع و الا بر شتاب است مثبت شد و مثبت است که بشده صوت باز کرد اگر مرقع را از
الف تمیز نگردانند و الا است نه حرف آنکه در مرقع و لام الف یکا نویسد و در طائفه آخرت جو
الف پیشه کشانها که بر او یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث خبر حاصل نام است که در الف
و در الف مخفی نمایند که در این مرقع حروف اعراب بیکر و در طائفه از تباخیرین است
آنرا نقطه غیر یک کتوبه را دارند مثلاً اگر حرف یکا نوشتی اعراب بقا و سگری یکا چنانچه فتح
یک نقطه مخبر بر بالا حرف نهاد و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجای که نقطه در زیر حرف
ثبت کردی بعد از چند گاه خلیل بر آن حرف و آنرا تیره دانه هر حرفی را صورت و جانی مخصوص قرار داد

[illegible]

ویداد امر در دست
مستور سبب باوید
ایا و جویید
کسی با بی موقعه
نام و فریاد نیست
از قدری حیات
کنایه ای الی بیان

محمد قاسم شاد دیشاه و میر محمدی بعلری خاص بدله ربانی گروهی مخصوص گشت میگزولانا سلطان
 قاجانی و دیگر مولانا سلطان علی شیر شندی و مولانا بجزاری که درین خط تیره دارند بعد ازین وقت خوشنویسی
 نستعلیق مولانا میر علی هر سیت اگر چه بجا هر شاگردی مولانا زین العین کرد و اما از خط و طو مولانا
 سلطان علی استفانده تمام نمود لیکن از وضع فیم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان با و کا
 گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرقت گفت که من هم
 خط را پیاپی کمال سانیده ام لیکن آن نمیکند خط مولانا سلطان علی وارود در خط من نیست و
 مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد شندی و مولانا حسن علی شندی مولانا شاه محمد شاپور
 و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم مهضانی ست طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی ست
 کرده اند و ام روز جا دور قمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش پذیر توان گفت
 مولانا محمد حسین کشمیر ست که بر کاتبان و نگار چیره دستی یکند و چون بقتضای سخن آن
 خرد و پیر و بان محلی ازین نگارین نامه قزوه کاک ضراعت خاک نشین عصبه استقامت ابوالفضل
 بن مبارک شد بیتیست جهان بهتر که دانی سخن سنج و برون زانند ازه کشاید گنج
 امید که این زده بهار صحت و معنی و خجسته نگار ملک دولت همواره طراوت بخش نگار گیان
 محض گرامی شود و هر چه گشتن فو اش نشود و ام شاد و کامی گرد و خطبه بکجول بزرگ
 سبحان الله فرمانروای معنی کار گردانی صورت پیش گرفته گنج خزان و دست پیشه پیران تهیست
 میکند این از قسم چون نفس ابو العجاوب اند یا از فنون ابوالبدیع شناسد یا از فو خاخر عصبه
 اندیشد یا از سبای نظام دنیا شود و ملک آموز جد خانه دریافت نام نند یاز که زیرم نهیل خطا با
 و هر قدر و خیال اندیشه است بهوس میازم و بوالصاحب نظری نام تماشا سیر و باقی حال
 به نیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این است با و دانا نیت یا از خدا نفع بداند

از خط و طو مولانا سلطان علی شیر شندی و مولانا بجزاری که درین خط تیره دارند بعد ازین وقت خوشنویسی
 نستعلیق مولانا میر علی هر سیت اگر چه بجا هر شاگردی مولانا زین العین کرد و اما از خط و طو مولانا
 سلطان علی استفانده تمام نمود لیکن از وضع فیم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان با و کا
 گذشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرقت گفت که من هم
 خط را پیاپی کمال سانیده ام لیکن آن نمیکند خط مولانا سلطان علی وارود در خط من نیست و
 مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد شندی و مولانا حسن علی شندی مولانا شاه محمد شاپور
 و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم مهضانی ست طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی ست
 کرده اند و ام روز جا دور قمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش پذیر توان گفت
 مولانا محمد حسین کشمیر ست که بر کاتبان و نگار چیره دستی یکند و چون بقتضای سخن آن
 خرد و پیر و بان محلی ازین نگارین نامه قزوه کاک ضراعت خاک نشین عصبه استقامت ابوالفضل
 بن مبارک شد بیتیست جهان بهتر که دانی سخن سنج و برون زانند ازه کشاید گنج
 امید که این زده بهار صحت و معنی و خجسته نگار ملک دولت همواره طراوت بخش نگار گیان
 محض گرامی شود و هر چه گشتن فو اش نشود و ام شاد و کامی گرد و خطبه بکجول بزرگ
 سبحان الله فرمانروای معنی کار گردانی صورت پیش گرفته گنج خزان و دست پیشه پیران تهیست
 میکند این از قسم چون نفس ابو العجاوب اند یا از فنون ابوالبدیع شناسد یا از فو خاخر عصبه
 اندیشد یا از سبای نظام دنیا شود و ملک آموز جد خانه دریافت نام نند یاز که زیرم نهیل خطا با
 و هر قدر و خیال اندیشه است بهوس میازم و بوالصاحب نظری نام تماشا سیر و باقی حال
 به نیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این است با و دانا نیت یا از خدا نفع بداند

ابوالفضل بن مبارک شد بیتیست جهان بهتر که دانی سخن سنج و برون زانند ازه کشاید گنج
 امید که این زده بهار صحت و معنی و خجسته نگار ملک دولت همواره طراوت بخش نگار گیان
 محض گرامی شود و هر چه گشتن فو اش نشود و ام شاد و کامی گرد و خطبه بکجول بزرگ
 سبحان الله فرمانروای معنی کار گردانی صورت پیش گرفته گنج خزان و دست پیشه پیران تهیست
 میکند این از قسم چون نفس ابو العجاوب اند یا از فنون ابوالبدیع شناسد یا از فو خاخر عصبه
 اندیشد یا از سبای نظام دنیا شود و ملک آموز جد خانه دریافت نام نند یاز که زیرم نهیل خطا با
 و هر قدر و خیال اندیشه است بهوس میازم و بوالصاحب نظری نام تماشا سیر و باقی حال
 به نیت آنکه در هنگام تجرد که دیرین آرزوی این است با و دانا نیت یا از خدا نفع بداند

این کشته که در حدیث است مجموعه که رنگ آمیز بر من معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شایسته
 یابد اما صاحب غنچه و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای تغیر از تنهائی بشویش
 نیارد و هم نشای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت میشد یعنی چند یا اندازه حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتقاد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فرایم آدمی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموع و عمای بزرگان گزیده بود جمع ساخته
 این مجموعه بدیعه را که بهر دست اینیش یا ذوق است از دانش باطنی و صفتی او بهر دست گزارد
 هر سطر و خط عارض کرد که هر حرف و چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گفتار
 بنمایستهای حال و زمان تجرد و بکمال نام نهاده ام و محدوده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرستاد صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند اما طریقی
 اشیات الوافضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجهای کونی خرامیده
 از زمان چنانگی که بر خطرات جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهر دست هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم رسمی در آمده و با نوزده سالگی از دریافت متداولات این جز کار است
 و ده سال دیگر در میان اشیات و مطارجات هباب بستی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی اما که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی بهر دست تصنیف مصرت بود که در هر فن استیلا نازده نهاده
 لیکن از لذت جمعی طالبان نامی و مست بهوم ایشان به تنهایی خاطر هم هر دشت بهر دست علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناطنی بیخ و دانشش و اول افتاد و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و آمدن را یات حق شناسی و ذوق بر آمدن عنوانات نفسانی
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهر دست بعد از ولادت سدهم از اطرین و جوی

این کشته که در حدیث است مجموعه که رنگ آمیز بر من معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شایسته
 یابد اما صاحب غنچه و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای تغیر از تنهائی بشویش
 نیارد و هم نشای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت میشد یعنی چند یا اندازه حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتقاد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فرایم آدمی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموع و عمای بزرگان گزیده بود جمع ساخته
 این مجموعه بدیعه را که بهر دست اینیش یا ذوق است از دانش باطنی و صفتی او بهر دست گزارد
 هر سطر و خط عارض کرد که هر حرف و چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گفتار
 بنمایستهای حال و زمان تجرد و بکمال نام نهاده ام و محدوده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرستاد صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند اما طریقی
 اشیات الوافضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجهای کونی خرامیده
 از زمان چنانگی که بر خطرات جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهر دست هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم رسمی در آمده و با نوزده سالگی از دریافت متداولات این جز کار است
 و ده سال دیگر در میان اشیات و مطارجات هباب بستی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی اما که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی بهر دست تصنیف مصرت بود که در هر فن استیلا نازده نهاده
 لیکن از لذت جمعی طالبان نامی و مست بهوم ایشان به تنهایی خاطر هم هر دشت بهر دست علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناطنی بیخ و دانشش و اول افتاد و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و آمدن را یات حق شناسی و ذوق بر آمدن عنوانات نفسانی
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهر دست بعد از ولادت سدهم از اطرین و جوی

این کشته که در حدیث است مجموعه که رنگ آمیز بر من معنی و در نرم آرای نفس نامه تواند شایسته
 یابد اما صاحب غنچه و واعظی پنج بوده مدنی الطبع مراد صحای تغیر از تنهائی بشویش
 نیارد و هم نشای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بظهور آمده بود و از هر کتابی که بظهور
 آن خوشوقت میشد یعنی چند یا اندازه حالت ذوق خود که بر هیچکدام اعتقاد ندارد و در زمانی اندک
 برشته فرایم آدمی خود را با بعضی از مسائل تمام که از مجموع و عمای بزرگان گزیده بود جمع ساخته
 این مجموعه بدیعه را که بهر دست اینیش یا ذوق است از دانش باطنی و صفتی او بهر دست گزارد
 هر سطر و خط عارض کرد که هر حرف و چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه و حال خوش گفتار
 بنمایستهای حال و زمان تجرد و بکمال نام نهاده ام و محدوده حرص سخن چینی را چون گویم
 سیر گردانیده ام که فرستاد صدق ندارد و ناشناسی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند اما طریقی
 اشیات الوافضل بن مبارک بعد از ولادت ولی که از رحم عنقریبی بجهای کونی خرامیده
 از زمان چنانگی که بر خطرات جمهور نام غمخواران صبح تمیز او بود و بهر دست هدایت پدر بزرگوار در
 گروه جویندگان علوم رسمی در آمده و با نوزده سالگی از دریافت متداولات این جز کار است
 و ده سال دیگر در میان اشیات و مطارجات هباب بستی سر انجام میداد و نخوت خود پستی را
 افزایش می بخشید و در آن هنگام که گردن آنچنان شمع نبود که تنها با ستانی اما که از فضولی
 نفس محترمت سر فرو آید چکی بهر دست تصنیف مصرت بود که در هر فن استیلا نازده نهاده
 لیکن از لذت جمعی طالبان نامی و مست بهوم ایشان به تنهایی خاطر هم هر دشت بهر دست علوم
 کاری شد و پس ولادتشانی که از شکم ناطنی بیخ و دانشش و اول افتاد و در گردآوری نیز مدتی
 آنچنان سرگرم بود و خط و آمدن را یات حق شناسی و ذوق بر آمدن عنوانات نفسانی
 مایه دشت کرد و ای نگاه گردن مهای باستانی بهر دست بعد از ولادت سدهم از اطرین و جوی

و اگر چه گردون که تدوین نامند و در هنگام نظارگی رایسهای مختلف روزگار که تمیز بین الخیر و الشر
بل بین الخیر و الشر تماشا بدست می افتد و شناخت مقصود و خبر شهید دل گشت هر چه
کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم و باحتیاج و منافع ایشان
گرفت و شورش باطن اقترونی پذیرفت و در یوزه گری یافت کیشان خدا نیش سپود
نیاید و آئینش پیشهای حکمت اندوزکاری ساخت ربا و دو که درین روزگار کم نیست
همراه درین راه درازم نیست و در قعر دلم جواب از بسبت اما چه کنم محرم از کم نیست
در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده و هنگامه و کا نادر
که کم داشته اند و بعضی از پس کوههای شهرستان خمول جمعی از خدا جویان که به یکبار نفس
مکار و مانده بودند اتفاق صحبت افتاد و این طایفه بمبایج امراض گوناگون نفساناره گرفتار
و شرذبه بودند و دست نگاه کردن نشدند تا پس بین بیاران از نگاه جدا و آنچه سد گردید و بی
میز و بان که الهی غنایت ندارد از تدبیر و اراده و آید و بی جمال غنی و دلالی نموده و
قبض بگلشن بسط آورده قدرت قبض کار نداده و بنظر آید کار پادشاه پادشاهانرا گذارد
گلشن چه و اند منضم غم را طیب نشا و چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام
نه در بارگاهها کاغذ داری بنظر آید و نه در طبقات آنام بیار شناسی و چهار شد تا بمعالج چه
داشته باشد فردوسکین بل من گرچه فراوان اند و در دانش عاقبت فرو میمانند اما آنچه
آن بخور جا بسته گفته فردوسکین آشنا بغلط هم کسی گفت + چند اند و آنچه بش بهر فساد و تباهی
خود چون بگره که ایم که حقیقت سرفرازی بر روی حکیم گوش بوس در آمده بقدری این غمزه را
غمخوارگی نمود لیکن جهان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردان خود ستم
شناسد که ماتم افزایست بیار پرسی و تیمارداری بیست شش این مهران این سوز و غم

[illegible][illegible]

[illegible]

خدا آستان عدم غنودم است هر چه از پرده غیبت خلعت وجود می پوشد خیر غالب است چنانچه
جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا آتشین بود یعنی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره
مستی می پوشاند بیش از آن که شر مساوی و شر غالب همچو آب شر محض است با اتفاق متنوع الوجود
و آنچه از فنون بلا و اقسام جبار بزرگان ماضی و حال فتنه و میرود و درید اول صرته نعل خرسید
دارد و آن شش است همین که او دار جهان کفرین ای الفضل چه شور و جهان فکند اگر
شکست قیت بیتاب و باز از ده حوصله و کار حرف سرانی کن با چه کنم و چه چاره سازم فرود
هر از شکست بخوام و هر از شکم که آن بضر کند دست من مستحقا و منتخبات منظومه اگر چه
اقسام مذکور است لیکن چون مذکر از دشمنان فکند خلعت فاخره نظم پوشیده طاق و بستان
سخن میکند از آن طلی علی و بهر دو بعضی از احتمالات جامع علوم مشرق بود و بهر می بجای خود
که دشمن سر انجام خاطر باستی از آن باز آمده می جد است و بهر است سانی دریافت جویندگان
لالی این سخن بکارین بر سر هر قسم و رساله و منتخب قلم نهاده آمد تقسیم علوم منضای فنون و غیر
که برشته نظم نیکو کشیده شده از برای کجاول اگر زینت بخش باشد گستی هم در کار ادبی اندازد
اگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظران صورت و دانش آموز فرود و در آن مست
منطی چند چرخه آقا صاحب ملا اساس و وزیران و دیار باب تعلیم و تعلم بنیاد و دانش و
و آموزش آن قرار داد و ریاضت کشیان بخیر جوئی نفی اماره را اول اساس نگاشته است هم بر یک
و ثانیاً بسلسله چید که پای بدین پادشاهی هواد و هوس تواند شد بدست افتادی خدا ایامان
بهیچ خرسند خاطر از اندیشه نامکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس از بزرگی
از آنست که طائران تیر پر عرصه امکان در حوالی دولت و جلالت عظمت تواند رسید خدا بخوا
جمال طالب از محال کوشی باز داشته و صلاح نفس و فنون و خواه خود درست سجده تر گردانیدی
صفت صفت صفت در کوشش

مستحق است که از او تعالی
نشد و در این میان هیچ وجهی نیست
چیزی را که به او نسبت داده شود
و چه بدست او نیفتد
خلاق با خلق بی تفاوت است
نیست اندک غایت فی الخلق
خلق را نه غایت علم با خداوند
گفته اند و اما علم با خداوند
ای قدرش در حق احدی نیست
معاذ الله ان انا و قوام هست حال
اینست که ما در جهان آفرین
از جانب خدا جدا هستیم
آنچه می بینیم و می شناسیم
فقط یک چیز است که در دوا
گشتاریم یعنی منشأ وجود
ما را تا آنکه از خود جدا
کنیم و فراموش کنیم که
ازان دست یابی نودوستند
جدا گاه ساخته اند و جدا
اند ای ناشناسی که تمام
قدرت تو بر من قرار دارد
قدیس لغویون علوم کتب
نیست که باعث دانستن
فصلانی هم بدان نیست
حکمی ریاضت که شایسته
اولاد مسلمانان نیست

[illegible]

کتابخانه عمومی حضرت امام خمینی (ره) - قم

پادشاه و نهش پناه ما ادنی رودگار است مساهمت عالی زبان پیش تقدیر بنمایند و هر چند ذکر بزر
 خلیفه زبان خود نمودن بظاهر ابواب شایکت با مترجمان و نگارگشودنست و در نفس الامر ذره ای مقام
 مع حضرت خورشید در آوردن روز روشن چراغ افروختن است ما چه توان کرد که مقصود در
 نه ارادت و مطلوب اینست نمبهاست چه اینجوی همکاران عریده جوان موشان کنج دریت
 ببارگاه سخن می آرد و مرموم می دوش پیشهای روزگار با آسوده خاطر آن نزهتگاه اطمینان
 در پیش اظهار حق بقدر ساخته در بار افق سخن می اندازد و اگر نه اینست که با و سر سخن کجا
 خرد پیشهای انصاف اندیشه مسامحت قوت که از اعاجیبی نماند یافته بفرمان والا
 سلطان خرد و شک گزیری زمان صاحبان بجا آرند و اندکی از پروه نذار بر لبه مطالعه
 مستبصر اند و فایده و آگاهیان مان اینست که تا وقت صعود و خلیفه زبان سخن و نمایند که با وجود آمدن
 چندین هزار قافله سالاران اقل و مستند و فراهم آمدن چندین تنگ نامها و تپان افش نیست
 امر و فرشتان عیار میگردد و سلطان خرد را بر سر و آلا نشانند نیازم مادر که پادشاه روزگار حکیم
 مینماید پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاه بوبندیت چو زین بود شاه آموزگار بهرینه میرک
 آورد و روزگار و در آئین سلطنت حکمت کار خیر بود و کار نامهاست که ناظران کل ایام انقضای
 عالم دستور العمل اندیش که محتاج مشیر وزیر نباشد البته تقاضایان احتیاج بطاعت کلیله و منیه
 نیست کلیله و منیه برین طایفه فی امر و کار و کار است که طبعی نفس سوده از نیلکه سخنان
 خرد و مستند از روز و فارسانی اخوان مان زبان و خویش و طیب و باید گفت و بر آفرینان حق و
 تپشیمات کو که باید روز و امر و زمان حال انامزی بر زبانان گذشته و نیازی بظاهر آن و
 و زبانان گذشته را احتیاجی بزبان حال و زبانان حال استغنائی برگزیده آنها روز و زمان
 بهمان اگر میده سر اندیش میرفت امر و سر اندیش بیان احرام استان بوشی نیست ایچ میزند

این متن در حاشیه چپ به خط نستعلیق و با حروف ریزه و تکرارهای مکرر نوشته شده است. در آنجا عباراتی مانند «و اینست که تا وقت صعود و خلیفه زبان سخن و نمایند که با وجود آمدن چندین هزار قافله سالاران اقل و مستند و فراهم آمدن چندین تنگ نامها و تپان افش نیست» و «امر و فرشتان عیار میگردد و سلطان خرد را بر سر و آلا نشانند نیازم مادر که پادشاه روزگار حکیم مینماید پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاه بوبندیت چو زین بود شاه آموزگار بهرینه میرک» دیده میشود.

در حاشیه پایین صفحه نیز به خط نستعلیق و با حروف ریزه و تکرارهای مکرر عباراتی نوشته شده است. در آنجا عباراتی مانند «و اینست که تا وقت صعود و خلیفه زبان سخن و نمایند که با وجود آمدن چندین هزار قافله سالاران اقل و مستند و فراهم آمدن چندین تنگ نامها و تپان افش نیست» و «امر و فرشتان عیار میگردد و سلطان خرد را بر سر و آلا نشانند نیازم مادر که پادشاه روزگار حکیم مینماید پادشاهان روزگار حکمت آموزگار گاه بوبندیت چو زین بود شاه آموزگار بهرینه میرک» دیده میشود.

[illegible][illegible]

مجلس شورای اسلامی

بست و هفتم شعبان هزار و چهار شصت و هشتاد و یکم قمری از دولت ابدی عتصام و بر سر
نیز گساری اقبال سی که شور غداً عظم شش شش شاه خرمگاه و آقاییان که بست
که خوش و زینت و شاد و روز بهارین مانده گلشن باد و بهر و اندیشه سخن و زنگ
خانه آسانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فراموش و ایام الا شکوه و طغیان کن کبابی و فویشن
آورده به تانچه داستان سر فی شاد و آب گیرانید اسوگان شاد و غایتی را از زندگانی خواب و
پهره نشاط و فرخندگی و شادی صد شکر که این نگار خانه و گرفت نگار جا و دانه اند که
یک نکته دانی است و داند که چه نیش معانی است و اگر نگاه پیش شوریده بخوابشین اقبال
خود را شایان این کار بزرگ ندانی و گفتار دانا پذیرفته از سر انجام شغل و شغل اگر رفتی
چو طبعی نداری چو آب روان بهر دست شری مانده خسران دیوان گیر بماند خور و در
ازان به کباب ساز خوانی نمی و لیکن فرایش شاهنشاهی نیرنگی والا اخلاص نظر و نیت این
اقبال شود و بدو پیکره و در ازمن برگزیند آغاز آگهی تباهی بان خوبی گرفت بان سری گستر
نگار گشت بهر معنوی تماشایی استبان حکمت نظری و علمی از همه پر و دل گیرانید خاصه از
شعور و در افسانه ها کس بر کناره رستی و نه حال سپید و فخر و در اوین و در شکر و اندیشه
موضوع شایسته نیتان به نظر آمد و فرخنده استیاری و سر و در حواله نگاه فارسیان
چهره شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود و ناگزیر مردم را دانست که خواهر گزینان
افسانه یگان از دست و در و پنج سری نیکانی بفرمان پذیری بی ایگان خرم و آباد و در
روزگار بدستی گذارد و بی بهار گوهر زندگانی بخیرت یز لایمان فرود شد از دانه
و بهر دلایان شوریده سر کلام وانی خود را درست گفتار با در آورد و شرم از نیتان
بر گرفته بدستی حق را باطل آینه کرد و اندیشه و نیتان نا آید و در چار و گزینان بی شکر

[illegible]

ما شناسائی گردد ازینکه درین صنعتگری دستی نیست عامه وار که هر چند ندانند بکین نوری
وزبان دل بگویش بر آلاینه راه بیداشی می سپری زلف گهی بکار غیر و اگر فروغ
سکایت پر تو نقل نبودی چندین چراغ و دانش کجا افروخته شدی و قدریان عقل
خروید و بان تپانی باکی رسید سخن که نقش است بر پروا و باد است گره ده کو تا عمر بودی
فیض سابق بلاق پیوند نیافتی کار شناسان و درین از مشغله پناش این و آتش زبان
عیوب گاهی نمیکنند تا بگفت و شود چه و فر و کمال صدق محبت بین نقش گناه که هر که بی
افتد نظر بکشد و و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض از دیت ستر آفتاب معقول با
منقول پوشیده بماند و بر شوگرد لال بر گرفته زبان پیغام بر کشاید آگاه نه که هر که
و فطرت عالی پیوسته کمیاب بل حکم نایب ارد اگر در آسای طیر پشینان همگی دور دست
تھانق نکاشته آمدی میان روان دشت دریافت و و پس ماندگان بادیه جوانی که
جهان بستی بالا مالین گرده است چاشنی لذت برگزینی و پاستانی نوشتار در نهان
خول فرسوده گشتی جهان آلوده پرداز ایجا چنین شگرت آینه شری بروی کار آلوده و غیر
قدرت بر خسته آید چنان بزرگ لطف نقش سبب نام خال عین الکمال جوز تراوان
معنوی باشد و هم با حله وائی پر و گیان عظمی تواند شد مارج بزم و زرم و مارتج و زرم
واقسام قهر و لطف انواع پر و پیا در شناخت که دی و طرق معوری ملک است بهینیا
و انایان اغلو طما دشوران و شیب فراز کواگون عالم و سلیم و کیمه آبروگان و زکاء حلقه
ناممکن جنبانیدن هیچ فرسودن بسیار از دودمان عقل و شهادت مسایط فیکه های جهان
بوالعجب فراوان آزمون بزرگداشتی روح افزا و روشی اندیشین تاریخ نامها باز گوید اگر دید
بکار رود و بجای نماند اگر ده آید عمر دوم که دانش پنهان کرد و در دو در آرزوی آن فرورفته

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بیست خاک زده امکان اگدام نیز که دست تصرف بر کشاید عقل بندگی شپوه اکیا یار که از
 خاوتسری سلطانی باز گوید شکسته کاری از دیو بهال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار
 شناسد که شرفیور برابر و غالب شربان شهر خالص خلوت کرده محال باشد و نیز هستی که محض
 نور بخت است جز بر خیر غالب باشد خاطر سودا گنج گری از ان اندیشه برآمد و زبان هزاره لای
 شکر پای بندی باز و شست پس از درازی دستان کوتاهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
 قدری آرمیدنگی جو صله را چاره گرد و از ان نفرت بر کناره شده پیر شکلی مردم دی و در
 و بشا گلی صورت موی پای همیت افشوده و ستر و نقش نامنا گر نیز وقت اندیشه و عبت
 چنان بود که در این انش آموزی غلطی چند پروا نخته آید شناسائی فرودشان آگاسی طلبان
 هنگامه گفت شنود را بدان بر آید و ریاضت کیشان بنجیر حوی نفس معرجه نخست گزین
 اسباب که منگری سر انجام باید و پس از ان سلسله چند که پای بند باد پهای سیاهی تواند شد و فراموش
 و خدا جوین محال شپوه آگاهش و از افرون بر کناره ماند و نیروی سپر این نفس نیکسار و شست
 و خدا آیان هیچ خرسند از اندیشه ناره و از آمد بهار سائی گردانید و شناسا گردید که تئانه که یک
 ایزدی بالاتر از انست که طائران بلند پرواز اوج اسکانی آب هنگام ان پاک شایسته محاله اند
 چهار سو دنیا سود و زیان ابرای ساس نهاده از سرگی بی سروین بر آید و پا از گلیه و سلسله
 نهاده هرزه کار و یافه در انشوندیک این ریشا خرامی زمانه سازی ناگزیر سقا و شپوهان بیدار
 با خود می اند هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گریست آشوب شناسا
 که و مه اسر گردان اردام و در که سر آغاز دوره دیگرست نرم آرامی ابداع بر هم پیش تقابانی
 که و با گروه می کند یا پرده پیر ابرو شسته رهنمایی بهنگاه حقیقت سیکر و در از لاج آسمان پیرین
 خواست و دوازده کتابه روزگار نقش آگهی حجت ناگاه آیه نوسید از صیدیه باز و چون در و پیشگاه

این متن در حاشیه راست به خط نستعلیق و با حاشیه‌های دیگر درج شده است.

کلامی در پیشه ریشا خرامی

این متن در حاشیه پایین به خط نستعلیق و با حاشیه‌های دیگر درج شده است.

157

[illegible]

درین طرح کشتی فروشد و هر که پیدایش رخمت برکنار حقیقت سرائین کو هر سحر دست بکار
 سخن و الازبکی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیر گران از فراهم آید نخست معانی
 از آستان بن دل صافی بر توانداخته نزول صمودی فرماید دوم گزیده میوه های پری و گیاه
 صفوت سرخضیه بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین جنصری بیکر طر
 برآمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته گرد و و سوم تازه بنطی و دکنیر غمز و اکوش جان
 برافروزد و جان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو کند و در دستان را با لیکگاه آورد و آب را پیش صورت و معنی شایسته را پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر نمی نکو همدید تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن سخن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ز بزرگوار نباشد بگرم خونی و آشکارونی گلگون آرایه
 و این نگار نیکیونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پگی و قتی دست بکه غرم دست کتانی اندیش
 و جبهجوی سخت مایوری نو مندی خرد یکجا فرامید و نیاز مند بر دوام و عنایت ادا و برجا
 و شاد و شاد باشد هر که ام شراط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گاهی نامه تبارک گزشت
 آن نگارنی صفت گنجینه گنج ساز و پتیارا گزشت که از فرغ آگهی بنظر و شمشیر و شمشیر
 و از راه و بجا رگالی بهت گزشت و ناما سخت چنین میاید و کثیر لانی و یکجا سازان شمشیر گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را کند و خاطر گزشت و از راه و بجا رگالی بهت گزشت و ناما سخت چنین میاید و کثیر لانی و یکجا سازان شمشیر گزشت
 چگونه از روی این انجام رسد و کجا امیاد استگی و شمشیر آید خاصه بین بنگام معانی آفرین سخن طرا
 میزان دهن قسطا شتاق مبین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پندری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی جالش فرموده و ناظره سخنوری بسو گزاری است
 حال سرهمی شد و دل سلسله پوشندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و شیشانی

درین طرح کشتی فروشد و هر که پیدایش رخمت برکنار حقیقت سرائین کو هر سحر دست بکار
 سخن و الازبکی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیر گران از فراهم آید نخست معانی
 از آستان بن دل صافی بر توانداخته نزول صمودی فرماید دوم گزیده میوه های پری و گیاه

درین طرح کشتی فروشد و هر که پیدایش رخمت برکنار حقیقت سرائین کو هر سحر دست بکار
 سخن و الازبکی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیر گران از فراهم آید نخست معانی
 از آستان بن دل صافی بر توانداخته نزول صمودی فرماید دوم گزیده میوه های پری و گیاه
 صفوت سرخضیه بر پنهان حروف آورد و آن وحانی ثرا دان ایابین جنصری بیکر طر
 برآمیزد که بسان جان تن بواجب معجونی آغشته گرد و و سوم تازه بنطی و دکنیر غمز و اکوش جان
 برافروزد و جان با باله چهارم نمخلبندی مرتبه رانی معنی را بگزیده جا باز دارد و لفظ پهلوی
 جویا جویا فرو کند و در دستان را با لیکگاه آورد و آب را پیش صورت و معنی شایسته را پیرایند
 و پنجم لفظ پیرانی عبارت از دیر نمی نکو همدید تکراری دور دارد و شکست و گران پیکر
 در آن سخن آه نیاید همچنانکه دست فرسوده ز بزرگوار نباشد بگرم خونی و آشکارونی گلگون آرایه
 و این نگار نیکیونی زبانی تهنگام گیر و سخن و الا پگی و قتی دست بکه غرم دست کتانی اندیش
 و جبهجوی سخت مایوری نو مندی خرد یکجا فرامید و نیاز مند بر دوام و عنایت ادا و برجا
 و شاد و شاد باشد هر که ام شراط بسیار و لازم فراوان با خود دارد و شماره آن گاهی نامه تبارک گزشت
 آن نگارنی صفت گنجینه گنج ساز و پتیارا گزشت که از فرغ آگهی بنظر و شمشیر و شمشیر
 و از راه و بجا رگالی بهت گزشت و ناما سخت چنین میاید و کثیر لانی و یکجا سازان شمشیر گزشت
 تواند شد امر و کرد دل را کند و خاطر گزشت و از راه و بجا رگالی بهت گزشت و ناما سخت چنین میاید و کثیر لانی و یکجا سازان شمشیر گزشت
 چگونه از روی این انجام رسد و کجا امیاد استگی و شمشیر آید خاصه بین بنگام معانی آفرین سخن طرا
 میزان دهن قسطا شتاق مبین برادر شیخ ابو الفیض فیضی که پایه پندری داشت ازین
 آشوبگاه عنصری تبارگاه قدسی جالش فرموده و ناظره سخنوری بسو گزاری است
 حال سرهمی شد و دل سلسله پوشندی گسخت از پیام از روی بیداری وی ننوود و شیشانی

درین طرح کشتی فروشد و هر که پیدایش رخمت برکنار حقیقت سرائین کو هر سحر دست بکار
 سخن و الازبکی او در آن اندک درین بارگاه شکر و پنچ چیر گران از فراهم آید نخست معانی
 از آستان بن دل صافی بر توانداخته نزول صمودی فرماید دوم گزیده میوه های پری و گیاه

در اوقات و شعر و ای برین انشاید پیشچ و سیندر باز علم و در معلوم هیچ و هیچ و اندیشه
من هیچ تربیت من گریه سخن هیچ ترید دیده آهوشناس است آمد و بحسب شکر گیتی فردر
در سر خار جریه اقبال هیچ خاطر آن بود که چون استان استان کاشته آید به پیش آن
پیشروی سخن سرایان غایب حیران بجام بر گیر دناگاه مصیبت جانگزار وی در و مر آن پیش آمد که
کس در می شود او چنانچه از بیابانی و کم حوصلگی صغیری بهیشانه زد و بخارکاری و آگهی داد
سخن پیاورد و خامی سخن بنگر که سوخته دلم از مرگ قوه الحکما شکسته دل از ان غریبیم
که در میان خیار کنی در دست با تا سال و نیم بگامی بزرگ کاشته هیچ آن چهل انانی فرموده بود
لیکن نه چنان که دل آسان بپند ایشان تسلی داشت این حیران بستان بوشندنی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و در روز جانگاری نشانده مرز زندگی دشوار و دل از نیکبختی سبب فتنه
گشت افسون صبرانی خدیو آگهی طلسم دانی قافله سالار صورت و از ان میدگی باور گرفته
پای بند تعاقب گردانید با شورش و بر بجزوگی باطن بکاشت گم هرین نامه بهمت برگاشت
لیکن نه دشوار کاری تلخکامی زمان مان تازه پریشانی دل شوریده راپراگنده تر ساختی و زود
سر سگی شهنشاه اندیشه بوی آرد و چو اگر و تفرقه بر بنخیزد و غریبت پانی لغز و با و گوناگون
آشفته و اختلاف غرام و الا و انشی که از همه و چیره دستی نماید و بنهر بانی که در مراتب آگهی
نسبت نهی شسته با تکیه بر کاشکی در قوه سال مردی شکاری بود که زبان فتنی خاطر و شوکت
دل صفحه تواند کاشت که آوده رسم از پیشین نباشد اگر این کار گانه و انشی بوشانده گزیر که
نوشته و آن آگنده خنی بد کند بر سر و نشانی و از ان معنی آید اما اگر زیاده با این
رفتی کند چنین کس از ان و من آگهی نیر و می آگهی می بوشناس کرد اندر گاه در کما من کس از ان
روز افزونی گوناگونش با غل بهم هیچ هرگاه آرای صورت و شازمه و سر و پشته و انشاید

در اوقات و شعر و ای برین انشاید پیشچ و سیندر باز علم و در معلوم هیچ و هیچ و اندیشه
من هیچ تربیت من گریه سخن هیچ ترید دیده آهوشناس است آمد و بحسب شکر گیتی فردر
در سر خار جریه اقبال هیچ خاطر آن بود که چون استان استان کاشته آید به پیش آن
پیشروی سخن سرایان غایب حیران بجام بر گیر دناگاه مصیبت جانگزار وی در و مر آن پیش آمد که
کس در می شود او چنانچه از بیابانی و کم حوصلگی صغیری بهیشانه زد و بخارکاری و آگهی داد
سخن پیاورد و خامی سخن بنگر که سوخته دلم از مرگ قوه الحکما شکسته دل از ان غریبیم
که در میان خیار کنی در دست با تا سال و نیم بگامی بزرگ کاشته هیچ آن چهل انانی فرموده بود
لیکن نه چنان که دل آسان بپند ایشان تسلی داشت این حیران بستان بوشندنی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و در روز جانگاری نشانده مرز زندگی دشوار و دل از نیکبختی سبب فتنه
گشت افسون صبرانی خدیو آگهی طلسم دانی قافله سالار صورت و از ان میدگی باور گرفته
پای بند تعاقب گردانید با شورش و بر بجزوگی باطن بکاشت گم هرین نامه بهمت برگاشت
لیکن نه دشوار کاری تلخکامی زمان مان تازه پریشانی دل شوریده راپراگنده تر ساختی و زود
سر سگی شهنشاه اندیشه بوی آرد و چو اگر و تفرقه بر بنخیزد و غریبت پانی لغز و با و گوناگون
آشفته و اختلاف غرام و الا و انشی که از همه و چیره دستی نماید و بنهر بانی که در مراتب آگهی
نسبت نهی شسته با تکیه بر کاشکی در قوه سال مردی شکاری بود که زبان فتنی خاطر و شوکت
دل صفحه تواند کاشت که آوده رسم از پیشین نباشد اگر این کار گانه و انشی بوشانده گزیر که
نوشته و آن آگنده خنی بد کند بر سر و نشانی و از ان معنی آید اما اگر زیاده با این
رفتی کند چنین کس از ان و من آگهی نیر و می آگهی می بوشناس کرد اندر گاه در کما من کس از ان
روز افزونی گوناگونش با غل بهم هیچ هرگاه آرای صورت و شازمه و سر و پشته و انشاید

در اوقات و شعر و ای برین انشاید پیشچ و سیندر باز علم و در معلوم هیچ و هیچ و اندیشه

در اوقات و شعر و ای برین انشاید پیشچ و سیندر باز علم و در معلوم هیچ و هیچ و اندیشه
من هیچ تربیت من گریه سخن هیچ ترید دیده آهوشناس است آمد و بحسب شکر گیتی فردر
در سر خار جریه اقبال هیچ خاطر آن بود که چون استان استان کاشته آید به پیش آن
پیشروی سخن سرایان غایب حیران بجام بر گیر دناگاه مصیبت جانگزار وی در و مر آن پیش آمد که
کس در می شود او چنانچه از بیابانی و کم حوصلگی صغیری بهیشانه زد و بخارکاری و آگهی داد
سخن پیاورد و خامی سخن بنگر که سوخته دلم از مرگ قوه الحکما شکسته دل از ان غریبیم
که در میان خیار کنی در دست با تا سال و نیم بگامی بزرگ کاشته هیچ آن چهل انانی فرموده بود
لیکن نه چنان که دل آسان بپند ایشان تسلی داشت این حیران بستان بوشندنی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و در روز جانگاری نشانده مرز زندگی دشوار و دل از نیکبختی سبب فتنه
گشت افسون صبرانی خدیو آگهی طلسم دانی قافله سالار صورت و از ان میدگی باور گرفته
پای بند تعاقب گردانید با شورش و بر بجزوگی باطن بکاشت گم هرین نامه بهمت برگاشت
لیکن نه دشوار کاری تلخکامی زمان مان تازه پریشانی دل شوریده راپراگنده تر ساختی و زود
سر سگی شهنشاه اندیشه بوی آرد و چو اگر و تفرقه بر بنخیزد و غریبت پانی لغز و با و گوناگون
آشفته و اختلاف غرام و الا و انشی که از همه و چیره دستی نماید و بنهر بانی که در مراتب آگهی
نسبت نهی شسته با تکیه بر کاشکی در قوه سال مردی شکاری بود که زبان فتنی خاطر و شوکت
دل صفحه تواند کاشت که آوده رسم از پیشین نباشد اگر این کار گانه و انشی بوشانده گزیر که
نوشته و آن آگنده خنی بد کند بر سر و نشانی و از ان معنی آید اما اگر زیاده با این
رفتی کند چنین کس از ان و من آگهی نیر و می آگهی می بوشناس کرد اندر گاه در کما من کس از ان
روز افزونی گوناگونش با غل بهم هیچ هرگاه آرای صورت و شازمه و سر و پشته و انشاید

در آید بار این گنبد مهای جو فروش پایمال اندوه و دوست فرسوده غم نباشد از سختی او فرزند کان

فرزندک فروز در روزستان شایسته ای بدین بعثت باز زو زوال خوانند و مگر آن بیایه ای که بشد
این فروت گیسو رسته تیز و انصاف حیرت ده شادی اندوه است از بسیاری لذت این
بی بود حوصله نشاط او سیر و نفس اندوی او در شمس آرام و نه از کی این محبت هست نامیده نام او
پرو پای خوشش لنگ این افرهای حقیقت به شیری آن بوقلمون محرابه زار و بهر سو مگر آن گنبد
فرمایه که بایه گنبدی پیشین گرد آوری خواسته های ایجنانی که در رگد زتن با و فدا افتاده ز شاهراه
رستی بر کناره نمیشود و در چاره گالی نالامدم و ز کار تر ویر آمو دوست امان مگر حیل نمیزند و بتلاش
خود را بسا حل سنگاری میرساند و از بزرگان اشارات خوشین بنده نیز گسار هزار فتنه گویند چهارم
آن غنوده بخت شوریده ای که در فرا هم آوردن کما و شیر و دنی حوادث ستاره گزین بگسار هست
بزبان جوت سرایان تعبیه که از و بکنیز این غنوده ارای بیو فایا مار و در صد شیرینان محفل انصاف پیدا
که حال جویای آرمیدگی در شورش گاهی که غوی گزیده های او چنین و چگونه باشد اگر در نمایش این گفتار
اگر او را که و به پستانی و گوناگون مانیان یس نگار بان خنده فراهم آید و قلم را بگری او را و این منزل
پای تگاپوی فرسوده کرد و اکنون دستان من بختی بر گیر و در چاره گزینی خود پای بهمت بی فشار
شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز بهر و چون چنانکه نتوان آمدن باز بهر بزرگوار بگویند این را
خوسندی داشت و از آشوبگاه دنیا بر کناره میسر نیست و با من نظر عا طفت فروتن قرار
برادران کردی و بی تروی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما کن گرایان من آلوده راه ندادی و
همواره بصغای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش با ناز های حقیقت ستا قدر
نمودی شعر زایت ابر ما یک بابک بناریم چو طفل ز آنکه هم ما یک رقیب بود و هم بابای من
و چنانچه علوم ملقبی نقاب جمال معنوی داشت از مرکزینی این سریده را نیز بدان عطا خواهم از پنج سالگی

نشد و بهر نیکو درستی از نام تو
سولان محمدی ای سران رنگ برنگ
دیندار که بر خانی این الدین باشد
تو ای اوصاف جمع صفات بانی
تو ای قیامت و قیامت بانی
زنده که در گذر دور و دراز
زنده که با سواد و دراز
زنده که با سواد و دراز
دیندار که بر خانی این الدین باشد
عبد الدینا و خاندان بزرگ
عبادت از دین
و چنانچه علوم ملقبی نقاب جمال معنوی داشت از مرکزینی این سریده را نیز بدان عطا خواهم از پنج سالگی

بجای خود رسیده و قدردانی از تقاضای
مستحقان و تقاضای مستحقان
ایضا و تقاضای مستحقان
بجای خود رسیده و قدردانی از تقاضای
مستحقان و تقاضای مستحقان
ایضا و تقاضای مستحقان

روی در حیرت بود و بدان گفت شنو و هیچگونه خاطر فردو نیا که نه مانا که رهبر آن بهر منزل طلبان
 محال شمس و شیطا ق فطرت بوده باشد و خطره ای سترگ باو یسر و سگم که روان مرد را از پای درآرد
 صفت و نکته باطن جاگیر حیرت سال می افروزد و شعور و مبالغه و قدرت لگه افراشتن می یافت زبان
 آفرینش بی آبی گرم تر میشد و از هر چه پخته بدسازی جنون آه نشا ط می پذیر و خیال فرو شدن
 دم آسایش میسر گشت شش خرونی قافله سالار حقیقت آشفته بی تحول ایامی بند و دستگاه
 رسمی گردانید و در پانزده سالگی که هکمانا اگر آنج باب غفلت دارد عرصه پهنای حکمت و فراخ
 قرار داد چیدمان گردیده بود و آمدن ارج شناسائی رعوت افروزد و هستی آفرینش فزای گشت
 با چنین شهنمای تنومند و دید بانی بر دوام نفس سر کشی نفس با ره افروزی گرفت بطرز ناگوناگون
 چهره آرای هنگامه خودی شد بهیشتن هر چشمه نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان نواد خدایای
 و بدلت شناختن مشائس اند و ختم هنگام آن بود که با چنین دانش بنزد نخوت افروزی آن نیز نگین
 بوقلمون روی کسی نه میر همان آیین خوشتر غنائی و خود پستی افروزی با همانیان چون دایره
 کیس و پیوسته و از نار وانی و کاینچه دینی ناخواسته پیچ و تهر و گزینان دل گرفتگی اندیشه رغبت گرس
 بشویش تازه بهر گشتی تهر سیگه جنون بود که از فرمان دستر باید به بیشتر شافتن بمروری نهشت
 از ارضایان حجاز پسر و رشید با دانه و و شادی با دل شریان خاطر دهم بهر میر و تخنیل آزادی
 سختی آسایش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم هستی که در نهاد خود تمام با محال گرفتگی
 از مدینه و فطربیان سستی بلبل پایگی نگارخانه سیاهی آشوب و آید می از نیرنگی کشاکش باطنی در
 افتادی ناراضماندی پیر نور آگین بدان پرگنده خواشها بخش میک باز ماندن شوریده از آن
 سکا لشها با هم خشیج بسیار دور و نفس نفس فرمان پذیری آن کیسای ملک آبی افروزی زبان
 ششتمای گوناگون را نیروی دیگر آسایش بختی نه که با دوست و آسیرم من

۱۳۵۰
 ۱۳۴۹
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۰
 ۱۳۳۹
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۰
 ۱۳۲۹
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۰
 ۱۳۱۹
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۰
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۰
 ۱۲۹۹
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۰
 ۱۲۸۹
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۰
 ۱۲۷۹
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۰
 ۱۲۶۹
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۰
 ۱۲۵۹
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۰
 ۱۲۴۹
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۰
 ۱۲۳۹
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۰
 ۱۲۲۹
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۰
 ۱۲۱۹
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۰
 ۱۲۰۹
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۰
 ۱۱۹۹
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۰
 ۱۱۸۹
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۰
 ۱۱۷۹
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۰
 ۱۱۶۹
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۰
 ۱۱۵۹
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۰
 ۱۱۴۹
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۰
 ۱۱۳۹
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۰
 ۱۱۲۹
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۰
 ۱۱۱۹
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۰
 ۱۱۰۹
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۰
 ۱۰۹۹
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۰
 ۱۰۸۹
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۰
 ۱۰۷۹
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۰
 ۱۰۶۹
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۰
 ۱۰۵۹
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۰
 ۱۰۴۹
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۰
 ۱۰۳۹
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۶

و هر زه درانی پادشاهی آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان که برین رسیده اند طاعتی که در می آید
شکستنی ناگزیر نیست از آن باز داشته بیاورند که گزیری پیش ازین در حقوقات اخلاقی و دین بشری و خبر سزاوارده و جان
سزاکر از راه زور و یا روی آن ناشناسان بخیر و به چهره دینی سر برآورند به دستیار خوش ستاری
کشاده پیش از آن پایه والا فروتر شده در سر از منقول دقیقه سنگ و نکته سلمی آمد و بهم آیین گزیده
در قرار داد های پریشان و اندوخته های نامرئیه ناخن نهون گرفت گفتگوی مهربانست و رازشده
باز پرسش جوابات را مکار محقق است پنداشته بکین قوی نشسته و چند نیمی تبیین عشرت بد
میکند که این بنیان دیرین و توان این جملات بر چیده اند در شهرستان و کور و آمو و غربت گشت شهر
از یکسکه اسم میان شهری پنداشته از آنکه در بیابان گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاطا طبر کشید
و نتیجه خیر سجدی است در نیایش از وی افروزی و گاه از کوتاهی امکان نیمی حوصله با خود سر یک گمان
چه بود بهیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیر گمانی گسترده اردو با خود و حریفانه نقش شد
می اندازد و عالمیان که پیش منی پرستسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشکوهی روزگار
و ناروا سخن پزوی سرزنشهای آشنا و بیگانه و بیافه سلمی دور و نزدیک و دینش که هر آن تابه
تقریر در جمعیت با وضوینند اختی از بازار کسادی حقیقت تاز و شادی چهره نشاطا افروختی و فروخته
مانع خدمت چو در شکست کار خا مان بود از فتح و ظفر خندیدن چون سپهر گردان چند بی برین
بگذشت در کار دولت کشوند و چهره اعتبار را از فروختگی دیگر پدید آید زربندگان نیاستند و حسد را
ببغض نیمی فروخته اند ریشه تبا و فروخته اند از تنگ چشمی و ناتوان نیمی بهر کار ایزد توانا بر خاسته
خسار جان و بیاند و خسته از نظم دین و سب بدنام کنی مهند کشش می شکنند همه چون عهد خوش من بهفت
چون مگر درون شوم و شکست از شکست فروزون شوم و از آنجا که عیبت و دست بود و عقیدت پایدا
جیل اندوزان فرجام بریان ده چهار سو صورت و گشتند به حقیقت حال آبی نذر رفته در خوی شرمندگی

[illegible]

فرشته اند که نشانی از عالم صحبت این طائفه میجو است اه نفرت می سپردند اکنون
این گروه غمخواره خروید بگوئی چنان آری به آرزوی خجسته قرارند و او در باطن تکلف و درین تیرگی
و حسرت سیر سعادت بدخشیه از دم گیری گیاهان چند یونیز بهنگام صبح کل در نفسش بریده و فوت جفا
از انشای شمشیر ساخت برین تپانه حقیقت این نشان بر گرفت اگر بهائیان را نگویید به پیوند دشمنی
میگزینند با اندازه داشت اه عبادت پیش تو چرا نمیده خیرشوی اگر نیک دانسته آن بهنجار پیش میگزیند
همانا بیار جسد انداز رنجور کار تند رست چه مجبوری از نقصان شیری و کوتاهی اسکان بهر پای
خاطر زمرنه خواهش سرایید و جوش این زرد و زرد و نه سر زدی چه بود که دشمنی رسا دریا که چه
باید آسوده هم دل ز بار افرا چگونه واپس رانسته تا آن چایلو پس بان لگ بر گنج ز جفا از فقر ستاد و برین
هم رنگ و رنگ ساخته از کشتاکش دور و بی باز ریشی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه و آری بهر پیوسته
مرا که راه ندیده اند و دست طفل مشرب حقیقت ملن من بداندی تا بقدر از دوستی رنج نبرد می
رباعی آتش بد و دوستی من خرم خوش چون زده ام چنانم از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خوش ای و دشمن دست من دشمن دشمن دلم در شان ستایش کن گان بد که بیان خوش
از دوم منزل گذشته بسوم گذارده یکمان ایسید که دیگر باز نکرد و قلا و زنی بخت بیدار زنگاه
چهارم شرف اختصاص با بد و هم آسایش گیر و از انبار گیری یزید و یمال کس شو شو و بیشتر با خجسته
دوستی رزند و با پسینان خلافت آن گیرند طائفه صورت او ظهور این روشن شادی لذت و نیالا
بنگاه گری من انشا آسو گردانند و بنگوش از درگی ایرو خوش هند بر خنی تابید یا فکان سلاوی
نیرنگی ابداع و نظر آید آن هر و ایکیان انباشته پیرا اگر گوئی نشوند و بسا که نفس بوقلمون شکلی فریاد
آرو و چنان نماید که نامرگونی تو که راه حس میسر ناخوشنودنی آری خود دارد و تا چار فریب ده کین طر
بر خیز و از شاه راه سعادت بکنار افتد چون راه نوبی میزگار خوش کند پدید آید که بسا طالع و زان

اینکه در این عالم صحبت این طائفه میجو است اه نفرت می سپردند اکنون
این گروه غمخواره خروید بگوئی چنان آری به آرزوی خجسته قرارند و او در باطن تکلف و درین تیرگی
و حسرت سیر سعادت بدخشیه از دم گیری گیاهان چند یونیز بهنگام صبح کل در نفسش بریده و فوت جفا
از انشای شمشیر ساخت برین تپانه حقیقت این نشان بر گرفت اگر بهائیان را نگویید به پیوند دشمنی
میگزینند با اندازه داشت اه عبادت پیش تو چرا نمیده خیرشوی اگر نیک دانسته آن بهنجار پیش میگزیند
همانا بیار جسد انداز رنجور کار تند رست چه مجبوری از نقصان شیری و کوتاهی اسکان بهر پای
خاطر زمرنه خواهش سرایید و جوش این زرد و زرد و نه سر زدی چه بود که دشمنی رسا دریا که چه
باید آسوده هم دل ز بار افرا چگونه واپس رانسته تا آن چایلو پس بان لگ بر گنج ز جفا از فقر ستاد و برین
هم رنگ و رنگ ساخته از کشتاکش دور و بی باز ریشی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه و آری بهر پیوسته
مرا که راه ندیده اند و دست طفل مشرب حقیقت ملن من بداندی تا بقدر از دوستی رنج نبرد می
رباعی آتش بد و دوستی من خرم خوش چون زده ام چنانم از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خوش ای و دشمن دست من دشمن دشمن دلم در شان ستایش کن گان بد که بیان خوش
از دوم منزل گذشته بسوم گذارده یکمان ایسید که دیگر باز نکرد و قلا و زنی بخت بیدار زنگاه
چهارم شرف اختصاص با بد و هم آسایش گیر و از انبار گیری یزید و یمال کس شو شو و بیشتر با خجسته
دوستی رزند و با پسینان خلافت آن گیرند طائفه صورت او ظهور این روشن شادی لذت و نیالا
بنگاه گری من انشا آسو گردانند و بنگوش از درگی ایرو خوش هند بر خنی تابید یا فکان سلاوی
نیرنگی ابداع و نظر آید آن هر و ایکیان انباشته پیرا اگر گوئی نشوند و بسا که نفس بوقلمون شکلی فریاد
آرو و چنان نماید که نامرگونی تو که راه حس میسر ناخوشنودنی آری خود دارد و تا چار فریب ده کین طر
بر خیز و از شاه راه سعادت بکنار افتد چون راه نوبی میزگار خوش کند پدید آید که بسا طالع و زان

اینکه در این عالم صحبت این طائفه میجو است اه نفرت می سپردند اکنون
این گروه غمخواره خروید بگوئی چنان آری به آرزوی خجسته قرارند و او در باطن تکلف و درین تیرگی
و حسرت سیر سعادت بدخشیه از دم گیری گیاهان چند یونیز بهنگام صبح کل در نفسش بریده و فوت جفا
از انشای شمشیر ساخت برین تپانه حقیقت این نشان بر گرفت اگر بهائیان را نگویید به پیوند دشمنی
میگزینند با اندازه داشت اه عبادت پیش تو چرا نمیده خیرشوی اگر نیک دانسته آن بهنجار پیش میگزیند
همانا بیار جسد انداز رنجور کار تند رست چه مجبوری از نقصان شیری و کوتاهی اسکان بهر پای
خاطر زمرنه خواهش سرایید و جوش این زرد و زرد و نه سر زدی چه بود که دشمنی رسا دریا که چه
باید آسوده هم دل ز بار افرا چگونه واپس رانسته تا آن چایلو پس بان لگ بر گنج ز جفا از فقر ستاد و برین
هم رنگ و رنگ ساخته از کشتاکش دور و بی باز ریشی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه و آری بهر پیوسته
مرا که راه ندیده اند و دست طفل مشرب حقیقت ملن من بداندی تا بقدر از دوستی رنج نبرد می
رباعی آتش بد و دوستی من خرم خوش چون زده ام چنانم از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خوش ای و دشمن دست من دشمن دشمن دلم در شان ستایش کن گان بد که بیان خوش
از دوم منزل گذشته بسوم گذارده یکمان ایسید که دیگر باز نکرد و قلا و زنی بخت بیدار زنگاه
چهارم شرف اختصاص با بد و هم آسایش گیر و از انبار گیری یزید و یمال کس شو شو و بیشتر با خجسته
دوستی رزند و با پسینان خلافت آن گیرند طائفه صورت او ظهور این روشن شادی لذت و نیالا
بنگاه گری من انشا آسو گردانند و بنگوش از درگی ایرو خوش هند بر خنی تابید یا فکان سلاوی
نیرنگی ابداع و نظر آید آن هر و ایکیان انباشته پیرا اگر گوئی نشوند و بسا که نفس بوقلمون شکلی فریاد
آرو و چنان نماید که نامرگونی تو که راه حس میسر ناخوشنودنی آری خود دارد و تا چار فریب ده کین طر
بر خیز و از شاه راه سعادت بکنار افتد چون راه نوبی میزگار خوش کند پدید آید که بسا طالع و زان

اینکه در این عالم صحبت این طائفه میجو است اه نفرت می سپردند اکنون
این گروه غمخواره خروید بگوئی چنان آری به آرزوی خجسته قرارند و او در باطن تکلف و درین تیرگی
و حسرت سیر سعادت بدخشیه از دم گیری گیاهان چند یونیز بهنگام صبح کل در نفسش بریده و فوت جفا
از انشای شمشیر ساخت برین تپانه حقیقت این نشان بر گرفت اگر بهائیان را نگویید به پیوند دشمنی
میگزینند با اندازه داشت اه عبادت پیش تو چرا نمیده خیرشوی اگر نیک دانسته آن بهنجار پیش میگزیند
همانا بیار جسد انداز رنجور کار تند رست چه مجبوری از نقصان شیری و کوتاهی اسکان بهر پای
خاطر زمرنه خواهش سرایید و جوش این زرد و زرد و نه سر زدی چه بود که دشمنی رسا دریا که چه
باید آسوده هم دل ز بار افرا چگونه واپس رانسته تا آن چایلو پس بان لگ بر گنج ز جفا از فقر ستاد و برین
هم رنگ و رنگ ساخته از کشتاکش دور و بی باز ریشی کاش خیر اندیشی که در حق بدخواه و آری بهر پیوسته
مرا که راه ندیده اند و دست طفل مشرب حقیقت ملن من بداندی تا بقدر از دوستی رنج نبرد می
رباعی آتش بد و دوستی من خرم خوش چون زده ام چنانم از دشمن خویش کس دشمن من نیست
منم دشمن خوش ای و دشمن دست من دشمن دشمن دلم در شان ستایش کن گان بد که بیان خوش
از دوم منزل گذشته بسوم گذارده یکمان ایسید که دیگر باز نکرد و قلا و زنی بخت بیدار زنگاه
چهارم شرف اختصاص با بد و هم آسایش گیر و از انبار گیری یزید و یمال کس شو شو و بیشتر با خجسته
دوستی رزند و با پسینان خلافت آن گیرند طائفه صورت او ظهور این روشن شادی لذت و نیالا
بنگاه گری من انشا آسو گردانند و بنگوش از درگی ایرو خوش هند بر خنی تابید یا فکان سلاوی
نیرنگی ابداع و نظر آید آن هر و ایکیان انباشته پیرا اگر گوئی نشوند و بسا که نفس بوقلمون شکلی فریاد
آرو و چنان نماید که نامرگونی تو که راه حس میسر ناخوشنودنی آری خود دارد و تا چار فریب ده کین طر
بر خیز و از شاه راه سعادت بکنار افتد چون راه نوبی میزگار خوش کند پدید آید که بسا طالع و زان

بطرف فریبده کردم دست هدایت که در میان سخن خواجه بود سخن از من بهت آن شاه بود که من بهت آمیز گفتم
دهند فلک فرصت بخت یار و دهر به بار چو پیش کلک گیتی خورام + بیایان بر من گرامی کلام
خاتم و فقر دوم که نامه بنام ایزدای فکرت تیز رو + که دادی سخن اسرار خاتم + قلم یکدم از
جنبشش آرام یافت + سواد دوم و فقر تمام یافت + از آنجا که فطرت یاور و ارادت درست بخت پیدا
و سعادت مساعد بود به نیروی جدیش که در شوار دلی برخی سخنانی در دولت جاوید طراز نگاشت
و بدستاری روشن آن بداع بهت قدری سبک و شگفت مشغولی چو شد نیمه زمین بنا بهر دست مرا
حالم آمد بدست و اگر نیمه اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خواندگان را برادر و خواهر
بر تو نظر و ماهیان را در آب شب حوی طی میثیانی فطرت بدین امید بخت تا نیم قطره اندر آگهی تراوش نمود
و چه بخار کا دل سر جوشن و تا سخن بدین نظم اوار گوهر گوشش آمد بگو که پذیرشش کها بکنند تا بختش در مریزبان
جاوید گردانند طبیعت هر آن جان بشن و آن دوم پر واز + خالیش جای در جهاندا و در باز + وقت آنست که
جهین نیاز از وجود دنیایش بر ندارد و ناصیه سپاس گزاری از زمین خلعت بگیرد همان گنجش را یون به
سجده گاه خود ساخته گوشش فضا طرازی نفسش گامه نهد و سوبان کجیای است بحال اندوز آنرا
از دست فرود نهد و چه اگر دارد که کار فرا ابداع در یوزه این دله بهر اشتغال پذیرفته زبان عریض دل
و فطرت نیز و بهت آن می بالاند و من گج مج زبان بندی نرا و چه چنان بر خوانده فراز حقیقت
پیش روی و دیدگاه نکته پیرانی جای سید نفس نفس سعادت معمارا در کشوده بر صد جای شناسائی
میشناسد و از حسیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر او جگاه اطلاق می دهد و چگونه بر تواند داشت
که نیک است از تقدیر بیاسیا پیرامون فلک گرفته و طلسم بلا گردان تو قلمون خود ستانی بر پیشطاق
بیشش آویخته عفتوان آگهی در کف عاطفت و انار روز انفس می آفتی پذیر بر گوار دارند و از گوی سیده
آینه شرافتستان این نگین بساط بر کناره شد و هنگام شب تابنا سیده بر غوغا محض علوم

انجلیست شود
 عرق ای بسکه شستند
 نمود انصاف قطره از سبزه خنک
 یعنی این همه را بر او ریختند
 ای کاروانی گشته در آغوشی میگیر
 گردانده حاصل این بزم پیش از این
 ای اگر بوی جویبار
 فزون بجای باشد کار
 ای جان بر او ریخته بود و در دام
 مشکوکه طالع خدای تسکون
 مشغول بود و در غایت
 سواریان از وطن سو فیان
 و سوز و دلدادگی
 اگر در اندیشه نیت
 بجزایر و اقطار و ابد است
 دولت نداشتن
 همیشه دایره در هر سر
 این پادشاه گشته ده دله
 از قوت و جرات
 دافراش بسد عیار
 بالین کن که
 او در دست بریناید
 دیدگاه منظر
 چوادی علی
 شکر بیاسانی
 گویند که
 بزمینش
 بزمینش

چیره دستی یافت بجهان جوانی روزستان نظر گهسان یو پایا اعتبار والا سر بلندی گرفت مشغولی
شاهنشاهی بارگاه عالم و اورنگ نشین صلب آدم و بران ظفر ابوالمظفر و یکتای نمانه شاه اکبر
بارب جمال بچان از آشوب گزند را نگه دار و هرگاه در خرو سالی که آشوبگاه بخیر و بسیت و رعایت
بر نانی که پالغز و ریاضت نان پارسا گوهر و افروزش و نش که هوشن بانی کترین شورش او
و افزایش منزلت و افزونی ثروت که از موی کلان رفت نگاه رابه بدستی بر دبه تنوشتندی دل
دم آسایش برگرفت و خشاک و داندیشه آبا بنیاری خمر شاداب گردانید دل گنجینه و بر نمان
که کیاسی بشری هست بازی نیارستند دل و زبرد شکرت خدای و شرک صفای چه خاطر اخوت
و سعادت و سعاد و سحر و سحر و نشاط جاوید آورد و مشغولی بود و گرم و سباز و پیروز جوانی بر آوردی از زمین
نفر و دلی و ملت من که بخت از بخت مراد و پیوند با کان و رست و امروز که یاسی خواش و شنگ
شکر خندگی روزگار بقدر طنطنه پیرایه سر در کج استخوانی بلند سرنگان آتش خیمه پیچ که گزین
چگونه آن جهت ملر غبار آلود و پیرا گندگی خواهد شد و چنان غنائم فطرت گرد آسود و فطرت گشتند
از من گیرندان و در که از کساد بازار و کجایه قدر شناسی آهنگ تعلق از کاس من میر میجو هست و در
برای فرو نشاندن کون که از غوغای پایانی جوش تجربه مندر چار بادیه آوارگی خواهد شتافت خا
درین جهان که از ان بانش مراتب اینجانی در سترده شدن آهنگ سفر و سپین گل گشت سربستان علو
در افزایش نفس و آسای عریده جو که ده خدای این یولای غصه سیت چه را و که اندر میر که بدست
و شمنی بر خیزد و با فیر و زین چرخ رسد و با غمی نقدی طرست قیقش و سیت و آبخانزیر هیچ کدالی
گرچه جهان چشم من آید بکلم هرگز رسد بقدر من دست کستی پوز مبارک تر که از بخت ادا و سعادت و خا
حقیقت پرو و چون از معنی شنای گزین منتری مکر شده چه راه یه و خیر و شوی که از منیر که دران
زنان بسیت کن و در که تبارک فطرت منازل خطرناک این یوسار شیر با آسمان شکوه و اطی که اند با یاد و

[illegible][illegible]

ره نور در آن منزل شناسم هر چه از یاد کردن این راه میفرماید از فریب قلمون گسار و خوشنیتانم سلامش بنمزد
 نو چگونگی بدین شهر روزگاری تمهید نمی آید و خاظر کام فراخ میزنی پیش قدمان یاد دل و لب یزان
 بیانه استعدادهای در اندر زانهای خوشتر جهان نموده اند که اگر آدمی زاده هزاران سال با عدولیت
 افزونی و بهمت افزائی در مبارزات این انا و دشمن و دست نهائی نشاط فیروزی داشته باشد
 دیگر روز باید که از عهده ناکی و فتنه اند و وحیده و از عقل با بی اندیشه دارد بود و آن گویای خوش
 نیکو میسر آمد و با دار نفس کسی نفس میگرد و در گفتیم که ریاضت میباشند و هر چند بهم لاغر شدیم
 از یک سخن فضول فریزد و نیز در حدیث است که باستانی طلبش از پر کردن اسبیای شبنا ساند و اندیشه
 در ششم گشت و پیوستن نشان جدا و پی گزیده اند که در آتش خانه شورش این و نیکی فروتنی
 بر شتی که هر چه تفرقه اندازد و چه آید بستاند آتش حوادث بلند کاغذین چار و دیگر کارگاه مینار با چها
 موجب سنگلاختار عشوه و غم سپیدم در کار غنای آینه جلای اعکاس گلیان در بر یکس چکنیم و چه پیش قدم
 که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن لبس فتنه و از بار نامهای پیشین و حال افشردی سوئی و از تار و بود لباس
 عنبر و از رنگ پی کاخ استخوانی خاطر جهان فروخته چیران محفل فرینش بسری گرایید با جوش افزونی
 و قرا و اعتبار چهره را عی این که خواست با که بتوانم گفت و این آینه است با که بتوانم گفت ایندم
 که است با که بتوانم زد و این غم که مرست با که بتوانم گفت و از دین تقلیدی که با کیشین بهر و گزیرت سا
 و سایر گزیرانان با و اختلاف آنرا می فرود در بهنگاه ضمیر بار او و از آینه و هر که کسی تخمین از این
 انکار پس درست شده شهرت و آینه دوستی بستان سیری چنین میانه باز آمد آرزوست نیاید که
 چهره سازد و چه سازد غیر خاطر مقربین و پادشاه من چرخ و از سر نوشت است و به چه فتنه منوی گم
 و در ششم که زایان و یه خیم کام و نا کام کنونم چه چشم گم بار و چه خوانم در این گم بار با جماعتی است که از
 صفای باطن جوش آگاهی سر برزند و سر یکی سر را دل فرو گیرد و در فخر خاکی عقل سنگلاختار یک چشم می آید

[illegible]

فصل در شرح غرقه خشک و خیال در روح جو باید که شناسا کرد و نشین و حقیقت شناسا اگر اول شناسا بشود

برشود و اگر کسی باندازه غنوی سپایه جواد و نبات حیوان مانده و فکر گرفته همگنان مقصد حقیقی نگاشته
نیگامی بنماشاگاه گوناگون و شعله نذر تابناک بشگاه جویائی و در پو لاج جانگد از شناسائی کجا گذاره
شود و از من آشنو بگاه نادانی نزد کسیت که صحرای گریه نمان ملک تجر و ستوه آینه تابناک شناسان شهر بند
چهره رسد ریاد بند گره کشای می باید بود و مگر شده رهنمای می باید بود و یک نقطه هزار سال
میاید ز نیست و یکجای هزار جای می باید بود و بنا سو جاز او رو گیا بیال غقا و بر شک و حقا و جالبقا
و جالبسا این شناسان دل بکلام نیروی خاطر شرح درونی و در بیان مید و بچایه توانائی سوگ روزگار
تخود و در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهن با حق شناسی است که بیان نمود
و اسید اسخ داشت که بزودی در قفسه کشود و گردد و بصفتی که حقیقت آید بهر چند قدیم پیشتر
بوی خواش که بر شام سید چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گرو و مگر و پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شگرت نا اسیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای ناگون آن روح خاصه
هنگام گوئی فروخت اند و ختمای می گوی که تدبیر نماند و نشین و نشین و در میان جلد قدر استواری و
بار جلد است افتد و تیرگیهای شمشیر شکوکی و در نیستی می نماند و پیشتر حیرت و در ناگه روی مرد و بواب
اندوی سربا خاطر فرو گرفت و در ناخست و خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد و شکفت ارفا و
ریاعی دل سانه ز آدم نه زحاست نسبت جان زانه زمین آسمان است طلبش فی لهر که باو بگذر خم
بلبث فی حکمت تر نهم زهی کار جبت هر چند کس و یاق که ششگان در نوشت با دانشوران و زکار
راز گوئی چاره گالی در میان نهاد و شورش باطن برافروود و پیش و نی افزیش گرفت در یوز و گی
از ریاضت کیشان خدایانیش سودمند آید نه اندر زگوئی و نش و شبهای حکمت برده کاری بر
در برابر گاهی خلون پستی انباشت بر روی نم نهاد و هنگام خود بینی گرم دارند و خوشیست آنرا فی را

فصل در شرح غرقه خشک و خیال در روح جو باید که شناسا کرد و نشین و حقیقت شناسا اگر اول شناسا بشود
برشود و اگر کسی باندازه غنوی سپایه جواد و نبات حیوان مانده و فکر گرفته همگنان مقصد حقیقی نگاشته
نیگامی بنماشاگاه گوناگون و شعله نذر تابناک بشگاه جویائی و در پو لاج جانگد از شناسائی کجا گذاره
شود و از من آشنو بگاه نادانی نزد کسیت که صحرای گریه نمان ملک تجر و ستوه آینه تابناک شناسان شهر بند
چهره رسد ریاد بند گره کشای می باید بود و مگر شده رهنمای می باید بود و یک نقطه هزار سال
میاید ز نیست و یکجای هزار جای می باید بود و بنا سو جاز او رو گیا بیال غقا و بر شک و حقا و جالبقا
و جالبسا این شناسان دل بکلام نیروی خاطر شرح درونی و در بیان مید و بچایه توانائی سوگ روزگار
تخود و در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهن با حق شناسی است که بیان نمود
و اسید اسخ داشت که بزودی در قفسه کشود و گردد و بصفتی که حقیقت آید بهر چند قدیم پیشتر
بوی خواش که بر شام سید چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گرو و مگر و پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شگرت نا اسیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای ناگون آن روح خاصه
هنگام گوئی فروخت اند و ختمای می گوی که تدبیر نماند و نشین و نشین و در میان جلد قدر استواری و
بار جلد است افتد و تیرگیهای شمشیر شکوکی و در نیستی می نماند و پیشتر حیرت و در ناگه روی مرد و بواب
اندوی سربا خاطر فرو گرفت و در ناخست و خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد و شکفت ارفا و
ریاعی دل سانه ز آدم نه زحاست نسبت جان زانه زمین آسمان است طلبش فی لهر که باو بگذر خم
بلبث فی حکمت تر نهم زهی کار جبت هر چند کس و یاق که ششگان در نوشت با دانشوران و زکار
راز گوئی چاره گالی در میان نهاد و شورش باطن برافروود و پیش و نی افزیش گرفت در یوز و گی
از ریاضت کیشان خدایانیش سودمند آید نه اندر زگوئی و نش و شبهای حکمت برده کاری بر
در برابر گاهی خلون پستی انباشت بر روی نم نهاد و هنگام خود بینی گرم دارند و خوشیست آنرا فی را

فصل در شرح غرقه خشک و خیال در روح جو باید که شناسا کرد و نشین و حقیقت شناسا اگر اول شناسا بشود
برشود و اگر کسی باندازه غنوی سپایه جواد و نبات حیوان مانده و فکر گرفته همگنان مقصد حقیقی نگاشته
نیگامی بنماشاگاه گوناگون و شعله نذر تابناک بشگاه جویائی و در پو لاج جانگد از شناسائی کجا گذاره
شود و از من آشنو بگاه نادانی نزد کسیت که صحرای گریه نمان ملک تجر و ستوه آینه تابناک شناسان شهر بند
چهره رسد ریاد بند گره کشای می باید بود و مگر شده رهنمای می باید بود و یک نقطه هزار سال
میاید ز نیست و یکجای هزار جای می باید بود و بنا سو جاز او رو گیا بیال غقا و بر شک و حقا و جالبقا
و جالبسا این شناسان دل بکلام نیروی خاطر شرح درونی و در بیان مید و بچایه توانائی سوگ روزگار
تخود و در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهن با حق شناسی است که بیان نمود
و اسید اسخ داشت که بزودی در قفسه کشود و گردد و بصفتی که حقیقت آید بهر چند قدیم پیشتر
بوی خواش که بر شام سید چون بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی یافت نامهای گرو و مگر و پیشینیان
بنظر انصاف در آمد شگرت نا اسیدی بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای ناگون آن روح خاصه
هنگام گوئی فروخت اند و ختمای می گوی که تدبیر نماند و نشین و نشین و در میان جلد قدر استواری و
بار جلد است افتد و تیرگیهای شمشیر شکوکی و در نیستی می نماند و پیشتر حیرت و در ناگه روی مرد و بواب
اندوی سربا خاطر فرو گرفت و در ناخست و خراشیده دل گشت از گوناگون قرار داد و شکفت ارفا و
ریاعی دل سانه ز آدم نه زحاست نسبت جان زانه زمین آسمان است طلبش فی لهر که باو بگذر خم
بلبث فی حکمت تر نهم زهی کار جبت هر چند کس و یاق که ششگان در نوشت با دانشوران و زکار
راز گوئی چاره گالی در میان نهاد و شورش باطن برافروود و پیش و نی افزیش گرفت در یوز و گی
از ریاضت کیشان خدایانیش سودمند آید نه اندر زگوئی و نش و شبهای حکمت برده کاری بر
در برابر گاهی خلون پستی انباشت بر روی نم نهاد و هنگام خود بینی گرم دارند و خوشیست آنرا فی را

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من أجل ما فيه من النعمان والبركات

انصاف بنرمه یارون و گرم با ناکرتن سخن بمهره انشا در وزن و زنگار پیچیده و سستی آمد لیکن حسین گمان
کشایش معنوی چرخ رفت بندد و تفسیر در زبان جگرفته را نسیم با وزن چایا آسودگی اساندر با سعی
چند آنکه بدو عشق میوه میوه در دردم و در عشق میوه میوه گویا سوخته که جان او میوه میوه تا او که
بدانکه چه میگوید میوه در شهر و صحرادر هر خانه و تنگه که روانگوده در تخم خیال نادرست نرسیده
گنبد بدیدار با پیغام گشته دارنده دلیل از مغالطه باز شناسند نه تحقیق از تقلید جدا گردانند
و خود را در ریاء و حقیقت شناسند گفت گواه جستجو که بارگی مسدود دارند ازین شکر گفتمینی گاه بر
لججاری خویش زبان طعن کشود می و فوشتن اینرا گونه ملاست کرد می و زمانی بر بهره سگالی مردم
جوش نفرت می و تیر و ز طعن گویا ناگون ساختی همواره با چنین آشفته حالی در جستجو و گفتگو کشایش کار
میطلبید از سینه خود بهیناکی و دشت ریاضی اینجا شکر مگس فر و میگید صد واقعه پیش و پس
فر و میگید بهنگر که چه صحرای طلب آن کو را در هر دو جهان نفس فر و میگید و بر ساحل امید شسته راه
انتظار میسیر و عرصه نظر گاه فراخ تر میگید و ایند ناگاه روشن شد که تند باد بیداشی نه تنها خانه
شناسان گمان کتاب تهی و ستان حقیقت سراسیمه است هر گرو می به واژون وی پای تگاپو
کشاده در این پیشین سبک است کوشش دارند و بدو و غوغوی و فریب و توانا و مینی و حقیقت
شادمانی نمایند و هر طائفه بخلافی تا گلو فروخته و فرشته عشرت آزادی میگید و بند حساب ندگان خود
از پیشگاه خاطر سترده اند که کشا و وزن را بیشتر می ندیشد است سیر خیم کشی چگونه بصورت
تا از عرج گزاری و وجه پانی چهار گرهی بهایش است مت باز کشند از آن خبر که سیریه زندگی گوناگون
جانور را آماده میگردد و در کاوش چشمه سار زندگی تگاپو و سیر باز زگانان با عالمی ابرامی سو خود
می بینند از غافل که بنیروی جهان گویا فیض ایزدی مایه شمول میاید و یاری برادران و زکار
چهره نشاط می فرزند و سیاه مال خیسین استیجای عزیز می انکار و ندانند که عزیت جان ناری و ایزد کار گریا

[illegible][illegible]

[illegible]

[Handwritten Persian text at the bottom of the page:]

افتاده و در پیشگاه نه گوی ناسر میسر که چنانچه نکو شرج و نبات جانور در سر پای دل اندارد و چنانچه
 مشتاقی است که او را اختیار آویخته زبان پیغامه دلز داری دیده بشیرنگی مشعبد استعدا و کشود و صفو کند
 باطن ابراست برسیا که او را حسن و افروزان از زبان تازه سروری برگرفته دامن است ایچون و چرخش و سیار
 رباعی را می دوست گیر تو دوستدار خوشی تا کی زده و بر سر کار خوشی و هر چند که بشیرنگی آموزی
 این به کشیدم که برقرار خوشی و دیدنش نیک بسجایان هرگاه خیر غالب است از مستی گیر و با علم از حقیقت
 شناسان و زمین شتر و خواجه جان هر که لای دل کوران رسم و پناه گزاری چشم نگار عبادت شریفه شنو
 خروید گیر پذیرایی راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کنار گرفته زین بان دل خموشی و بسیار
 روزنایزوی بر ملا انداختن و خیردی و دیوانگی حال ممکنان باز نمودن عشماری و مشاطی
 به یکبار زبانه خاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گریسیدن هرزه گوئی و یافه درانی خواستار
 و از بهیال آموختن و بهیال دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبر و ریختن راه صبر سپردن و
 و نبرداری شکر پیشگیه برای بری و خود نمائی خاموش بودن جاسوسی و ناسوس و مستی شاد و سیر
 سبک و بدستی اندوه خوردن گراخانی و شکوه فروشی بیش رفتن بیش طلبی از پیش
 کم کردی برابرش تا فتنه ادبی یکجای بودن و اماندگی سرمایه راه تهیدستی و آخرین منزل
 نابود و شناسی رباعی تا کی باشی بی سرو بر هیچ مباحث و خاموشی جوی و سخن هیچ
 مباحث و تا کی گوئی که من چه خواهم کردن و تو ایچون مکن هیچ مباحث و تا کی
 از فراخنای سرگردانی بگوشت جمعیت آراش و خشنید و از تباوه اندیشی باز آمده بناگزیر و
 و نیزه و احوال حسندی گرفت نه عامه و شازیم از روترین استیج بن طرز خاصان بزم
 تقدیر و پیش سحران میدان کاراگی که از دید کبریا می از روی دست اندازنا بایست باز دارند
 که چون خاصان خاص نقوش و بهی بزداید و نمودی بود بر خیز و همچنانکه بدستگیری فطرت و ذوق خیا

و علمی فزاینده شد بدو عقلی اگر بشناسد و بقلا و زنی سعادت و ز بهار بخیر از فوق شهودی و کشف
و در صحت نشاء جاوید اندوزد و دانش کار از مایشکار و پیش دیدید از سخت کندی پذیرا گهی بیشتر
راشاد و ستاند و بدو ق خیا نیست همگی سرور عالم در خوش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آرام و مناسب و پیوندن و بتا برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل رنگ آمیزی فروش
و پیراستن نبات آراستن مرکب عشرت و خیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی
از ان بیرون نیابند و الا نهان بهش یار خوام نیکو دانند که در معنی رنج گزین و جهان گامی است از
خیالهای آشفته با آنچه بهایم خرمی گزینند با وجود و صیر و خیر و چنین با سر اندوز و نظم اگر لذت ترک
لذت بردند و در شهوت نفس لذت بخوانی و سفرهای علمی کند مرغ جانت اگر از چنین باز سر
و طاعت ازین که یوه خطرناک و وحشت جای ستیج که جویمیر آلائی و دل فرسودی بار نیار و قدیم
نموده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بر و شین نگا یو نموده اند لیکن این خود کامی و
خوشتر آبی در سربا علوم شیمی و غولستان و صطحات عفر و مانده و از کجگر آبی بدیستی هم بر
انگاشته جش آبیند و چهره عشرت بر افروزند و انگستان سیره دل آن بهر منزل اطلال جان
به تباها اندیشی را هنر گردانند و خط علم که زوی و جهان شینست طرفه که هم بر سر هم نه نیست
شمع که شد بشا و مجلس فرزند و یشتاد و سیکنیش خانه سوزند برخی از تاسید یافگان با ویه جو یائی پرستار
خوی و پیر و قرار و او مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی بر این عقلی و دریافت مجر و
قربانی عشرت سرگرد بر گرفته و این به کمال است و در نهنگاه آگهی خیر و خور و فرغ و خشد و چراغ شناسائی
انسان و شنایا بدکار زده شگرت نامه و روح خیر این آتشین و ریاشناوری ارد و بنیرگی تلاطم چشم باز
کشوده از نشان ساحل سسته امید است شمع بران نشوی ایل بیدست پاکه غرقه این قطره طوفان
نمایی گرویی از تیر روان عرصه تقدیر و صحرای تجربه برانست که هرگاه فرغ خاص و بی ستونانی عقل

و در صحت نشاء جاوید اندوزد و دانش کار از مایشکار و پیش دیدید از سخت کندی پذیرا گهی بیشتر
راشاد و ستاند و بدو ق خیا نیست همگی سرور عالم در خوش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آرام و مناسب و پیوندن و بتا برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل رنگ آمیزی فروش
و پیراستن نبات آراستن مرکب عشرت و خیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی
از ان بیرون نیابند و الا نهان بهش یار خوام نیکو دانند که در معنی رنج گزین و جهان گامی است از
خیالهای آشفته با آنچه بهایم خرمی گزینند با وجود و صیر و خیر و چنین با سر اندوز و نظم اگر لذت ترک
لذت بردند و در شهوت نفس لذت بخوانی و سفرهای علمی کند مرغ جانت اگر از چنین باز سر
و طاعت ازین که یوه خطرناک و وحشت جای ستیج که جویمیر آلائی و دل فرسودی بار نیار و قدیم
نموده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بر و شین نگا یو نموده اند لیکن این خود کامی و
خوشتر آبی در سربا علوم شیمی و غولستان و صطحات عفر و مانده و از کجگر آبی بدیستی هم بر
انگاشته جش آبیند و چهره عشرت بر افروزند و انگستان سیره دل آن بهر منزل اطلال جان
به تباها اندیشی را هنر گردانند و خط علم که زوی و جهان شینست طرفه که هم بر سر هم نه نیست
شمع که شد بشا و مجلس فرزند و یشتاد و سیکنیش خانه سوزند برخی از تاسید یافگان با ویه جو یائی پرستار
خوی و پیر و قرار و او مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی بر این عقلی و دریافت مجر و
قربانی عشرت سرگرد بر گرفته و این به کمال است و در نهنگاه آگهی خیر و خور و فرغ و خشد و چراغ شناسائی
انسان و شنایا بدکار زده شگرت نامه و روح خیر این آتشین و ریاشناوری ارد و بنیرگی تلاطم چشم باز
کشوده از نشان ساحل سسته امید است شمع بران نشوی ایل بیدست پاکه غرقه این قطره طوفان
نمایی گرویی از تیر روان عرصه تقدیر و صحرای تجربه برانست که هرگاه فرغ خاص و بی ستونانی عقل

و در صحت نشاء جاوید اندوزد و دانش کار از مایشکار و پیش دیدید از سخت کندی پذیرا گهی بیشتر
راشاد و ستاند و بدو ق خیا نیست همگی سرور عالم در خوش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آرام و مناسب و پیوندن و بتا برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل رنگ آمیزی فروش
و پیراستن نبات آراستن مرکب عشرت و خیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی
از ان بیرون نیابند و الا نهان بهش یار خوام نیکو دانند که در معنی رنج گزین و جهان گامی است از
خیالهای آشفته با آنچه بهایم خرمی گزینند با وجود و صیر و خیر و چنین با سر اندوز و نظم اگر لذت ترک
لذت بردند و در شهوت نفس لذت بخوانی و سفرهای علمی کند مرغ جانت اگر از چنین باز سر
و طاعت ازین که یوه خطرناک و وحشت جای ستیج که جویمیر آلائی و دل فرسودی بار نیار و قدیم
نموده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بر و شین نگا یو نموده اند لیکن این خود کامی و
خوشتر آبی در سربا علوم شیمی و غولستان و صطحات عفر و مانده و از کجگر آبی بدیستی هم بر
انگاشته جش آبیند و چهره عشرت بر افروزند و انگستان سیره دل آن بهر منزل اطلال جان
به تباها اندیشی را هنر گردانند و خط علم که زوی و جهان شینست طرفه که هم بر سر هم نه نیست
شمع که شد بشا و مجلس فرزند و یشتاد و سیکنیش خانه سوزند برخی از تاسید یافگان با ویه جو یائی پرستار
خوی و پیر و قرار و او مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی بر این عقلی و دریافت مجر و
قربانی عشرت سرگرد بر گرفته و این به کمال است و در نهنگاه آگهی خیر و خور و فرغ و خشد و چراغ شناسائی
انسان و شنایا بدکار زده شگرت نامه و روح خیر این آتشین و ریاشناوری ارد و بنیرگی تلاطم چشم باز
کشوده از نشان ساحل سسته امید است شمع بران نشوی ایل بیدست پاکه غرقه این قطره طوفان
نمایی گرویی از تیر روان عرصه تقدیر و صحرای تجربه برانست که هرگاه فرغ خاص و بی ستونانی عقل

بهر تو اندازد لذت شهوی لشکرت آورد و افزون سرور پایشین چون چندی نرسد بهنگاه الا اثرش

گرمیند و گزند یافته به ناز و نوبی نشود بدستگیری نشان ابراع ذوق کشفی بر زم آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن تغییر چون تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی نیم روز گاه
بسیار سگراری آباد دارد بهرینه ذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن زمانست که چهار دیو اعصر
بویالی گراید و پیوند مرکبات از هم گسلد چه بسا طبعی خراشیده شود و نیز بر بانی از افق آگهی
سرمه نشووی عصار عشق چو یزد و برق نهضت قصدش بهر برق بارقه عشق جوید و بلیند
کوه سمرقند چون پند به زبانی شکر کار حال نیز نگسازی قلم پای بند زندان که به بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سناجکچه چهار سو معامله بسج نیز بهنگاه تقدیر میاید و در عیار گیر
ز بسینیا چمنی نقد آسمانیا میگردد و در سپهرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار اقلق تراند ازادی میسر خطیده به باطنشای حقیقت بازست عقل کل میراند و کوکبه حیرت یابد
سرفرو برد و عجیب و جهان منکر مد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد و کجکافی نفس قلمون چار گزیند
روی دل لبتان کار آورد و از سر نوادی این شغل سترک نمود و امید که شسته سولخ نگاری سیخته نگردد
وزان بان بهنگامه سپاس گشای فرغ و دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیند که کاف آتش شرف
دست یابد و گنجینه دانخواست آموده در سناجکچه کان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و ابیات آلا تادیرین ^{ای بر خیز} سطر نگین نظام سخن را و معنی بلند است نام در نظام سخن از
کلام نو باد و خط از معانی بنام تو باد و در خاتمه و فقر سوم کبر نامه بدو اندر سر انجام یافت
گنج نامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل قام جهان ای لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور احوال بارگاه خلافت منشور الادب و انوار لطافت کوکون
رنگ بر کشید و دران کوشش کار رفت تا نوشید روی مزاج عالم و تریاق سمرقند و عشرت و خشم

بهر تو اندازد لذت شهوی لشکرت آورد و افزون سرور پایشین چون چندی نرسد بهنگاه الا اثرش
گرمیند و گزند یافته به ناز و نوبی نشود بدستگیری نشان ابراع ذوق کشفی بر زم آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن تغییر چون تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی نیم روز گاه
بسیار سگراری آباد دارد بهرینه ذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن زمانست که چهار دیو اعصر
بویالی گراید و پیوند مرکبات از هم گسلد چه بسا طبعی خراشیده شود و نیز بر بانی از افق آگهی
سرمه نشووی عصار عشق چو یزد و برق نهضت قصدش بهر برق بارقه عشق جوید و بلیند
کوه سمرقند چون پند به زبانی شکر کار حال نیز نگسازی قلم پای بند زندان که به بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سناجکچه چهار سو معامله بسج نیز بهنگاه تقدیر میاید و در عیار گیر
ز بسینیا چمنی نقد آسمانیا میگردد و در سپهرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار اقلق تراند ازادی میسر خطیده به باطنشای حقیقت بازست عقل کل میراند و کوکبه حیرت یابد
سرفرو برد و عجیب و جهان منکر مد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد و کجکافی نفس قلمون چار گزیند
روی دل لبتان کار آورد و از سر نوادی این شغل سترک نمود و امید که شسته سولخ نگاری سیخته نگردد
وزان بان بهنگامه سپاس گشای فرغ و دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیند که کاف آتش شرف
دست یابد و گنجینه دانخواست آموده در سناجکچه کان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و ابیات آلا تادیرین ^{ای بر خیز} سطر نگین نظام سخن را و معنی بلند است نام در نظام سخن از
کلام نو باد و خط از معانی بنام تو باد و در خاتمه و فقر سوم کبر نامه بدو اندر سر انجام یافت
گنج نامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل قام جهان ای لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور احوال بارگاه خلافت منشور الادب و انوار لطافت کوکون
رنگ بر کشید و دران کوشش کار رفت تا نوشید روی مزاج عالم و تریاق سمرقند و عشرت و خشم

بهر تو اندازد لذت شهوی لشکرت آورد و افزون سرور پایشین چون چندی نرسد بهنگاه الا اثرش
گرمیند و گزند یافته به ناز و نوبی نشود بدستگیری نشان ابراع ذوق کشفی بر زم آید و بر خود
در تابش نور الهی محو گردد و آن تغییر چون تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین لعلی فروسی نیم روز گاه
بسیار سگراری آباد دارد بهرینه ذوق وصولی کامیاب جاوید گردد و آن زمانست که چهار دیو اعصر
بویالی گراید و پیوند مرکبات از هم گسلد چه بسا طبعی خراشیده شود و نیز بر بانی از افق آگهی
سرمه نشووی عصار عشق چو یزد و برق نهضت قصدش بهر برق بارقه عشق جوید و بلیند
کوه سمرقند چون پند به زبانی شکر کار حال نیز نگسازی قلم پای بند زندان که به بشریت
پرواز آسمان میسوی میکند و در سناجکچه چهار سو معامله بسج نیز بهنگاه تقدیر میاید و در عیار گیر
ز بسینیا چمنی نقد آسمانیا میگردد و در سپهرین مراحل بندگی اسرار الوهیت طراز دور آفت خیز
گلزار اقلق تراند ازادی میسر خطیده به باطنشای حقیقت بازست عقل کل میراند و کوکبه حیرت یابد
سرفرو برد و عجیب و جهان منکر مد عشق از آبر نظرافت مگر کسوت یابد و کجکافی نفس قلمون چار گزیند
روی دل لبتان کار آورد و از سر نوادی این شغل سترک نمود و امید که شسته سولخ نگاری سیخته نگردد
وزان بان بهنگامه سپاس گشای فرغ و دیگر بدید و بسیار گرامی حواله حقیقت گزیند که کاف آتش شرف
دست یابد و گنجینه دانخواست آموده در سناجکچه کان آگهی طلب آید و شود و شناسندگان گوهر جوی
چهره نشاط افروز و ابیات آلا تادیرین ^{ای بر خیز} سطر نگین نظام سخن را و معنی بلند است نام در نظام سخن از
کلام نو باد و خط از معانی بنام تو باد و در خاتمه و فقر سوم کبر نامه بدو اندر سر انجام یافت
گنج نامه شاهنشاهی کارنامه آگاهی نه سرشت فردانی مجمل قام جهان ای لوح تعلیم و پستان
آداب نسخه دار و گیر باب الباب ستور احوال بارگاه خلافت منشور الادب و انوار لطافت کوکون
رنگ بر کشید و دران کوشش کار رفت تا نوشید روی مزاج عالم و تریاق سمرقند و عشرت و خشم

سر آغاز شد تیره شبها بیدار آمد و دراز روز باشام گریه کرد که این کان اکلیل سعادت بدی و دریا
او زنگار ملت است و نمی ملا افتاد و چندین نیش گوی فطرت با طبیعت و او و چیده است و خیز میان
من و دل حیرت رود تا نقد جستجوی سلیخی سراسر حاصل گوی سرب یا ناگشوده اند نیایشها بد گامیز و
برده شد و درین راه از پیشگاه حضرت نوروز و تا این تعویذ بازوی خردستان افسون جان و بیانشند
بخون لکاشته و دیگر حرفی جانی ریخته آمد شعر چای رخ کشیدم عشق تالار کان باب ده خون جگر
گرفت از بهشتات بهشتات آینه خوار فیض انزیدی که با فرغ حقیقت کس به یونیت است چه از
رنج کشی محنت پیروز زبان آلائی گرد و چگون از جان کنی و جگر بالا بروی جان نگار و شکر کار
اقبال شاهنشاه و نیز گسار می ولست جاوید از دست چنین سخن به زبان رفت بدین نامه و الا سرخی
یافت آن قبله توحید یکانشان ایشگر فکاری درست و شایسته راست کرداری بخور غیب نه
و اثر و پایش گردانیدند و بحر خلوت شراب و داندان گویهای بیاید و درانش و در بیایان سپاس کرد
نعمت و زافر و انش نامه از پیروز و سواک طیلبان منشوی از صفو نگاه تقدیر برای سعادت
آورد و نوازش و الا کرده این سعادت گرای عقیدت سرشت اسیری سواد و خوانی و دریا کنی کشید
و از عموم هرگزینی خصوصیت متواختی از ان بلندانه شناسائی بر فراز گویائی برآورد و بخوان سالاری
فیض انزیدی چه برافروزد و در روز یکیش و بیگانه به روانان دارند و گویا کرده و مردم دل ابرو غ
حقیقت نفوس سوگردانند و شکل انزیدی که بدین گزین کردار آبادان نشسته عالم صوت التیام یافت جهان سخن
منظم شد بر باسی این شمع که بزم هفت خرمگاه و فرخست از بر تو دولت شاه افروخت نام دنیا
از و عصا کرد و بدست بهم دنیا بچرخ و در راه افروخت بهشت اکلیل اقبال شکفت طرب روز جشن آمد
چشم گرد یافته باز شد و شب سوگوار گذشت بسا حقان کونی و الهی سواخ تعقید می اطلاقی بر عزم
حق پوشان نرفند گز از نگارش یافت و بر بهمنائی کم بدینان شتر و دل و روز کوران کج گراس

[illegible][illegible]

[Handwritten signature]

[illegible][illegible][illegible]

این روزی که در این شهر
 عاقله بین جان چنانکه در این
 یافته شد و از غفلت و غفلت
 مولانا محمدی است علی غفر
 ۱۵۵۵ هجری با کبیرای این شهر
 که تیر و تیر و تیر و تیر
 بلوی کار و بار این دو و تیر
 بدو سال است با کبیرای این شهر
 گذشت از کبیرای این شهر
 دل و تیر و تیر و تیر
 نیجای و تیر و تیر و تیر
 ای لایق عقل و کفایت
 حضرت خیرعلی و تیر و تیر
 میجوید و تیر و تیر و تیر
 دانه و تیر و تیر و تیر
 بهمان و تیر و تیر و تیر
 و تیر و تیر و تیر و تیر
 و تیر و تیر و تیر و تیر
 ای تیر و تیر و تیر و تیر
 از تیر و تیر و تیر و تیر
 این تیر و تیر و تیر و تیر
 برای تیر و تیر و تیر و تیر
 ای تیر و تیر و تیر و تیر
 نشوند این تیر و تیر و تیر
 این تیر و تیر و تیر و تیر
 ای تیر و تیر و تیر و تیر
 شده این تیر و تیر و تیر

عالم ۱۲
و حسرت در گشت و حساب
آن سخن شایسته
در کارهای دولت و خلوت در
سفر و وطن آبادی
شاید بهایت ۱۳
خداوند بخواند و عالم را بزم
دوستی و محبت و خفا و پندار
که اگر شاه است لاریان
که در دین ایمان و حقیقت
ذات قدسی نشان یقین کند
جلوی شده این تازیان
فی الزم که سحرانی عیان خاک را
ستاد من و ان سیم از کبریا

[illegible][illegible]

گوش رسیده شکفت از افاد و دودهای سخت روی آورد روزگار گنگ نپذیرفته کار پروران
وقائع و سوانح حاضر و صاحب عالمه برسد آموزگار می من چشم بدین کشاده نظارگی چندین از خدای
روی آورد بهیامل قبال و زافزون بچاره گری ن پای هست افشرد و در سطر بخام آن بدر بوز
دل نشست کار بسته کشایش یافت سرگردانی روی در آرمش آورد و با معان نظر و تامل گزین
ایچه پیشتری بیک طرف اتفاق افتاد برگرفته نشاط افزود و جانیکه گزاردگان سخن اختلاف داشتند
کار را بر پایه بیست و نهمی و راست گوئی و حرم اندیشی گذشت و آن بین سخن آید و سوانح که از
هر دو طرف گزیده مردم بودند یا مخالف آگهی خویش گوش سپید آنرا بوقت عرض می آید و ن سانیده
خاطر افراغ گردانید از برکات دولت و زافزون محبت افزائی شاهنشاه انشالله و زو بلند پای
اخلاص تر و پخته و یادوری بخت بیدار کامیاب باشد و بر فراز مقصود و بر چونین گشته و
عبودیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چونین منزل جولان که در قریب سوانح
چندین یکایک بینی زفته بود و سال همه ساله بخام نام داشت بازار نو آهنگ سخن ساز و آید و دو
از سرگشتی بچسبید کشید و در توارخ آتشی سماعی چسبید و از آنجا که دشمنان ابداع و آید و از آنجا
نیز با سالی گزیده و حله و هر دو بر افروخت چون کشایش غلبی پیام طرح نو گوش هوش و رام
آن بین پیشین با بر کشیده و الا خلعت تازه یافت هست پوشانید و به سیر و دوا از آن فرین گزید و کار و شونا
نیز روی در انجام آورد و گوناگون طهر و بخت می افروزش و چون آید و بخانه گیتی جاسی و آن
خاصه و سازان سعاد و اندوز و نقاب خا و از ناسپاسان گزشتاس و محاسبه و اول از رنگینی این سباط
مزور بر گرفته هر دو از آخرین ایام شمردی خبر بدانچه در سفر و اسپین کار آید و پختی بدین حالی سحر
فتی کارهای شمرده و نخواهد انتظام نیافتی و چون سیر و شست و سامانی بهیچتی در زندگی یافت بار چهارم کام
از سرگشتی روی در انجام نهاد و اگر چه عقوفان نگا بود و درین کار آن بود که نقش نگارهای نگه میدارند و

[illegible][illegible]

و روابط سخن شنیداری که در لیکن تاسخ تمام آن بود و دیگر نظر در او پیرایه اصلاح یافت چون سفر و غم و نه
فولی پاور بود و درین تله ندره فراوان گرفت که با چندین واد و وایچه یا احتیاط چندین لغزش رفت
و چندین خطا نامتو داشتند حال چگونه خواهد بود و کار یکجا خواهد انجامید بار پنجم دیده بانی آغاز نهادند
عنوان نامه نگارهای تازه بکار رفت اگر چه بی مساعی شکوای برای هموار ساختن آن مقاصد نظام
آغاز ۱۲
و ادان مطالب و لیکن از آنجا که سخن بسیاران دیده در نظر نامکدان تر شمارند و در آوردن بسیار سبب
که درین سبب سخن بهم آهنگان شد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت متون در آوردن بسیار قطع
از آن بکار و فیا و ا حقیقت آنست که آمویزاد در دید عیب و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و هر چند
کوشش نماید عیبهای او بر رخ هنر برگیرد و منکه بدشمنی خود و دوستی بهمانیاں کرده ام و در دید این می سر
نمودم ساخت و به اینانی را علاج نیارستم اندیشید لیکن این تکرار بیگانه آوازه طرز تازه همانرا فرود
برخی خوانان مان بنیروی و گروهی بخیا نیت هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و نثر را در آن لباس پوش
و آوردن گرفتند اندر شده آن است که در تندی ششمین خاطر و وسوسه و دراختی خالی نمید و امین
و در بیستی و شکلیست بی بکار و لیکن افزونی طلب شعری و خدای فرصت آن انداگر بر میان گذاشته پنجمین
به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت دیدند و خست شدوی گوهر این پیشگاه که نه را و نهاده چندین بار
کرانده و در هر حرف بهمانان عرصه نقطه جهان جهان بود و این بود هر دو سر که نشانستنی در آن
گراست امید که بسیار من رستی نیست شایسته آن کاری که بشین و امید سپاس گزار بود و نیز بدلیکس
سرخجام باید و خاطر و وسوسه آموختی از آن شورش از ماند با عیبتی درست و آتی شکوفه غرض نیست
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی رفته و کلا تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن حضرت شاهنشاه
بر فراز بستی تا امروز که سال الهی پهل و دور رسیده و قمری بهزار و شش احوال بخا و پنج ساله آن نوع مهال
سپاس انجام گرفت و سختی خاطر از آن بابر برگ بسکه و ش گشت ششمین و بیست و یک سال پادشاه

عنه وان عفت بر
کتاب که به نام راز
الهی طلب است
به ای فاکان در علم
عمده سخن از
صالح لغزش خطا
نوشته اقبال اشعار و مثنوی
مثنوی که جوی باشد
باشد که کلام خود را در
گفتند و شکر خدایت

[illegible]

پیرایه نفس و فکون و کفایت نایندی از زمان بنابر سعادت و پیرایه ایام بوده و خردمند و دانش عیان
 و بیایه ای انداخته و غفلان با به عاشق شمع خضر از روز دیدن خراو کیا کنند فتن بر پا چو دیدن دلجو و کینه
 در آور و با چنگ از خوشیشان و موستان به بوی بهند آمد بشهر ناگوار از بر سینه بخار آبی که جانشین سخن و جهانیا
 بودند از ولایت محو بهره وافر و شدند و شمع عبد الرزاق قادری بهند آمد از اولاد گرامی اسوه اولیا
 بزرگ سید عبداللہ از حلی شیخ ^{طیلسان} یوسف است که سیر صورت و فرموده بودند بسا کمال است یقی فراموش آورده
 در گذرگاه ارشاد و سپاس خلق سیر بر و جهانیا اندر آورده و فرخه با بر گزینی او گر خوشی و بدیوئی این
 بزرگان آگاه و از خاک و تنگ سیر نگاه روزگار خورده آن به گرامی غربت توطن دید سال منصفه از هم
 بهجری شیخ مبارک از نزهت نگاه علم و عیال و طایلسان استی سر و شش گرفت سیر و در گرامی بهار سالگی
 آنکه می نافر و ن چهره سعادت و فرزند است و در سالگی هر پایه شتر که پیدا کرد و در باره سالگی علم و خدمت اولاد و
 و در شهری متنی یاد گرفت اگر چه عنایت سازد و قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
 و ریزه فرمود که کین در سال است شیخ ^{طیلسان} به شهر سیر بر و گشتگی باطن از آموزش و افر و شمع ترک نشد و
 صمدیت سال عمر یافت و در زبان سلطان بکنند و بوی در آن شهر و نگاه ساخت و خدمت شیخ سال
 ناگوری پایه و الا شناخت بهشت و شمع و در نوران ایران ^{طیلسان} استاب ^{طیلسان} بود و تصدیق خضر و صمد
 سند بار و پیکلی اندیشه آن بود که برخی نزد یکایان از آن بلاد رفت بایر و بار آور و روزگار و در سفر سیر
 شد و رعد و ناگور قحطی شتر گانفاق افتاد و بای علی مفرقت ^{طیلسان} غمخیز از مادر و والد بهر روز کار سیر
 پذیر بزرگوار را بهواره و عوبیت بهمان گوی از خاطر نو گزین سیر بر و دیدن بزرگان ^{طیلسان} هر روز و ریزه
 فیضان نوی نمودن بر جوشیدی ^{طیلسان} لیکن آن که بشانوی خاندان عفت نصرت نیاد و کسری خاطر
 سعادت نشن و در کیش کش باطن بهلاز دست شیخ فیاضی بخاری ^{طیلسان} سیر به سیر و مشورت و افراز
 گرفت آن سیر نور از آغاز آگاهی نظر به یکانه بنده این روی افتاد و در و دل سعادت جا و بدوزش

[illegible][illegible]

[illegible]

و در یوزه ارادت گردیدن و شش میسبب و این سخنی یافت که درین یکی یکی را بر فراز بدایت برآمد و بر سینه
 جویندگان آگهی نامزد میکنند عبدالمعظم را می لقبند خواجه احراز خواهد بود و انتظار آتش گام میزد این
 خواجه را این گام آید بای عرصه بپویی بودند و در جستجوی جان را و حقیقت او و دشمنان چون وقت کا
 رسید بدان پایه والا سرفروزی یافت و تعلقش خدای پیر و پی دیگر گرفت گناهای خلوات فرمود و بی پیشینه
 او مقرر شد و خندان خواجه هر جا که بدو شش میسبب و در این یکایه و زکار را میخواند و در چهل سال و دیار خفا
 بسته و در شش که هشتاد و نه سال از خدمت صاحب بیت سیال عمر گرامی سید بود و آنار گری در و پنچان افزاید
 دشت شش پیر بزرگوار در آن مقرر و ادب و پندار خدایان عادت پذیرد و تان حقیقت میگفت بسیار کات
 دل افزید بر فراز ظهور آمد ناگاه آواز آهی گوشت سید با تها آهی برخشید و چند دقیقه نشان یافتند و دیگر
 بنگاپویی سخت جستجوی بسیار شش که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزت گشت عینیت نور ارادت و زنا
 دلج آسود و خاطر نگرانی باز آید پیوسته چهار ماه سعادت فرودند و نظر اکسیر و زافرون عبارتی میگفتند
 در آن نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل آلود ناگو حقایق برآمد و در میان جویندگان حقیقت اشارت شد
 و بخوشدلی افراغ آب از دست هستی بر بستند و در آن نزدیکی تقاضا و دو مان عینیت تربیت پیر بزرگوار فرود
 ازین میان گمان فتنه رود و پوشید و حادثه مالا بدقت از دست پیر بزرگوار باین تخریب و بصورت یا شعری که گاه
 داشتند یکی استج آن بود که از آن راه چهار دیوار معنوی عالم میوه آید و از گردنا گره و چشم شش میسبب میگردند
 و از آنجا که استج آن بود که از آن راه چهار دیوار معنوی عالم میوه آید و از گردنا گره و چشم شش میسبب میگردند
 مالک شش میسبب ابو حنیفه و حسن گوناگون یافت اصولا و فرغ و عا بهم آوردند و بنگاپویی سخت پایا جهاد و در نزد
 بافتن نیاکان بزرگ بر شش ابو حنیفه نتوان داشتند یکبار که در راه با حوط از پیشان و می به این نفس او شوار آید
 برگرفتی از سعادت منشئی روشن تاریکی از عالم ظاهر بختان نوی آید و شش نه نگاه موت نهایی ملک حقیقت
 بسیار که تصوف را شرف خوانند و فراتر از کتاب نظر و ناآید و دیده نهاده حقایق شش میسبب بی شش این فارض

[illegible][illegible]

در رسد حال اقامت اخذ علم سیر طریقیان احوال خود گردانید بدین اشارت هایلون مردی نشت سال
چهارصد و شصت پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نصد پنجاه بقه سعادت را خلاصه اگر
حرمها الله عاکیه زول اصول صمودی فرمودند در آن معمره و دست شیخ علاء الدین مجدوب که صاحب
قلوب و خفایای قیور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان این منتهی به بسیاری از مدینه فرمودند
که فرمان پیردی چنانست که درین شهر اقبال تو قضاقت و ترک نشاید و گزینید بارسانید
و خاطر سفر گرا اگر اشش شید ندر ساحل دریای جون حواریه فیج الدین صفوی افسیدی
فرود آمدند و بایکی از وودمان تویش که با علم و عمل راسته داشت نسبت نال و داد و بدان
محله آشنائی بدوستی کشید آن انامی حقیقت است و مقدم این نبوده شناسائی به حق شمره که مخو
و کشا و شینائی پیش آید چون سبب و تفراد ان داشت چنان آتش فرمود که بدان که این است
از زعمونی ستاره و یاور و توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدا بجان بهشت نیاز برگزیده بقیه
درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند و سادات بزرگ حسنی حسینی اندختی حال
نیاکان در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است اگر چه و طعنه آید ایشان قریه انگ شیلز است و دیر یار حجاز
نمایند و همواره یکچندی ازین صاحب سر نه و هنگامه افاضت استفاضت که در آن که میخواستند استقل
در پیشینیا کان قدسی نهادند و خت لیکن بتکذیر و لانا جلال وانی جلالی گیر یافت و جزیره عرب انعام
علوم اقلی از شیخ سخاوی مصر قاهره تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی گرفت و چون نصد پنجاه و چهار
زخت بمنزله گاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتر نام و نه خود شد همواره بهشت شوی باطن پاکیزه و پاکیزه
ظاهر محبت گشت بکار سار حقیقت روی نیاز آورد و بدر گونی ناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی ستانی
روپوش حال خود گردانید و خواش از زبان اثن و ما و شین و یاز اهل رادت گردید و این طریقیان سعادت و اگر معلوم
بر این علم آویخته ای از ان پیر و تقدیر بایست فقی و گزیده محرم ایضا و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

و کلمات
با فتح خفایای طریقیان
حال بل قیور از آن صاحب
و سکون ثانی نام و در خانقاه
چهارصد و شصت و پنج
و این سخن از آن صاحب
شیخ مبارک که در آن وقت
ای شیخ مبارک که در آن وقت
اشاره به این صاحب
حقیقت است و مقدم این نبوده
و این عبارت است از آن
راغبی شده و آنگاه ایشان را
دانشه هایت محبت و شفقت
فراست که این صاحب
در آنکه ایشان قبول کردند و متوکل
خدا را و در آن علم مشتغل ماندند
خدا را که محبت است و اولوی محرم
یاد شده حال خود را ظاهر
است کمال خود را ظاهر

شاه ای سلطان ایران
مانند شاه ایران
کسی سوال حاجت خود
نیاز دارم از این
در این علم آویخته
علوم در فارسی
نماد و در آن وقت
شاه ای سلطان ایران
مانند شاه ایران
کسی سوال حاجت خود
نیاز دارم از این
در این علم آویخته
علوم در فارسی
نماد و در آن وقت

بر جهانیان آسید بمانید در اکثر هندوستان این تنگدستی و جانگزی بود آن پیر و شریف و صمدیه و برهان
 از وی قدسی بای همت افشرد و گرفتوری برین صفت و کنه شست است تم شکر فنامده را بننگام سال
 پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پیشطاق پیش می یافت که شرح آن بجا آید گفت گنجید و اگر داید بنگام
 شنوائی زمانیان من نشود و این سخن نیک بخاطر دارد و آگهی دیده در آن مکرر حاضر انداخته
 روزگار خاندانها را افکند و اگر دماگر و مرم فرزند در آن کاشانه هفتاد و کس از فرزند و اناث خود و بزرگ
 مانده باشند از خوان و زکار و افراشی حال و نشاط و روشن حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طاری
 گمان بر و گاه یک سیر غلبه بهر سید و از بزرگهای سفالین و شناییدی آب تسخیر میدین و قسمت یافته
 و شکست آنگه غم و دمی آن هنر از نمود و بجز اندیشه پرستش نیردی چیزی بخاطر راه نمیکرفت و بجز
 محاسبه افسانه و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت یزدنی بکنان یافت خای سترگ چهر
 شادمانی برافروخت با چه رایت شاهنشاهی پر توانداخت همانرا بعد از آنکه در افروختن و شنائی خاص
 بخشید بارگاه خود را بشال و کالای آگهی اباسی بزرگ نهاد و فنون حکمت و انواع فواید میانش و بیابانها
 تازه رو راست یار بلند و دریا فتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون نم از خزینه عقل خود بیکران
 برداشت و خلوت کند آن غریبی سرشت مجمع و نشان هفت که شور آمد و سخن بلند گراشد حسد می
 افشرد بر فروخت تا توانی بگوهران افزایش یافت و بر آیین خوش سرگرم بوده اهریم شیر و بر بخت
 نشسته راه و بر ایست نشسته و مرم کم که از کوتاه بین بیایند اهرافرا پیر و پیشتری بگوهر و مدینه و یونان
 و اگر فتنه پریشان استانها بدو آسوده لوحان و زکار را بر آفکند و بخیاں تاه بدل آری نگا و فرودی بلی
 دست او بر تپه ای اینان ساختن عدا نیست که دمی در بند باشد میر سید محمد جوهر را آمد و نمود
 و در آن لغه نمایند علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین خصوص افرا خوش و درین غایت نمایند و در آن علمان
 نام خود آراستگار ظاهر و باطن در هر جرعه افتاد و در آن وقت سعادت بخشید و بماند بنگام از و اختیار

[illegible]

تجدید بدین پدید بر گوار آمد فتنه اندوزان بهانه جوار زبان بهره سرائی داشتند و سرایه گفتگو پدید آمد علمای
زبان که نادانان دانش فروش و زیر گیسوی نوش نمایند یکس او بر خاستند و گسیختن پیوند غنیمتی
بهنگام آراستند و جملها دست کردند پدید بر گوار بهشتیان موقت نمودند و نقل اسماض بیان نیاف
پیشگاه فرزبان هندوستان معرکه آراستند و باز نشسته تباہ خویش را که کوششها سپید میسند آرای حکو
دانش نشان معرکه را فراموش آورد و در جستجوی حکم شرعی ایجا بودند و پدید بر گوار را نیز در انجمن طلبه
چون سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت سربازان جاوید طلبه پارس و اندازان و زیر کیمین بسته
بدین آیین متمم گردانیدند و در چنین حال که وجود مهدی از خبر حادث محض عناوین شدند
کوشش نمودند که کار او سپری شود و برخی بدگوهران این قضیه را کنیزان خیمه نشسته راه نکویش سپردند
و ندانستند که شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر خاصه بین بهنگام ملی از ساداعراق را که گمانه زمانه بود و
علم اعلیٰ مقرون داشت و گفتند با کورایتی بخشیدی و آن بود که دست انداز تو شبهه منشاسی
بدین آیین رسید و در محفل کایون گشتن نمودند که پیش نمازی پدید بر گوار هرگاه که با همی مردود باقیست
چگونه سزاوار بود و آنچه چند از حنفی اعمای بایست با ستمها و آورده اند که شراف عراق شهادت
نشان نمود و کار به پیشوا شد چون ابطله اخوت و شت تحقیقت باز نمود پدید بر گوار با سخنان خوش افرا
فرموده تسلیم دادند و گفت و گوئی سگالان و لیریز گردانیدند و باسخ آن نقل چنان زبان گوهر آموذگشت
که معنی آن است نفصیده اند و کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب را دست عراق
عجم چندین جا بدین منی تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند و میان شرف اشرف و شراف چند
مراتب پاداش فرمان پذیران چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات
و اقلیاد و علم اشرف و آن عبارتست از اهل و کشتاورزان امثال آن باشد و سواد و آرا و محقق
و اهل از آن حضرت اند چهارم ادب بایه اینان شدند یا جیان بهره گردان هر یک را با و آفراده جدا
شدند

ای علمای زمان در پیشگاه پادشاه
پدید بر گوار آراستند و جملها دست کردند
پیشگاه فرزبان هندوستان معرکه آراستند
دانش نشان معرکه را فراموش آورد و در جستجوی حکم شرعی ایجا بودند
چون سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت سربازان جاوید طلبه پارس و اندازان و زیر کیمین بسته
بدین آیین متمم گردانیدند و در چنین حال که وجود مهدی از خبر حادث محض عناوین شدند
کوشش نمودند که کار او سپری شود و برخی بدگوهران این قضیه را کنیزان خیمه نشسته راه نکویش سپردند
و ندانستند که شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر خاصه بین بهنگام ملی از ساداعراق را که گمانه زمانه بود و
علم اعلیٰ مقرون داشت و گفتند با کورایتی بخشیدی و آن بود که دست انداز تو شبهه منشاسی
بدین آیین رسید و در محفل کایون گشتن نمودند که پیش نمازی پدید بر گوار هرگاه که با همی مردود باقیست
چگونه سزاوار بود و آنچه چند از حنفی اعمای بایست با ستمها و آورده اند که شراف عراق شهادت
نشان نمود و کار به پیشوا شد چون ابطله اخوت و شت تحقیقت باز نمود پدید بر گوار با سخنان خوش افرا
فرموده تسلیم دادند و گفت و گوئی سگالان و لیریز گردانیدند و باسخ آن نقل چنان زبان گوهر آموذگشت
که معنی آن است نفصیده اند و کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب را دست عراق
عجم چندین جا بدین منی تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند و میان شرف اشرف و شراف چند
مراتب پاداش فرمان پذیران چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات
و اقلیاد و علم اشرف و آن عبارتست از اهل و کشتاورزان امثال آن باشد و سواد و آرا و محقق
و اهل از آن حضرت اند چهارم ادب بایه اینان شدند یا جیان بهره گردان هر یک را با و آفراده جدا
شدند

ای علمای زمان در پیشگاه پادشاه
پدید بر گوار آراستند و جملها دست کردند
پیشگاه فرزبان هندوستان معرکه آراستند
دانش نشان معرکه را فراموش آورد و در جستجوی حکم شرعی ایجا بودند
چون سخن از ایشان رسید بر خلاف حضرت سربازان جاوید طلبه پارس و اندازان و زیر کیمین بسته
بدین آیین متمم گردانیدند و در چنین حال که وجود مهدی از خبر حادث محض عناوین شدند
کوشش نمودند که کار او سپری شود و برخی بدگوهران این قضیه را کنیزان خیمه نشسته راه نکویش سپردند
و ندانستند که شناسائی دیگر نیست پذیرائی دیگر خاصه بین بهنگام ملی از ساداعراق را که گمانه زمانه بود و
علم اعلیٰ مقرون داشت و گفتند با کورایتی بخشیدی و آن بود که دست انداز تو شبهه منشاسی
بدین آیین رسید و در محفل کایون گشتن نمودند که پیش نمازی پدید بر گوار هرگاه که با همی مردود باقیست
چگونه سزاوار بود و آنچه چند از حنفی اعمای بایست با ستمها و آورده اند که شراف عراق شهادت
نشان نمود و کار به پیشوا شد چون ابطله اخوت و شت تحقیقت باز نمود پدید بر گوار با سخنان خوش افرا
فرموده تسلیم دادند و گفت و گوئی سگالان و لیریز گردانیدند و باسخ آن نقل چنان زبان گوهر آموذگشت
که معنی آن است نفصیده اند و کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب را دست عراق
عجم چندین جا بدین منی تصریح رفته و نیز تیز نکرده اند و میان شرف اشرف و شراف چند
مراتب پاداش فرمان پذیران چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و سادات
و اقلیاد و علم اشرف و آن عبارتست از اهل و کشتاورزان امثال آن باشد و سواد و آرا و محقق
و اهل از آن حضرت اند چهارم ادب بایه اینان شدند یا جیان بهره گردان هر یک را با و آفراده جدا
شدند

برلی لرزان خوشی گریان رنگی شکسته و روی در شرم غلو نموده همین برادر شرافت از طلسمات کدکار
 آن سزاده لوح ربانی آرام ساخت آن شناسا کرد و قریب از اجبار و خلاصه سخن آنکه بزرگان پادشاه
 دیرگاه و شمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزاری امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از
 ارباب عظام اشهد و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتريات بهانه های شایسته گنجینه همه
 داشتند کلین مرد و مادرین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است برای گرم بازاری و چه سرفراز مردم
 از میان برداشتنند و چه سنگاریهای زیبردست نمودند محرمی و خلوت ایشان اشتهای نیم شب را
 آگهی آید و من بیتا باند بنشاسانم مباد از و زشور کار از علاج گذرد اکنون ای است که همین بانشین را
 ملی آنکه کسی گاهی با بد بگوشت برید و روزی چند بکناره باشند تا دو فرسخ بمانند و حقیقت حال حضرت
 بهایون سندان نیکذات او اجمه فرو گرفت بعد بیتا کنی و کاوشی رفت با جگر ارش بود و فرمود
 هر چند دشمنان چیره دستی اند از و بهیال آگاه پادشاه عادل بر سر دانا یان بهفت و حاضر اگر مشیت
 گروه بیدین بمانند ابدستی سببی آرام داشته باشد و دست پیاپی بر جا خوش پیش او غیبت
 و نیز اگر سر نوشت یزدی بر آزار مانده است اگر نه آید سببی نتواند رسانید و تباہ کاری نیاز ندبات
 و هیچگونه گزندگی نرسد اگر چه از این جهان آفرینین است نماند بکشاد و پیشا و ناز و نقد زندگانی بسیار
 و دست از خاک سپنجی باز نگیرد و هم چون بوده بود و غم افزوده حقیقت طریقی افسانه سر و شور انگیزی
 را سوگواری آنست دست به برکشاد که کار و حال دیگر است استان تصوف گیر اگر زید و خورشید اینهمان
 قصد کنیم و بکشاد و اندیشه خج و باری و زکار ناکامی اینهمان بپویند و عاقل است و پیرایه خوش شد و بفرموده
 آن بر پویند من نیز بیدار شد تا که بر دران تلک شب اینهمان تن بپایه برآید ندانند را بهر محبت و رفقا را
 استوار پدید بر گوارد و تا شاینگی تقدیر خوشی داشت میل من آرد که در کار ملک و شغل معامله و اندیشه کار خود
 گمان داشتیم گفت گو و در پناه جان رفت اگر او پس ایستاسن ناخن میزد و هم که اندیشم مردم و دست ایشانند

بوقت عرض بیون سنانیدند و خاطر اقدس شوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که هفت
والی بی استصواب ایشان صورت نمایند این خود کارند به ملت است اینجام آن خاص بدیشان
از میگردد و در محکمه عدالت باز طلبیدند آنچه شریعت غافلید و کار روزگار قرار دهند بعمل آورند
چاودانشان به نشانی ابراهیم علیده بطلب متاود چون حقیقت کار اگر می داشتند در پیدایش سخن ششها
نمودند و بدکاران شهر را تاندیش ابراهیم ساختند چون بخانه نیافتند گفتا به فریغ غم را در دست
اندیشید خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال دند و بصله بناب
و ایشان پنهان شدند باز نمودند و آن حاجت سخنان با از رم اندیشیدند از بدائع تائیدات
آسمانی از آن هجوم بدگویان طرز هزاره سرانی شهر بار دیده در شناسائی پذیرفت پاسخ داد که اینهم
سخت گیری در کار و روشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کشش چه است چندین روز پیش
بیهوده برای چیدن شیخ همواره بمر میبرد و اکنون هم تهاشارفته باشد آن غم و کبرای چه آورده اید
و منزل ابرار و برق کرده در ساعت آن خنجر و سال از نا گردند و از گرد خانه برخاستند و بیعتی بران
منزل آمده از آنجا که قدری ناگامی راه بود و همه چیره دستی داشت و نیزه های مختلفه بقتضی آن میزد
باور شد که خنجر افکندند بدگویان فرومایه بخل نموده درین خیال افتادند که امروز که بخانان شده از چاره
ای کار باید ساخت و نمان تیره لای ابا یگماشت تا بهر جا که نشان بلند آمدیم کند از نبرد با و از خیال
الهی فتنه خود را بعتبه بیایون رسانند و بنگامه و او بفرغ دانش پیش میایند و شیخ شاهین شاه پنهان کرده
سخنان جنت افزای هشت انگیز از زبان مقدس میآید و خند و شادمانی و دوستان و روزگار را
سیم فرو دند و دست و زبانی بگین نمی یافتند و مردم را اندیشیده و از بی افتادند و از بیابوری و محسوسان
هفته چون پیشتر صاحب خانه نیز از دست فتنه راهی آز می گرفتند و از میان آمدن آشنائی برگردانید عقل سرد
و ایمان بدو خاطر سر سیمه ایتین شد که آن حکایت نخستین از آنجمله ندارد و یاد داشته در پیش و پیش

از طرف خود بخود و از طرف
بسیار از ارباب که در آنجا
می فرستند می نویسند و باز
دوست آذربایجان را بنویسند
فروستان مادر اساندر
مفتی ریختند و به هم رسان
که پادشاه چنین نامه ها
نکرده و نمی نویسد و این

و عالم در گنجای او جستجو است ^{بصاحت} صاحب خبثت گرفته بسیار و اندک بود بحسب دریا می طرقت اندیشه سرگردان
راه یافت گفت من از ناجرائی باز خود را بتقدردانم که حکایت راستی آرد و گرنه برادر را را نیکو داند و در میان گزینا
بر نیکی استند این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهر نباشد هرگاه در زمان امینی هرزه سر بگوش میرسد نیده
فوزیست که بکین بر نیکی استند و روز اگر فی المثل خدیو خان در بیم را رفت چه دشوار اگر در مقام گفت گیری
تغیری در سلوک ظاهر نیرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدگالان بدگوهر و کارگاه
ساخته است و مردم بر این شده تا از دیدن خوی نگوهریده منزل او را بهیلم او را از ان بار خاطر بر آوریم سخت
بحال آمده بخارنه بسجی و آوریم دشوار تر از شب و لسیاه رو بکشد یاد و درم روزگار می و نوبت ان
شناسا نخستین داستان حال من سخن میگویند و در دستار تو من اندیشیده اند از خرد و سالی چشم پوشیده عهد
بستند که دیگر خلافت را نشود چون شام آمد بادی هزار شش و شصت میزدید میسینه زخم اندوز و خاطری
که انبار غم از ان غمکه و وحشت پاییز من دیدم نیکو در خاطر و نه پای استوار و نه پناه جانی پیدا و نه تا
آوریده ناگاه در ان بوی لعل ظلمت آمد و برقی بدخشنید نشاطی چهره افروخت یکی از کلامه از منزل
پدید آمدند و بختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگ تار و دل او دل و سیاه تر از شب نخستین
لیکن قری بر آسودیم و از سرگرنانی بی سوزن باز آمدیم و در انجام کار و زنداویه محمول فکر و رواد
و راهها بسنگال سرگام فروخت چون آسایش جابدید نیامد و اطمینان و نیاورد و پاسخ
آراست حال بهتر من است و من هر چه می بینم شایان گروان محکم ترین میدان بهمین چند روز میر تو
ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت است که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دانشم گزند گاه
کما است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان و رود و ^{استان} پایی سجا که پاییه وفاداری ایشان
بر باد بهارست و رخت پاییزی بسجیل تند زود بر کناره شویم باشد که کج خلوتی پیدا آید
و بیگانه سعادت آموذ و بزینهار خود گیر و در انجام حال خدایور و زگار شهنشاسانی

[illegible]

پانچ گزارد که درین میان شوم کل می ندم آشنایان بکینک هوا و ایمان یکدل دوری جسته که با و
 ازین بگذر آزاری بدیشان پس بختی شکفتند و آمد و گفت اگر گوشت مرا خوش نمیکند از نشینه بکار
 میرود و نه ناخامدای من ایشان را آتار دوستی از گفتار او پدید آمد و هاشم را پذیرفته بخون
 گزیده فرو آدمیم چنانچه دل بختی صفت نگاهی بدست قنادران مهرنزل بهای حقیقت طراز
 بسعادت نشان انصاف گریختن آشنایان استی اند و زار سال یافت هر یک شایسته حال شد
 بچاره گری آمد و اخلاق اطمینان و داد و یکماه و کسری آن آرمشن طایفه بره میشد آن دور گرامی
 اگر بختی شتافت او را از دوی بزرگ پیوسته چاره گدایان و بسور اگر مگر داند حتی آن تمام هر راندر
 با هزاران دوغم آمد و پیام روزگار سخت آورد و بهمانی که از بزرگان و اوقای سفالوی بارگاه خلافت
 از آگهی و ستان طرازی حاسدان گوهر بشویش رسیده بی آنکه آئین نیاز مندی پیش گیر و آداب
 بندگی بشیر بخدیو عالم بدشتی پیش آمد و مندی نمود که گروه سپهر میشو و روز تخریر نزدیک در بند
 بدکاران ریده مغرور اعتماد دارند و در من یک سرگدانی این آید است که بجای آید و چه ناسپاسی که
 رو سید بدان روز آزارم دوست نیکوئی او بخشود که از این فرمود که امیکوئی و ازین چه کس بخواب
 دیده یا بفرستند شولیدگی آه یافته چون نام بر حضرت بیکجائی او بر آشتی و زیارت روز که حکمی کاتب
 وقت بشکر می جا نگذاری او هست بسته اند و فتو امارت کرده و زانی را آسایش نسید بهند با آنکه سید نام
 کشید و فلاخاست نشان این خلوت اندر دیده بسته و غافل میزد و هر یکی را از پاشی فرو میشاند و توانا
 میخوشی و پاز انداز میرین می نهی صیاح کس و شمع را حاضر گرداند و نگامه علماء فرامید آید و گرامی بها
 زبان اشع برش نشیند شب شب با یلغار خود را سیانید بی آگهی و مرم باز آیین پیشین گریه آمده آبی شمیم
 و شغفگی و حوار از همه نام کامی رخ بر اطل افرو و اگر چنانچه روشن که مرم کجا بهر اند و باشد و اگر چنانچه
 گزاردش داند و غیب آن چگونه حال است این آشنایان سخت بشویش و آن در دلی آگهی قتل آن مرد

کسان خانه را از طبیب ایشان
 ای فاضلی از بختی پادشاه
 بهای حقیقت طراز
 یکصد و شصت و شش سال
 ای ازین کلام کس که دوست
 خواب دیده و با بانی تو بکینک
 راه یادگار آیین قنادران
 بهیاد شاه و کس نام پیشین
 شدند و شکر از دست او بزم
 و شکر از دست او بزم
 محمد زریان شکر است
 قول او صبر بر این است برای
 بالا گرفت در آنکه نیست بفار
 ای اگر چه دوست تاب ۱۱
 شدم و تا یکی از راه دور

نگارده ای که دوست پس از
 در دلی آگهی قتل آن مرد
 ای ازین کلام کس که دوست
 شکر از دست او بزم
 محمد زریان شکر است
 قول او صبر بر این است برای
 بالا گرفت در آنکه نیست بفار
 ای اگر چه دوست تاب ۱۱
 شدم و تا یکی از راه دور

[illegible][illegible]

خاکدان مادی و خواجگاه فراموشی و یوسازا اهل تنگبار که نمی دم آسایش گرفته اند لیکن بخت بد که آن
 خیر و یمن از آن روز و کام گزاران بی آن روزم بر زبان افت همانا که در عیسای خنجران آشیفته رای
 شوریدگی پیریشان مغرب باشد صاحب ضمیر غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرت رو آورد
 از آنجا که قدم از تنگبوی و سر از آهنگ شکیه و گوش را بانگ درای و چشم ز سنان بخوابی فروخته شد
 بود و بوجوب وی دل افرا گرفت که انبار غمی به پیشگاه دل انداخته و دیگر اندیشه برآورد
 خدیو خانه تر به پنداری جا کام مهبت برداشت و در و زیدین کشاکش و فی لبس بریم و برانرا و اسپین
 انفاش بسته روزگاری سپری می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن سر نورانی گذشت
 و بگوشتش صاحبخانه و بجوی سخت او پیدا گشت هزاران خرد عافیت آمد و بساعت آن خلوتگاه
 رفته شد و از تنگنگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت داد و نسیم کامیابی
 بر گلبر آبل و زید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه از ارباب یقین بود از سعادت به وفراوان
 در گنای نیکبانی میزیست در کمربانی تو انگری مینمود و در تنگدستی کشادگی با پیر بر نانی از
 ناصیه حال و مبتاید خلوتی و لکنین بهیست فدا و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد چاره گرایی پیش آمد
 و ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشتایش یافت خیر گالان حق هیچ بیادری بر خفت
 و کاروانان بخت به یاد بردگاری نشستن نخستین به خندان مهر فرای دوستی و بگفتار دلا و آشنائی
 فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران با سنجید کار را چاره فرمودند و پس از آن دهان نیکوئی شخ را به پیشگاه
 خلافت رسانیدند و بطرز دلکش و آئین عاطفت فراموش داشتند و رنگ نشین اقبال آرا به مقصود و
 و قدر شناسی به پهنای مهر آموزد و گدازش نمود و از راه مرد و بزرگی طلب داشت چون به تعلق و فزون آمد
 همراهی نگزیدیم و آن پیرورانی با مهدین در روی نیاز بدرگاه همایون و در و گوناگون توان بر شایسته
 دلا یافت یکبارگی ز بنو خانه ناسپاسان جمع شد و عالم به هم خورده آرام گرفت به گمانه درین خلوتگاه تقدس

واقع شده پس
 بشمارای خوابی شبها نشسته
 و در غرضان
 ای کاش که این چنین بود
 و معتقدان بنگار این بود
 لیکن بسیار است و نمی گوییم
 و با آنکه از شایسته و غیره می گوییم
 بهیست و بخت بد است
 و بگوشتش صاحبخانه و بجوی سخت
 و در گنای نیکبانی میزیست
 و ناصیه حال و مبتاید خلوتی
 و ماه درین آسایش جا اقامت
 و کاروانان بخت به یاد بردگاری
 فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران
 خلافت رسانیدند و بطرز دلکش
 و قدر شناسی به پهنای مهر
 همراهی نگزیدیم و آن پیرورانی
 دلا یافت یکبارگی ز بنو خانه

همان مفسدان که خوف آنها
 کرم بودم خاشاک
 در آن روز
 تقدس و بی نظیر
 ای صاحبان
 در آن روز
 کرم بودم خاشاک

اوین بخت زمانه آفرین نیکیان پیش از مرد و رباعی لای شبت کنی آن بخت پر خاشاک و دوشین زازول من چنان
 مرقاش که دوشین دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم بان لای شبت وصل اینچنان باش که دوشین در هم
 درین یکی پدر بزرگوار بطاف حضرت علی توجیه فرمود و مرا با برخی مستفیدین محفل قدسی به راه گرفتار
 سال که بدارا سخاوت رحل قامت انداخت آن لایوید نورانی چندان بهمانشای عالم علوی مشغول بود که نوبت
 نگاه کردن بدان عالم سفلی رسید که بارگی این خواهش گریبان دل گرفت و من بهشت کشاد مرا که بجز
 نسبت طینی نبوت پیوندی با حق نبوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای را گذشتند
 اجمال تفصیل آنست که در لواحق سجری که دل آسمان پیوسته بود بر سطح نیایش گری نیاز مندی
 میرفت در میان خواب بیداری خواجہ قطب الدین او شیش و شش نظام الدین اولیاء نمودار گشتند و بسیاری
 بزرگان را انجمن و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعد از خواب بر سر تربت اینان فتنه میشود و درین
 تسبیح نجی با همین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطر زینا کان حیات و جام حفظ ظاهر فرمود و با جماع
 آغانی و دیگرگی ابریشم بی پرده خشت و مجسمه عیسی در میان صوفیه شیوخ اردنی پسندید خداوندان آن
 طرز را طعنه زد و بهواره بزرگان گوهر نمود گذشتی که بر تقدیر برابر می نوی فیقر و ستایش و مگویش
 و خاک و طلا که از شر الطر و فی این کل برست سبکسری تلویین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلاان شود
 و بر پیر سخت فرمودی کنار گرفته و دستار از ان باز داشتی همانا درین شب این غنورگان شهبستان آگه
 که بدین سفر و این من و انداز درستی نیست رستی کرد و چنین پرده پوش فرزند و دل این پیران و پیر
 بودند در آن سفر سعادت بر بسیار از خشنوگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ما و دل تابید فیضها رسید
 اگر که گشت تفصیل نویسد جهانیاں افسانه پندارند و به بدگمانی و در آن احوال این تا آنکه مرا
 از لایوید بجز و بارگاه علق بودند و در دلت کشیدند و بایه اعتبار الایافت حال اینچنان صحنه و زوگان
 کالیوشه و در آن مرد آمد و بر لکنگی اینان ظاهر نشود و بایز و میان اینان برست و بخت با خود قرار داد که

این بخت زمانه آفرین نیکیان پیش از مرد و رباعی لای شبت کنی آن بخت پر خاشاک و دوشین زازول من چنان
 مرقاش که دوشین دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم بان لای شبت وصل اینچنان باش که دوشین در هم
 درین یکی پدر بزرگوار بطاف حضرت علی توجیه فرمود و مرا با برخی مستفیدین محفل قدسی به راه گرفتار
 سال که بدارا سخاوت رحل قامت انداخت آن لایوید نورانی چندان بهمانشای عالم علوی مشغول بود که نوبت
 نگاه کردن بدان عالم سفلی رسید که بارگی این خواهش گریبان دل گرفت و من بهشت کشاد مرا که بجز
 نسبت طینی نبوت پیوندی با حق نبوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای را گذشتند
 اجمال تفصیل آنست که در لواحق سجری که دل آسمان پیوسته بود بر سطح نیایش گری نیاز مندی
 میرفت در میان خواب بیداری خواجہ قطب الدین او شیش و شش نظام الدین اولیاء نمودار گشتند و بسیاری
 بزرگان را انجمن و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعد از خواب بر سر تربت اینان فتنه میشود و درین
 تسبیح نجی با همین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطر زینا کان حیات و جام حفظ ظاهر فرمود و با جماع
 آغانی و دیگرگی ابریشم بی پرده خشت و مجسمه عیسی در میان صوفیه شیوخ اردنی پسندید خداوندان آن
 طرز را طعنه زد و بهواره بزرگان گوهر نمود گذشتی که بر تقدیر برابر می نوی فیقر و ستایش و مگویش
 و خاک و طلا که از شر الطر و فی این کل برست سبکسری تلویین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلاان شود
 و بر پیر سخت فرمودی کنار گرفته و دستار از ان باز داشتی همانا درین شب این غنورگان شهبستان آگه
 که بدین سفر و این من و انداز درستی نیست رستی کرد و چنین پرده پوش فرزند و دل این پیران و پیر
 بودند در آن سفر سعادت بر بسیار از خشنوگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ما و دل تابید فیضها رسید
 اگر که گشت تفصیل نویسد جهانیاں افسانه پندارند و به بدگمانی و در آن احوال این تا آنکه مرا
 از لایوید بجز و بارگاه علق بودند و در دلت کشیدند و بایه اعتبار الایافت حال اینچنان صحنه و زوگان
 کالیوشه و در آن مرد آمد و بر لکنگی اینان ظاهر نشود و بایز و میان اینان برست و بخت با خود قرار داد که

این بخت زمانه آفرین نیکیان پیش از مرد و رباعی لای شبت کنی آن بخت پر خاشاک و دوشین زازول من چنان
 مرقاش که دوشین دیدی چه دراز بود و دوشینه ششم بان لای شبت وصل اینچنان باش که دوشین در هم
 درین یکی پدر بزرگوار بطاف حضرت علی توجیه فرمود و مرا با برخی مستفیدین محفل قدسی به راه گرفتار
 سال که بدارا سخاوت رحل قامت انداخت آن لایوید نورانی چندان بهمانشای عالم علوی مشغول بود که نوبت
 نگاه کردن بدان عالم سفلی رسید که بارگی این خواهش گریبان دل گرفت و من بهشت کشاد مرا که بجز
 نسبت طینی نبوت پیوندی با حق نبوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بارکشای را گذشتند
 اجمال تفصیل آنست که در لواحق سجری که دل آسمان پیوسته بود بر سطح نیایش گری نیاز مندی
 میرفت در میان خواب بیداری خواجہ قطب الدین او شیش و شش نظام الدین اولیاء نمودار گشتند و بسیاری
 بزرگان را انجمن و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعد از خواب بر سر تربت اینان فتنه میشود و درین
 تسبیح نجی با همین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطر زینا کان حیات و جام حفظ ظاهر فرمود و با جماع
 آغانی و دیگرگی ابریشم بی پرده خشت و مجسمه عیسی در میان صوفیه شیوخ اردنی پسندید خداوندان آن
 طرز را طعنه زد و بهواره بزرگان گوهر نمود گذشتی که بر تقدیر برابر می نوی فیقر و ستایش و مگویش
 و خاک و طلا که از شر الطر و فی این کل برست سبکسری تلویین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلاان شود
 و بر پیر سخت فرمودی کنار گرفته و دستار از ان باز داشتی همانا درین شب این غنورگان شهبستان آگه
 که بدین سفر و این من و انداز درستی نیست رستی کرد و چنین پرده پوش فرزند و دل این پیران و پیر
 بودند در آن سفر سعادت بر بسیار از خشنوگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ما و دل تابید فیضها رسید
 اگر که گشت تفصیل نویسد جهانیاں افسانه پندارند و به بدگمانی و در آن احوال این تا آنکه مرا
 از لایوید بجز و بارگاه علق بودند و در دلت کشیدند و بایه اعتبار الایافت حال اینچنان صحنه و زوگان
 کالیوشه و در آن مرد آمد و بر لکنگی اینان ظاهر نشود و بایز و میان اینان برست و بخت با خود قرار داد که

تریان کاری نین باینیان که چرخ غی نور و نشان بی نشان اندازسته خاطر درست کار
 بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی ندانند و یاد یاری توفیق از وی بر این پیشه چندی یافت
 نشاط دیگر بدیداد و دست آیر و تنی از هر دو مقام آتیه کاری عشرت گمیدند و در کمالاتش گمیدند
 بدید بزرگوار باند ز کونی بر شست باز هم سپری و کج گرائی و ناحی کونی و نارسائی مرم گزارش
 نمود و در سزای بند کاران اتهام فرمود و کشتی و دافشای آن از سر بسته کشیده عنان و دوازده
 آن بی نعمت شمرند و داشتند از امر ناگزیر سر گذشت خویش و وقت عرض سلنید و جوش
 درونه او را چاره گیرند و صد گره خاطر کشند و ناسور کس فلان هم آمد القمه بطولها چون آیات بملکون
 در دار السلطنه لایحه بر محبت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن بر حقیقت سرگرمی داشت
 و سال سی و دو و آن طایفه نهصد و پنج مالای التماس گرامی نمود و آن ششکسای العنصر آن وقت
 آن روز بزرگترین دست سوز و دوا ماه آنی سال سی و دو و هم موافق شعبه ششم چنان سال مذکور بایست
 بر شین کثرت آسای وحدت گزینان اخت بگو ناگون نوازش سر بلند می کشید همواره در گوشه
 از خواهر سندی افزودی دوست از همه باز داشته با و از وی بیزار کار خود و پیرایه نفس و البائع
 روزگار گذرانید ای گریه بطلونم هرگز بر خود نمی لیکن همواره در دست و دعا این روی سخن من بود
 و عیبت را بایه برگزینی و بر کناره از او شسته و درین سنگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی می از اعتدال
 آتش می دگر کونی پذیرفت و هر چند ازین قسم بخوری بسیار شدی این بار سفر و پیشین آگهی پذیرفتند
 و این شعوبه را طاعت کشیده شمعان جوش افزای زبان فست لوار و مع بطول و آه چنانچه بلوه در برده
 سخن میرفت و بی در میان من در کار گذرانیده بودند سخن دل فرو خورده و خوشتر از بعد بیا قدری نگار
 و نفس گسائی آن پیشی ای ملک تقدس سخن آرمید و پس از هفت روز کمال آگهی عین جفا و بیست
 چهارم مرداد ماه آنی هفت و هفت و هفت و هفت و یک بر ایض قدسی فرامیدند و میر سهر خدائی

[illegible]

[illegible]

انشاء اللہ تعالیٰ
 یہ سب کامیں خیر و برکت سے
 انجام دیں گے۔ آمین
 کہ جو جہاں کے مصلحت سے
 غلطی کی گئی ہو اسے
 دیکھ کر ہرگز نہ
 دیکھتے اور غلطی
 ملاحظہ فرمادیں اور اس
 خود غلطی سے
 اس کی اصلاح فرمادیں

دینی و دنیوی سربلندی بختشاد و سببش پنجم سوید که خدای بخاندان آن روم شد و در آن شهر و آن
 بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای دوزی گشت لادت و در شب ششمین روز ماه اشان از دهم
 موافق شنبه شنبه و از دهم شعبان هجده هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را به عبد الرحمن موسوم کردند و از آنکه چندی
 متولد شد با شش پونانی کرد و دوش می اندوزد و از سوز زبان و زکار فراوان گویانند و آزار
 نیکبختی از ناصیه او بسیار است یووالا قدر او را بگویم و منتسب گرانید بخت هم دیدار نیز شنبه نیر
 سی ام مرداد ماه الهی سال شش و شصت و پنج بقسمت فیه نهصد و نود و نه هلالی و ساعت سعادت فرزند
 نیک اخترید یابد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوند آن نهنال سربستان سعادت شش و شصت نام
 نهاد و امید که جلال کمال است دینی و دنیوی فائز گردد و سعادت و نشاط اندوز بخت هم و سبب
 مطالعه کتب اخلاق است و نهم گوی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بقدمات بیکو عیانی طلبگاه
 بود و با حساب این روش آئینش بسیار شد و دلائل و دوتی و شهودی و کسبانی و نظری نظر
 درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام گرفت بهیام عقیدت که این شعورند و نشین که نفس
 ناطقه لطیفه ایست بانی سوای این و راست تعلقی خاص با این بیکر عصری استیام آنکه از پارسا گوهر
 شکوه بزرگان صورت از گفتار حق باز نداشت و دوش و پیش اندوزی را را هنر نیاید و هم
 گزند مالی و جان و نام و تفرقه درین عویت نیندخت و فتا آب کرد و ارجوید که دوی یکم بی سیلی دل
 با اعتبارات دنیا شوم و موفیق نکاشتن این گرامی نام که چه چغفوان این کتاب الهی محمدت از بخت
 بزبان نیرنگی اقبال روز افزون میسر شد و سپاس نعمت سیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هر گونه آگاهی را
 چشمه سار است که هرگاه که دانش را سعدان پیشگان گراندار را از منونی و هنر سرای خنده و خوش اندوز
 نصیبی بجز آن است که پیشا ط و حیوانان اسباب عونت بمران تجارت و زکاران بکجا ایستاد و بختشاد

[illegible]

نشانه کتاب در اسم باشد
و جوان و عروسیان را
پنجین بر آفرودان
بیاوردوناف هست و
هرل هر دو این کتاب
خاص نگاریل جدول
۴ نفر

در روز شنبه پنجم منی از ان شناسند که هر بنیائی را روزگاه حرم گیمای آزادی ازین پیروده صبح سعادت

راوزین بهره کارگاه هنر زلف دیگا کو آفرینش ناموس آرایان سعادت نهادشون از و آموزند
 و دینداران حق پیرو به بدیربانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازگان این متاع آیدین دگر گیرند و جان
 شماران عرصه گشت آوری او خیمت موری از و بر خوانند تن گار از ان انشرا را آیین نیکوکاری
 از و بر دارند خلاص طرازان بخت آواز و ذخایر بی شتم فراهم آورند و آراشش گنبدینان نرسه نگاه
 حقیقت بیادری ایگی سیاب خوشتر گند مشغومی یکی نامه ساختم شکفت که هر دوشی تو توان گفت
 چنان کنم این نامه نغمه را که روشن کند خواندش مغر را آفرین نعمتهای گوناگون مژده آن میر
 و دل سامعه افزور میشود که بنامه کار نیکو می شود و ابدی سعادت یا ورنه یادگر چه پور مبارک
 امر و مورخه ماد و عبرت نامه جهانیا نیست و به گامه های مهر و کین این دو شورشال بر دستان
 حقیقت پیروه ابوالوحده گویش گانه بنده داو بر بهمال شمارند و گشت داران عرصه دلاوری
 ابوالتمه نام نهند و از کیتائیان هستی دشمن ندیشند و خمر و هواره با بوالفطره می سراید و اگر ندید
 این دو دمان عالی شناسد و در وفات بر عوام که آشو بخانه بی تمیزی است برخی سپستاری
 دنیا انسیدت بهند و از فرو رفگان این گریه اباب پندارند و طائفه از منتهکان کفر و احاد انکارند
 و از نگویش و هنر نشنایجه نما بر سازند و فر و صدستان بوعجب آب بروی کار و حیران شوندگر
 دوسه حریفی رسم کنم و شد محمد که ازین مراتب از تماشای شکر فکاری روزگار بیرون نمیشود
 و به کوه پندگان مدحت سریان اینجی سگالی بیرون پیرو و زبان این فزین می آید
 مشغومی شناسند گریست شوریده مغر به شو شناسد و دینار مغر به تر تا به از مردم کوهر

چون نور از زده تابش از شتری

تمام شد به دفتر گرامی مکاتبات علما

در روز شنبه پنجم منی از ان شناسند که هر بنیائی را روزگاه حرم گیمای آزادی ازین پیروده صبح سعادت
 راوزین بهره کارگاه هنر زلف دیگا کو آفرینش ناموس آرایان سعادت نهادشون از و آموزند
 و دینداران حق پیرو به بدیربانی نامه اعمال عشرت اندوزند بازگان این متاع آیدین دگر گیرند و جان
 شماران عرصه گشت آوری او خیمت موری از و بر خوانند تن گار از ان انشرا را آیین نیکوکاری
 از و بر دارند خلاص طرازان بخت آواز و ذخایر بی شتم فراهم آورند و آراشش گنبدینان نرسه نگاه
 حقیقت بیادری ایگی سیاب خوشتر گند مشغومی یکی نامه ساختم شکفت که هر دوشی تو توان گفت
 چنان کنم این نامه نغمه را که روشن کند خواندش مغر را آفرین نعمتهای گوناگون مژده آن میر
 و دل سامعه افزور میشود که بنامه کار نیکو می شود و ابدی سعادت یا ورنه یادگر چه پور مبارک
 امر و مورخه ماد و عبرت نامه جهانیا نیست و به گامه های مهر و کین این دو شورشال بر دستان
 حقیقت پیروه ابوالوحده گویش گانه بنده داو بر بهمال شمارند و گشت داران عرصه دلاوری
 ابوالتمه نام نهند و از کیتائیان هستی دشمن ندیشند و خمر و هواره با بوالفطره می سراید و اگر ندید
 این دو دمان عالی شناسد و در وفات بر عوام که آشو بخانه بی تمیزی است برخی سپستاری
 دنیا انسیدت بهند و از فرو رفگان این گریه اباب پندارند و طائفه از منتهکان کفر و احاد انکارند
 و از نگویش و هنر نشنایجه نما بر سازند و فر و صدستان بوعجب آب بروی کار و حیران شوندگر
 دوسه حریفی رسم کنم و شد محمد که ازین مراتب از تماشای شکر فکاری روزگار بیرون نمیشود
 و به کوه پندگان مدحت سریان اینجی سگالی بیرون پیرو و زبان این فزین می آید
 مشغومی شناسند گریست شوریده مغر به شو شناسد و دینار مغر به تر تا به از مردم کوهر

این نامه به دفتر گرامی مکاتبات علما

نقش بر مشتمل بر مضامین نگین طبع بر اشیاء عریضه النظمی و حصار طبع و قافیه‌های کاکا پیرا و حیدر

[illegible]

مضاف لبرہ ۱۲
مطلبائے کاغذ
انت ۱۱ سال
نور اولیٰ صورت
پیشہ کار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

مصلی باطراف تلخی کلمه از صبر سربازی نفتاکی دل جز بشکر شکر کس نشا شمع سفر و وطن پروانه غلو
 و انجمن بدلی در شیان بیتی ز پیری گلی بشاخ از برگ بیری درین آوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود
 و از سر نو تحشیه می کاتبات علامی نمود آری هر که حاشیه قدیمه را نوی بخشید تجدد و بحاشیه قدیمه
 ستر او را دوست و آنکه از جای امن بر و تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار و دوست لاریل حاشیه قالی
 طبع از مفردات جان بر روی اشترخش تقویت یافته و موالید سه گانه عالم سیم از فیضان آبایی غلو
 انظارش ترتیب یافته و فینه معینه که در بطن قائل بر زمین غائب بود و از کادش افکار شهو آورده اند
 و نفس مطهری که در سینه مخاطب مکتوم عدم شده از تلخ خواسته بوج و آورده اند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 و انجمن بدلی در شیان بیتی ز پیری گلی بشاخ از برگ بیری درین آوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود
 و از سر نو تحشیه می کاتبات علامی نمود آری هر که حاشیه قدیمه را نوی بخشید تجدد و بحاشیه قدیمه
 ستر او را دوست و آنکه از جای امن بر و تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار و دوست لاریل حاشیه قالی
 طبع از مفردات جان بر روی اشترخش تقویت یافته و موالید سه گانه عالم سیم از فیضان آبایی غلو
 انظارش ترتیب یافته و فینه معینه که در بطن قائل بر زمین غائب بود و از کادش افکار شهو آورده اند
 و نفس مطهری که در سینه مخاطب مکتوم عدم شده از تلخ خواسته بوج و آورده اند

مصفی بود و گر شیخ ابوالفضل	مصفی شده و گر شیخ ابوالفضل
بهرتسره که از معنی لاجل	بهرتسره چون زلف مسلسل
نمود از مو شکافه آن رگانه	نیان خاسر و اندان شانه
کشاید تا گره از زلف پرتاب	سیا بسته داشته آن شانه در آب
کشیده شانه و گسسته یک	که آید بر زبان چنان آید او
پنی تدین آن گیسوی مشکین	کلام چرب گشته عطر نرین
صبر یک لک است موج نشینی	که تا مغز خرد و برده شیمی
یار تاب آن تدا و دوست	گهر با سفت او بر تار مو بست
خدا یا عمر آن و قاق سادی	مثل چن زلف خوبان در دراز
بکام دوستان در لک شو باد	ز یکتایان عالم لک نه او باد

حاصله از نای طبع پیر و ز جباب شمشیری نایل کشور و طبع این کتاب است تمام مبلغ فرمود و آن
 اندازه بیشتر نایل مبلغ فرمود خدا یه سنگش برنگ نگیس لیسان باد و بهر قالی طبع با نند تخت جیم و نند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

قطعه تاریخ از استاد کمال شیخ و نستعلیق شاعر بلند فکری مشی اشراف			
این شیخ بطبع طبع آمده اشراف	بر حسن او قشع محمود لم شد	چون بر سر خجینه معنی هست	نیز که ابو الفضل بی سال قشع
وله			
شعر علامی و زبیر طبع گشت	مشتی نقد دل شد کجماں	خامه اشراف و ناسخ خوش نوشت	و قشع مشهور به رنگته دان
طبعه از خوشنویس و الا ترتیب شیخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال مشی امیر تسلیم			
بجای طبع شیخ و زبیر فکرت	که در پرده ان از شمس ظهر	لطافتها طبع و عروس علم و دانش را	او اشد از انداز ترشید و زیاده
کواه ادعای سبب این سخن گوشت	که در حوضی قدیمی رشتن روبرو	شد مخلص شرح باو می باشد	که تفسیر لغت و معنی بود
که کلام و حدیث در قفسه و قشع	بزرگ غنای کلامی اندر شد	بو قشع استیلا و توفیق تبار خوشتر	سلطان طبع علامی و سلسله گاه
طبعه از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین مشی گویند پر شاد و فضا			
بایامی مشی عالی به سم	که شد خاتم مکرمت انگین	فلک شیر قدر فریضه مدام	نهد بر سر استانتان چین
کنه منعم از بدل محتاج را	همین جامه عصر باشد بهمن	کتاب ابو الفضل چون خیم شد	فضا سال طبعش گرفت اینچنین
از بجزی هم عیسو و کسوف		فصاحت شریف و متین	
طبعه از شاعر نیکین طبع مشی علی محمد خان متخلص و له			
طبعه اکنون از حکم مشی عالی جناب	نثر علامه از زنده فخر شایان	از بی تاریخ و بجزی بل طبع و	روان از سر و جمله آفت فضل
طبعه از دیکتای و زکار و اصلاح نقش سنگ مشی حیرت علی حیرت			
نثر و طبع این کتاب انفع	نشی نول کشو قهام و فک	تاریخ عیسو و حیرت حیرت	طبع و زنده فخر ابو الفضل و فک

قطعه چاپ طبع او شاعر بی طبع عالمی سرسی لکچر ساد صا به

چون نام این کتاب و ضعیف تر	کسی پرسد نشانش و الفضل
شده فیل از نامش مبرهن	بود که هر کتاب مدد بود الفضل
محل بین ست کر چشم سخنگو	بگو بر طاق ابرو نه بود الفضل
فلک این حرف کرد نقش سنگ	نه بر طبع باشد به بود الفضل

باید دانست که در حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب

باید دانست که در حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب
 در حساب و حساب و حساب و حساب

جدول ابرو و بینات اوده تا پنج	اعداد	بینات	زیر	نام حرف
۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲

تلاش کرده

درین دریای بی پایان درین لوفان افرا دل فکندیم بسم الله بحسب ما و مرسلها
 و امثال خود ستار را خضر راه اعدا ننموده آتی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید دم
 از دم گرگ باز نشناخته پشت بتاریکی نوزم بر لب ^ع بحر کوستان با سون برگه ششم
 گند و پست را کیسه فرستم و نیزه متعدد و سخفای محبت بر حقیق منتسب به تنقیص
 منشا پیر ایل تحقیق که سرایه بر خود و بالید گیهای مالکان بود و پیغمبرین انکاشته از صند و
 بر آوردن گوارا نداشتند بعد جگه جگه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تیغ دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زهرنگام نمود و داشتند گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین عین از لاله بدایغ و از گل بخار و شست
 خضی برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر رو شها س حواس
 حکم و خزان ارسید اگر که بنماشایش لب از خنده فرا هم نیاید گردیدن بمشال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل یا پس پشت انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر آن بخواهی خند
 مآخذ چیده آنها با آجیده خود که از آثار مره و تفتیش حسب میسر و دختن آینه نظر تا در
 زوشت با جمل و الفرد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شغاش نهاد و بدانت خویش در تهذیب و قاتر سگاته لفظا و معنی کوشیده و متقا
 عملت محرکه الار که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس گفت نامه نگار کو آمده باشد
 آبر و دیگری آورد اختیار دیده و ران الصافند با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عریض و
 خود خواب بود استبعاد از نشاید تفضل استغفر الله هرگاه سه و نسیان است گریه بان
 انشا است بیایه را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمر و چک چانه انحراف
 کجاست سید شش از بخت و اتفاق است و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات افلا

درین دریای بی پایان درین لوفان افرا دل فکندیم بسم الله بحسب ما و مرسلها
 و امثال خود ستار را خضر راه اعدا ننموده آتی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید دم
 از دم گرگ باز نشناخته پشت بتاریکی نوزم بر لب بحر کوستان با سون برگه ششم
 گند و پست را کیسه فرستم و نیزه متعدد و سخفای محبت بر حقیق منتسب به تنقیص
 منشا پیر ایل تحقیق که سرایه بر خود و بالید گیهای مالکان بود و پیغمبرین انکاشته از صند و
 بر آوردن گوارا نداشتند بعد جگه جگه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تیغ دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زهرنگام نمود و داشتند گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین عین از لاله بدایغ و از گل بخار و شست
 خضی برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر رو شها س حواس
 حکم و خزان ارسید اگر که بنماشایش لب از خنده فرا هم نیاید گردیدن بمشال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل یا پس پشت انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر آن بخواهی خند
 مآخذ چیده آنها با آجیده خود که از آثار مره و تفتیش حسب میسر و دختن آینه نظر تا در
 زوشت با جمل و الفرد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شغاش نهاد و بدانت خویش در تهذیب و قاتر سگاته لفظا و معنی کوشیده و متقا
 عملت محرکه الار که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس گفت نامه نگار کو آمده باشد
 آبر و دیگری آورد اختیار دیده و ران الصافند با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عریض و
 خود خواب بود استبعاد از نشاید تفضل استغفر الله هرگاه سه و نسیان است گریه بان
 انشا است بیایه را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمر و چک چانه انحراف
 کجاست سید شش از بخت و اتفاق است و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات افلا

درین دریای بی پایان درین لوفان افرا دل فکندیم بسم الله بحسب ما و مرسلها
 و امثال خود ستار را خضر راه اعدا ننموده آتی چشم غول شمع و چراغ دیده و سید دم
 از دم گرگ باز نشناخته پشت بتاریکی نوزم بر لب بحر کوستان با سون برگه ششم
 گند و پست را کیسه فرستم و نیزه متعدد و سخفای محبت بر حقیق منتسب به تنقیص
 منشا پیر ایل تحقیق که سرایه بر خود و بالید گیهای مالکان بود و پیغمبرین انکاشته از صند و
 بر آوردن گوارا نداشتند بعد جگه جگه انداخت و دیده بر هر یک و دخت هر تیغ دم
 چاشنی کردن آشکار و عیار زهرنگام نمود و داشتند گویم خود و منتظم از در خالی بود بان و شد
 همسک لالی بود قطع نظر از اکتفای برخی درین عین از لاله بدایغ و از گل بخار و شست
 خضی برگ ریخته رفتنی و شاخهای بی اندام پیر استنی سبزه بیکانه بر رو شها س حواس
 حکم و خزان ارسید اگر که بنماشایش لب از خنده فرا هم نیاید گردیدن بمشال چندان
 نیار و حیرت نیست که اصل یا پس پشت انداخته دل بر عکس بنزد ناگزیر آن بخواهی خند
 مآخذ چیده آنها با آجیده خود که از آثار مره و تفتیش حسب میسر و دختن آینه نظر تا در
 زوشت با جمل و الفرد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و متعجب بر نقطه نقطه اش انداخته
 بر شغاش نهاد و بدانت خویش در تهذیب و قاتر سگاته لفظا و معنی کوشیده و متقا
 عملت محرکه الار که سر پوش از مکران برگرفته اند و انموده بر قیاس گفت نامه نگار کو آمده باشد
 آبر و دیگری آورد اختیار دیده و ران الصافند با قرار ندیدش اگر ناپدیدند عریض و
 خود خواب بود استبعاد از نشاید تفضل استغفر الله هرگاه سه و نسیان است گریه بان
 انشا است بیایه را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمر و چک چانه انحراف
 کجاست سید شش از بخت و اتفاق است و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چاکه و فرات افلا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

قطعه سیم

شکر صد شکر حق بی نیاز

شیخ ابوالفضل حقیقت طراز

یافتہ نوع و گریہ و گریہ و گریہ

نامی از نام پیمان سرشار از

طبع گردید و بواسطه انقضای زمان

پریست از در مقصود و دامن قلاش

صحیح و مفید و آسان و زیستار پاش

دسے زراہ رویہا نماند پاسے تلاش

بروز شنب همه با فکر بود که کنگارش

برند چو هر یان تبصوت یغاس

منواد طبع شدہ اینک ابر کو ہر پاش

و این کار بسیار دیگر کشید و گذشت الف و استین در شامین هجری بحول الله اختتام

افت حرف گذشته را تقویم پارا نکاشته از چاشته خواری وله و شوق نسیان

از آنجمله هر دو دست بتکدی پیتیں او دراز کرد از آنجا که همواره خزانہ فیض الامال است

بجواز نقص صفت متعالی امان حرص پروردگار باره در چنین در استیمن و طمع

ابوالمختار محمد بن ابراهيم بن الحسين بن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

تقدیر می شده باشد
 یادون مصدق و از بر آن
 تعلیم ای بسبب آنکه علم
 به اشتغال از بند و فاض
 یافته بود و در آخر یک ساله
 و همی از فکر تاج مهر دود
 تقدیر است برای او تاج
 نایب کائنات و تاج
 تونی که در آن روز
 این مصدق بطور حیرت
 تمیز شده اند ۱۲
 فصلی در تقدیر

فوا لمن سلكه السمر
تجيب الغفور
لو لو
دنياي ما تاكل
دولم نرا او زمان
بهرم هفت شوق
فان كل خصل
بهر حبيب

CALL No. { ۸۹۱۳ ۶۸۱۶۴۱ } ACC. NO. ۱۸۹۳۴
 AUTHOR ۱۲۰۱۱۳۱
 TITLE ۱۲۰۱۱۳۱

Class No. ۸۹۱۳ ۶۸۱۶۴۱ Acc. No. ۱۸۹۳۴
 Book No. ۱۲۰۱۱۳۱
 Author ۱۲۰۱۱۳۱
 Title ۱۲۰۱۱۳۱

Borrower's No.	Borrow Date	Borrower's No.	Borrow Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over a run.

